

ج مثل چمران



ناصر کاوہ

این کتاب تقدیم می‌شود
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)
امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام
تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بینند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... «امام خامنه ای»

کتاب شهید مصطفی چمران
مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه
هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی
رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه
تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی
قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
شمارگان: ۱۰۰
چاپ: اول

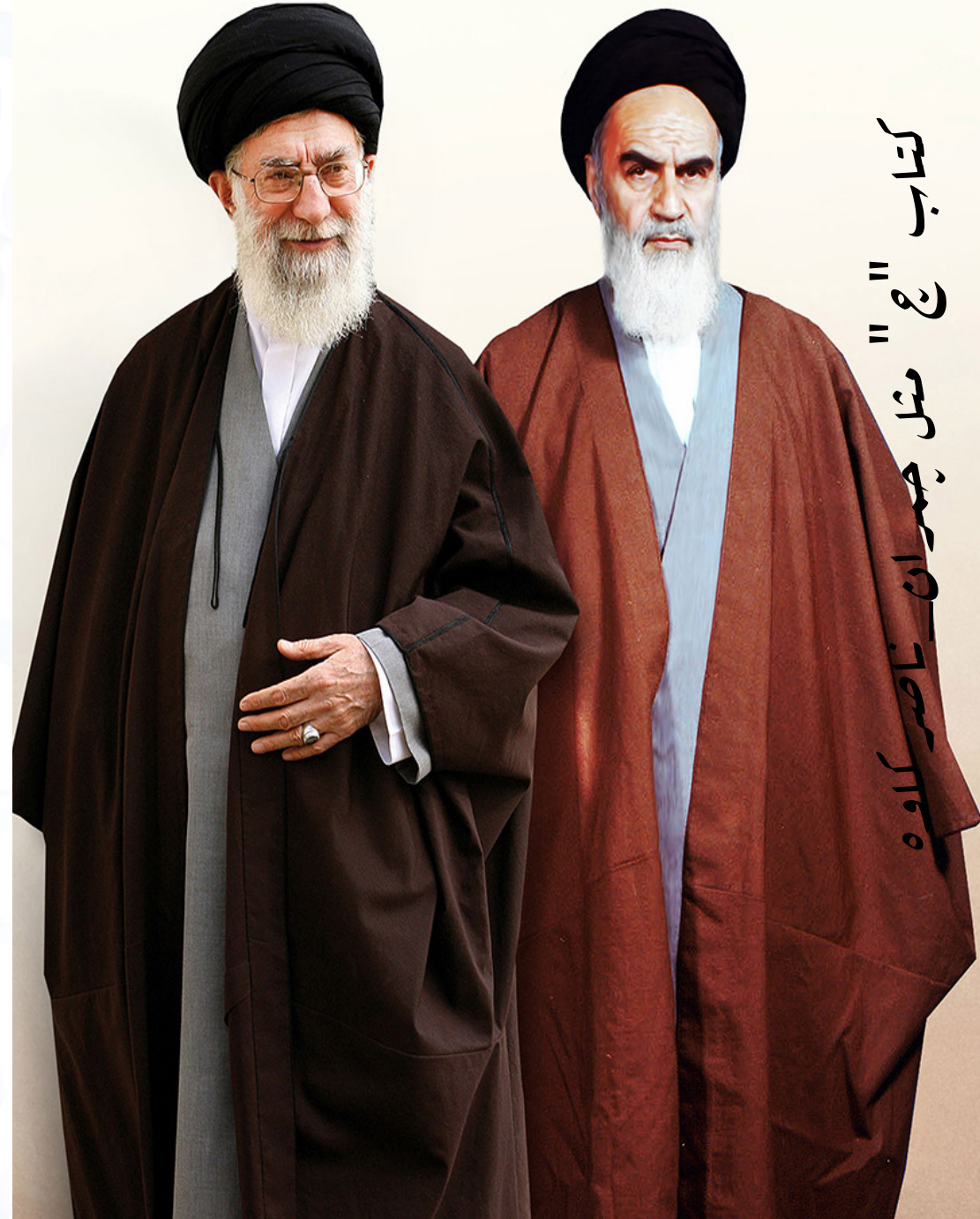


کتاب "ج" مثل چمران - ناصر کاوه

خامنه‌ای خمینه دیگر است

ولایتش ولایت حیدر است

کتاب "ع" مثل هجران ناصر کلاه



کجا پیدا میشه؟ خدا بیدار

بلای جوانان در شب کربلایی



ما باید در داخل خانه هایمان ، در داخل محیط کارمان ، یک عکس شهید داشته باشیم. من معتقد هستم هر ایرانی باید در خانه خود یک عکس شهید داشته باشد. ما نباید راه نور را ببندیم ، ما نباید پرده ها را بکشیم. باید باز کنیم ، این نور بتابد به داخل خانه های ما. این حس تعلق به شهید نباید در یک مجموعه مختصری و مشخصی به عنوان خانواده شهید بماند. هر ایرانی باید در خانه خودش یک عکس شهید داشته باشد.

بخشی از سخنرانی شهید سلیمانی



شهید حاج قاسم سلیمانی





شهید دکتر مصطفی

حسان

ای خدا، من باید از نظر علم از همه برتر باشم، تا مبادا که دشمنان مرا از این راه طعنه زنند. باید به آن سنگدلانی دلان مغرور و متکبر را به زانو در آورم، آنگاه خود خاضع ترین و افتاده ترین مرد روی زمین باشم. ای خدای بزرگ که علم را بهانه کرده و به دیگران فخر می فروشنده ثابت کنم که خاک پای من هم نخواهند شد. باید همه آن تیره آنها که از تو می خواهم، چیزهایی است که فقط می خواهم در راه تو به کار اندازم و تو خوب میدانی که استعداد آنرا داشته‌ام. از تو می خواهم مرا توفیق دهی که کارهایی ثمر بخش شود و در مقابل خسان سر افکنده نشوم.

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود... «امام خامنه ای»
 شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند ؛ حیا داشتند ، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت(ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

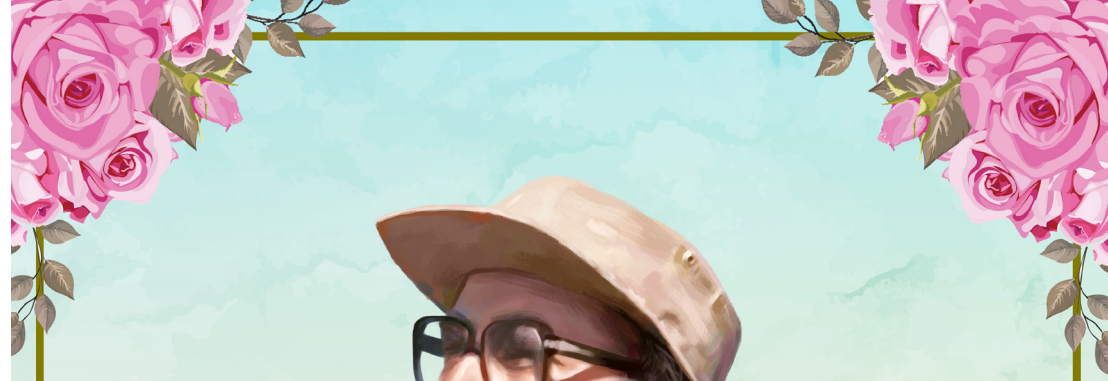
شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملا نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راه گشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت(ع) هستند. من اگر امام حسین(ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر(ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی‌اش شد، می‌گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل‌الگو برداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی‌ترو دریافتی‌تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این‌ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل‌تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته‌اند، منتها مبدأ میل‌شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی‌ها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این‌ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت(ع) و سیره‌ی معصومین(ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست...
 زندگی‌های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه‌ها برای دست‌یابی به اهداف و ارزش‌های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می‌تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است.

لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می‌خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می‌خواهند این افکار را ترویج دهند که هر کسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می‌کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می‌کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می‌کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می‌کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی‌گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می‌خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می‌کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می‌گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هر کسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزیا فاطمه زهرا (س) نوشتن « کتاب شهید مصطفی چمران »، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی « خداوند عزوجل » واقع گردد...
ارادتمند: ناصر کاوه



شهید مصطفی چمران



خدایا: از بد کردن آدمهای شکایت داشتیم به درگاهت، اما شکایتیم را پس می‌گیرم من نفهمیدم و فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تا هر زمان که دلم گرفت از آدمهای، نگاهم به تو باشد. گاهی فراموش می‌کنم که وقتی کسی کنار من نیست، معنایش این نیست که تنهایم. معنایش این است که همه را کنار زدی تا خودم باشم و خودت. با تو تنهایی معنا ندارد، مانده ام تو را نداشتم چه می‌کردم

قسمتی از مناجات شهید دکتر مصطفی چمران

کتابخانه
انجمن
چمران
ناصر کاوه



زندگینامه شهید دکتر چمران

مصطفی چمران (۱۳۱۰-۱۳۶۰ ش)، معروف به شهید چمران و دکتر چمران، از شخصیت‌های مبارز انقلاب اسلامی، وزیر دفاع دولت موقت جمهوری اسلامی ایران و فرمانده ستاد جنگ‌های نامنظم در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود. شهید دکتر چمران شخصیتی علمی، انقلابی، مبارز، مومن و عارف مسلک بود. چمران در تهران و آمریکا تحصیل کرده و دکترای رشته الکترونیک و فیزیک پلاسما (مهندسی گرافت هسته‌ای) را با درجه ممتازی از دانشگاه آمریکا اخذ کرده است.

چمران از مبارزان جدی علیه نظام پهلوی بود، دوره نظامی چریکی را در مصر گذرانده و مدت چند سال در لبنان فعالیت داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به وطن آمده و اقدامات گسترده‌ای انجام داد که از جمله آنها ختم غائله کردستان، انتصاب به وزارت دفاع، نماینده مجلس شورای اسلامی، تشکیل لشکرهای مردمی و تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم بود. شهید چمران خدمات بسیار موثری در جنگ عراق علیه ایران داشت و سرانجام، سال ۱۳۶۰ ش بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. از این شهید چندین اثر از دست‌نوشته‌هایش بر جای مانده است.

۱- تولد

مصطفی چمران در ۱۳۱۰ ش در قم به دنیا آمد و از یک سالگی در تهران بزرگ شد.

۲- تحصیلات

چمران تحصیلات ابتدایی‌اش را در دبستان انتصاریه، نزدیک منطقه پامنار، گذراند و در دبیرستان دارالفنون و البرز دوره متوسطه را به پایان رساند. طی تحصیل از شاگردان ممتاز به شمار می‌آمد.





از ۱۵ سالگی در درس تفسیر قرآن مرحوم آیت الله طالقانی، در مسجد هدایت، و درس فلسفه و منطق استاد شهید مرتضی مطهری و بعضی از اساتید دیگر شرکت می‌کرد و از اولین اعضاء انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بود.

وی در ۱۳۳۲ش در رشته الکترومکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد و در دوران تحصیل، دانشجویی ممتاز، و به ویژه مورد توجه و عنایت استادش، مهدی بازرگان، بود.

۳ - فعالیت‌های سیاسی در جوانی

در مبارزات سیاسی دوران دکتر مصدق از مجلس چهاردهم تا ملی شدن صنعت نفت شرکت داشت و از عناصر پرتلاش در پاسداری از نهضت ملی ایران در کشمکش‌های مرگ و حیات این دوره بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت دکتر مصدق، به نهضت مقاومت ملی ایران پیوست و سخت‌ترین مبارزه‌ها و مسئولیت‌های او علیه استبداد و استعمار شروع شد و تا زمان مهاجرت از ایران، بدون خستگی و با همه قدرت خود، علیه نظام طاغوتی شاه جنگید و خطرناک‌ترین ماموریت‌ها را در سخت‌ترین شرایط با پیروزی به انجام رسانید.

در واقعه ۱۶ آذر ۱۳۳۲، در اعتراض دانشجویان به دیدار ریچارد نیکسون (معاون رئیس جمهوری وقت آمریکا) از ایران، چمران مصدوم شد.

چمران در دهمین سالگرد واقعه، مقاله مفصلی در این باره نوشت که در نشریه «کنفرانس بین‌المللی دانشجویان» در آمریکا به چاپ رسید.

۴ - تحصیل در آمریکا

چمران پس از فارغ‌التحصیلی، در ۱۳۳۷ش با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شد. درجه کارشناسی ارشد مهندسی برق را از دانشگاه تگزاس گرفت و برای ادامه تحصیل به دانشگاه برکلی رفت و دوره دکتری در

رشته الکترونیک و فیزیک پلاسما (مهندسی گرافت هسته‌ای) را با درجه ممتاز به پایان رساند. مصطفی در طی تحصیل به مبارزه سیاسی - اعتقادی خود ادامه داد و به سبب این فعالیت‌ها بورس تحصیلی‌اش قطع شد.

۴.۱ - تاسیس جبهه ملی ایران در آمریکا در دوران تحصیل در آمریکا، چمران و چند تن از دانشجویان، شاخه‌ای از جبهه ملی را با عنوان «جبهه ملی ایران در آمریکا» تأسیس کردند و او به عضویت شورای مرکزی و هیئت اجرایی آن انتخاب شد.

مصطفی، همچنین به سبب تلاش فراوان در راه پیشبرد جنبش دانشجویی، در نهمین مجمع عمومی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، که در دانشگاه برکلی در خرداد ۱۳۴۱ / ژوئن ۱۹۶۲ برگزار گردید، به عنوان نخستین عضو افتخاری و دائم سازمان برگزیده شد.

۴.۲ - تاسیس انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا در اوایل دهه ۱۳۴۰ش / ۱۹۶۰، چمران به همراه دانشجویان ایرانی و نیز دانشجویان مسلمان سایر کشورهای اسلامی، «انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا» را پایه‌گذاری کرد و از مؤسسين انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا و از فعالین انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا به‌شمار می‌رفت که به دلیل این فعالیت‌ها، بورس تحصیلی شاگرد ممتازی وی از سوی رژیم شاه قطع می‌شود.

این انجمن به یکی از فعال‌ترین سازمان‌های اسلامی در آمریکا تبدیل شد. از درون این انجمن، «گروه فارسی‌زبان» انجمن اسلامی دانشجویان شکل گرفت.



سبزه‌ای که رطبه تقدیر ما به دعا از مدینه چهل سال را در برده است
 انسان خردگرا در هم، و نابوی همزیستیم در یک جسم جان را جز بر استغفر
 اسدی خود می‌نم.

مصطفی چمران





حمیرا

دکتر نیست. همه پادگان را گشتیم، نبود. شایعه شد دکتر را دزدیده اند. نارنجک و اسلحه برداشتیم رفتیم شهر. سرظهر توی مسجد پیدایش کردیم. تک و تنها، وسط صف نماز جماعت سنی ها. فرمانده پادگان از عصبانیت نمی توانست چیزی بگوید. پنج ماه می شد که ارتش درهای پادگان را روی خودش قفل کرده بود، برای حفظ امنیت.

۵- تشکیل نهضت آزادی ایران

پس از قیام پانزدهم خرداد، چمران و دیگر اعضای اصلی شاخه نهضت آزادی ایران در خارج از کشور، مبارزه مسلحانه را راه حل مناسبی برای مبارزه با حکومت شاه دانستند و تصمیم گرفتند با تشکیل پایگاهی در کشورهای عربی (الجزایر و مصر)، گروهی از اعضا را برای آموزش مبارزه مسلحانه به این کشورها اعزام کنند.

در پی این تصمیم، چمران و ابراهیم یزدی در ملاقاتی با سرکنسول مصر در واشنگتن، از دعوت وی برای سفر به مصر استقبال نمودند و با سفیر مصر در سوئیس نیز مذاکراتی کردند.

در ۱۳۴۳ش/۱۹۶۴ نخستین هیئت اعزامی با عنوان «سازمان مخصوص اتحاد و عمل» (سماع) برای آموزش راهی مصر شد.

برنامه‌های آموزشی در مصر تا ۱۳۴۵ش ادامه یافت ولی به دلیل جنگ تبلیغاتی مصر علیه تمامیت ارضی ایران، روابط «سماع» با دولت مصر تیره شد و ستاد عملیات به لبنان منتقل گشت.

استقرار در لبنان نیز طولی نکشید، زیرا جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل (۱۹۶۷) اوضاع لبنان را آشفته کرد و افزون بر آن تیرگی روابط ایران و لبنان در ۱۳۴۶ش، که به قطع رابطه دو کشور انجامید، ادامه فعالیت اعضای نهضت را غیرممکن ساخت و در نتیجه فشار دولت لبنان، آنان مجبور به ترک این کشور شدند.

چمران به آمریکا بازگشت، ولی در اواخر ۱۳۴۹ش بار دیگر برای ادامه مبارزه سیاسی و به دعوت امام موسی صدر، رهبر شیعیان لبنان، راهی لبنان شد و در جنوب آن اقامت گزید و از همان جا با فلسطینی‌ها در ارتباط بود.

دانشمند فیزیک پلاسما، درکنار شخصیت یک گروهان تعلیم‌دهنده‌ی عملیات نظامی، آن هم با آن احساسات رقیق، آن هم با آن ایمان قوی و با آن سرسختی، چه ترکیبی می‌شود. دانشمند بسیجی این است؛ استاد بسیجی یک چنین نمونه‌ای است. رهبر معظم انقلاب

۳۱ خرداد سالروز شهادت دکتر مصطفی چمران و روز بسیج اساتید

$$x^2 - 4x + 5 = 0$$

$$x = \frac{4 \pm \sqrt{16 - 20}}{2}$$

$$x = \frac{4 \pm \sqrt{-4}}{2}$$

$$x = \frac{4 \pm 2i}{2}$$

$$x = 2 \pm i$$

$$r_1 r_2 [\cos(t_1 + t_2) + i \sin(t_1 + t_2)]$$

$$r_1 r_2 [\cos(t_1 - t_2) + i \sin(t_1 - t_2)]$$

$$z_1 + z_2 = z_1$$

$$z_1 \cdot z_2 = z_1$$

$$z_1 \in \mathbb{R} \Leftrightarrow z_1 = \bar{z}_1$$

$$z_2 \in \mathbb{R} \Leftrightarrow z_2 = -\bar{z}_2$$

$$y = x^2 - 4x + 5$$

$$y = \frac{1}{3}(x)(x-6)$$

$$y = \frac{1}{5}(x^2 - 6x)$$

$$\sin\left(\frac{a}{2}\right) = \pm \sqrt{\frac{1 + \cos a}{2}}$$

$$\cos\left(\frac{a}{2}\right) = \pm \sqrt{\frac{1 - \cos a}{2}}$$

$$\tan\left(\frac{a}{2}\right) = \frac{1 - \cos a}{2} + \dots$$

$$15x - 5 - 14x$$

۱۶ آذر

قربانی دانشجویان هنگام ورود نیکسون!



دولت بغض و کینه شدیدی به دانشگاه داشت زیرا دانشجویان پرچمدار مبارزات متنی بوده و با فعالیت مداوم و موثر خود هیأت حاکمه را به خطر نسبی و سقوط

تهدید می کردند. این بود که به خاطر انتقام از دانشجویان و برای جلوگیری از تظاهرات در مقابل نیکسون، جنایت بزرگ هیأت حاکمه ایران در صبح روز دوشنبه شانزده آذرماه ۱۳۳۲ در صحن مقدس دانشگاه به وقوع پیوست... عده ای از سربازان دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدان نگریزد... رتبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند، به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود. دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می افتادند... آری حکومت کودتا در قدم نیکسون سه جوان قربانی کرد تا نیکسون آیزنهاور را مطمئن کند که میلیون ها دلار کمک به دولت کودتا به هدر نرفته!

۶ - فعالیت ها در لبنان

شهید چمران با همکاری امام موسی صدر («حرکتة المحرومین») و شاخه نظامی آن، امل، را پایه ریزی کرد و مدیریت مدرسه صنعتی جبل عامل را در صور به عهده گرفت.

پس از ربوده شدن امام موسی صدر، چمران به عنوان یکی از اعضای اصلی رهبری حرکتة المحرومین برگزیده شد.

چمران در اقامت هشت ساله اش در لبنان، بیشتر وقایع سیاسی و انقلابی آن جا را زیر نظر داشت.

مصطفی در مرکز سازمان امل در جنوب شرقی بیروت در منطقه شیخ، از مناطق فقیرنشین شیعیان، مجدانه فعالیت می کرد و برای تربیت جوانان مسلمان شیعه و ارائه درس های اسلامی، سازمان های اسلامی دانشجویان را در بیروت و شهرهای جنوبی لبنان، به شیوه انجمن های اسلامی دانشجویان، تأسیس کرد که بعدها جوانان این مراکز هسته اولیه حرکتة المحرومین را به وجود آوردند.

چمران در کمک به مردم فقیر لبنان نیز نقش مؤثری داشت، از جمله در صور برای شیعیان فقیر کارگاه قالی بافی دایر کرد.

۷ - فعالیت ها در ایران

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران (بهمن ۱۳۵۷)، چمران پس از ۲۳ سال دوری از وطن به ایران بازگشت نخستین اقدام او راه اندازی اولین دوره آموزش سپاه پاسداران بود که خود تربیت اعضا را به عهده گرفت و پس از انتصاب به سمت معاونت نخست وزیر، به حل و فصل مسائل مناطق بحرانی کشور پرداخت.

۷.۱ - غائله کردستان

با گذشت هشت روز از پیروزی انقلاب اسلامی، آشوب و جنگ مسلحانه در کردستان آغاز شد و چمران به همراه سرتیپ فلاحی، فرمانده نیروی زمینی، مأموریت یافت تا با شیوه‌های مسالمت‌آمیز بحران را رفع نماید.

چمران پس از حل و فصل قضیه مریوان، مأمور آرام‌سازی پاره و دیگر شهرهای کردستان شد. غائله کردستان سرانجام با ورود ارتش به منطقه و استقامت چمران و نیروهای محلی فروکش کرد.

شبی که پاره در حال سقوط بود، فقط چند پاسدار مجروح، در میان هزاران دشمن مسلح به محاصره افتاده بودند. اکثریت پاسداران قتل‌عام شده بودند و همه شهر و تمام پستی و بلندی‌ها به دست دشمن افتاده بود و موج نیروهای دشمن لحظه به لحظه نزدیک‌تر می‌شد. می‌رفت تا آخرین نقطه مقاومت شکسته شود، ولی دکتر چمران با شجاعت و ایثارگری فراوان توانست آن شب را با پیروزی به صبح امید متصل کند و جان پاسداران باقی‌مانده را نجات دهد و شهر مصیبت‌زده را از سقوط حتمی برهاند.

آنگاه فرمان انقلابی امام خمینی (رحمة الله علیه) صادر شد. فرماندهی کل قوا را به دست گرفت و به ارتش فرمان داد تا در ۲۴ ساعت خود را به پاره برساند و فرماندهی منطقه نیز به عهده دکتر چمران واگذار شد. رزمندگان، اعم از سرباز و پاسدار به حرکت درآمدند و در عرض ۱۵ روز شهرها و راه‌ها و مواضع استراتژیک کردستان به تصرف نیروهای انقلاب اسلامی درآمد و کردستان از خطر حتمی نجات یافت و مردم مسلمان کرد با شادی و شمع به استقبال این پیروزی رفتند.

رهبر انقلاب

مردان خدا،

با امید به خدا و با خشیت از خدا، ناممکن‌ها را ممکن می‌کنند

n a f a h a t _ g r a p h i c



شهید دکتر مصطفی چمران

ما اگر از چمران تجلیل می‌کنیم در واقع از اسلام و شیوه‌های اسلامی تجلیل می‌کنیم، شهید چمران جزو عناصر بسیار برجسته‌ی ما بود که دارای ابعاد مختلف علمی، جهادی و عرفانی بود. در زمینه‌های مختلف یک لحظه دکتر چمران را **متخطی از خط ولایت فقیه** نیافتیم.



۷.۲ - انتصاب به وزارت دفاع

چمران پس از بازگشت به تهران به پیشنهاد شورای انقلاب و به فرمان امام خمینی در آبان ۱۳۵۸ به وزارت دفاع منصوب شد. او برنامه‌هایی را برای دگرگونی و اصلاح در ارتش پی‌ریزی کرد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها توجه به صنایع و تحقیقات دفاعی بود. چمران همچنین یکی از سه عضو هیئتی بود که پس از برقراری آرامش نسبی در کردستان، برای اصلاحات و سازندگی و مذاکرات سیاسی با گروه‌ها و مردم کردستان راهی منطقه شدند.

۷.۳ - نماینده مجلس

چمران، در نخستین دور انتخابات مجلس شورای اسلامی، با بیش از یک میلیون رأی به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد و براساس حکم امام خمینی در اردیبهشت ۱۳۵۹، نماینده و مشاور رهبر انقلاب در شورای عالی دفاع شد.

۷.۴ - تشکیل لشکرهای مردمی

چمران براساس تجارب نظامی‌اش پیش از شروع جنگ عراق با ایران، با توجه به ناامنی مرزها به‌ویژه مرزهای غربی، پیشنهاد تشکیل لشکرهایی ده هزار نفری از نیروهای مردمی را داد که به تصویب شورای انقلاب رسید و ارتش نیز موظف به همکاری شد، ولی به سبب موافق نبودن رئیس ستاد مشترک وقت، این طرح به تعویق افتاد.

۷.۵ - فعالیت‌ها در جنگ تحمیلی

با شروع جنگ، چمران به همراه شماری از رزمندگانی که در کردستان جنگیده بودند، برای ساماندهی نیروهای مردمی در برابر حملات عراق راهی اهواز شد و در نخستین شب ورود، اولین حمله چریکی را به تانک‌های دشمن، که اهواز را محاصره کرده بودند، آغاز کرد. یکی از اقدامات مهم شهید چمران، تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم در اهواز بود تا در جبهه‌های غرب و جنوب



کوش به فرمان ولایت

اهواز خط دفاعی به وجود آورد. چمران در آزادسازی سوسنگرد و تپه‌های الله‌اکبر (در اردیبهشت ۱۳۶۰) شرکت داشت.

۷.۵.۱ - ایجاد واحد مهندسی فعال

ایجاد واحد مهندسی فعال برای ستاد جنگ‌های نامنظم یکی از این برنامه‌ها بود که به کمک آن، جاده‌های نظامی به سرعت در نقاط مختلف ساخته شد و با نصب پمپ‌های آب در کنار رود کارون و احداث یک کانال به طول حدود بیست کیلومتر و عرض یک متر در مدتی حدود یک ماه، آب کارون را به طرف تانک‌های دشمن روانه ساخت، به طوری که آنها مجبور شدند چند کیلومتر عقب‌نشینی کنند و سدی عظیم مقابل خود بسازند و با این عمل فکر تسخیر اهواز را برای همیشه از سر به دور دارند.

۷.۵.۲ - هماهنگی بین ارتش و سپاه

یکی از کارهای مهم و اساسی او از همان روزهای اول، ایجاد هماهنگی بین ارتش، سپاه و نیروهای داوطلب مردمی بود که در منطقه حضور داشتند. بازده این حرکت و شیوه جنگ مردمی و هماهنگی کامل بین نیروهای موجود، تاکتیک تقریباً جدیدی بود؛ چیزی که ابرقدرت‌ها قبلاً فکر آن را نکرده بودند. متأسفانه این هماهنگی در خرمشهر بوجود نیامد و نیروهای مردمی تنها ماندند. او تصمیم داشت به خرمشهر نیز برود، ولی به علت عدم وجود فرماندهی مشخص در آنجا و خطر سقوط جدی اهواز، موفق نشد ولی چندین بار نیروهایی بین دویست تا یک هزار نفر را سازماندهی کرده و به خرمشهر فرستاد و آنان به کمک دیگر برادران مقاوم خود توانستند در جنگی نابرابر مقابل حملات پیاپی دشمن تا مدت‌ها مقاومت کنند.

۷.۵.۳ - پیروزی سوسنگرد

پس از یاس دشمن از تسخیر اهواز، صدام سخت به فتح سوسنگرد دل بسته بود تا رویای قادسیه را تکمیل کند و برای

عهد کرده بود تا وقتی که دشمن توی خاک ایران حضور داره، برنگرده تهران. نه مجلس می رفت، نه شورای عالی دفاع ...

یک روز آقا سید احمد خمینی تماس گرفتند و گفتند: **به دکتر**

چمران بگین بیاد تهران ... بهشون گفتم: دکتر عهد کرده تا

دشمن توی ایران، نیاد تهران ... آقا سید احمد گفتند: به دکتر

بگید امام دلتنگشون شدند و گفتند که آقا مصطفی بیاد

می خواهم ایشون رو ببینم. وقتی به دکتر چمران گفتم

امام خمینی می خواهند شما رو ببینند، گفت:

چشم! همین فردا می روم...

خاطره ای از زندگی سردار شهید دکتر مصطفی چمران

منبع: یادگاران ۱ « کتاب شهید چمران » صفحه ۹۲

دومین بار به آن شهر حمله کرد و سه روز تانک‌های او شهر را در محاصره گرفتند و روز سوم تعدادی از آنان توانستند به داخل شهر راه یابند.

دکتر چمران که از محاصره تعدادی از یاران و رزمندگان شجاع خود در آن شهر سخت برآشفته بود، با فشار و تلاش فراوان خود و آیت‌الله خامنه‌ای، ارتش را آماده ساخت که برای اولین بار دست به یک حمله خطرناک و حماسه‌آفرین نابرابر بزند و خود نیز نیروهای مردمی و سپاه پاسداران را در کنار ارتش سازماندهی کرد و با نظمی نو و شیوه‌ای جدید از جانب جاده اهواز- سوسنگرد به دشمن یورش بردند.

شهید چمران پیشاپیش یارانش، به شوق کمک و دیدار برادران محاصره شده در سوسنگرد، به سوی این شهر می‌شتافت که در محاصره تانک‌های دشمن قرار گرفت. او سایر رزمندگان را به سوی دیگری فرستاد تا نجات یابند و خود را به حلقه محاصره دشمن انداخت، چون آنجا خطر بیشتر بود و او همیشه به دامان خطر فرو می‌رفت. در این هنگام بود که نبرد سختی در گرفت، نیروهای کماندوی دشمن از پشت تانک‌ها به او حمله کردند و او در مصاف با دشمن متجاوز از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر و از سنگری به سنگری دیگر می‌رفت.

کماندوهای دشمن او را زیر رگبار گلوله خود گرفته بودند، تانک‌ها به سوی او تیراندازی می‌کردند و او شجاعانه بدون هراس از انبوه دشمن و آتش شدید آنها سریع، چابک، هر لحظه سنگر خود را تغییر می‌داد. در همین اثناء، هم‌رزم با وفایش به شهادت رسید و او یک تنه به نبرد خود ادامه می‌داد و به سوی دشمن حمله می‌برد، تا آنکه از دو قسمت پای چپ زخمی شد. با پای زخمی بریک کامیون عراقی حمله برد. سربازان صدام از یورش او گریخته و او به کمک جوان چابک دیگری که خود را به مهلکه رسانده بود، به داخل کامیون نشست و با لبانی متبسم، دیگران را نوید پیروزی می‌داد. خبر زخمی شدن او، در

شهید چمران

۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۰ -
سالروز شهادت دکتر چمران گرامی باد.

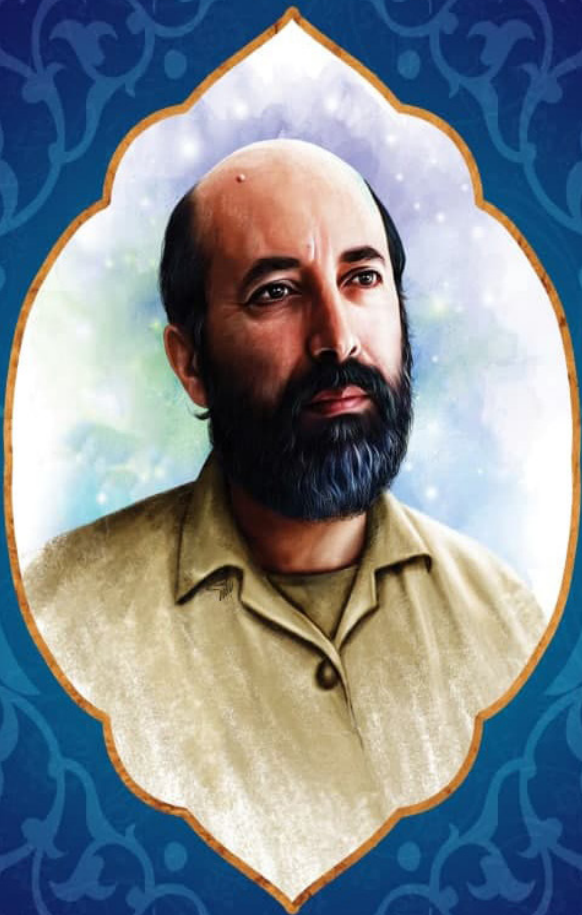
کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کاوه

از خدا پر و اکنید تا پر، و اکنید.



وَعَجَّلْ لَنَا ظُهُورَهُ، إِنَّهُمْ بِرُؤُونِهِ يَعْهَدُونَ بَعِيداً وَشِرَاهُ قَرِيباً

اللَّهُمَّ اكْشِفْ هَذِهِ الْعُمَّةَ عَنِ هَذِهِ الْأُمَّةِ بِخُضُورِهِ



سردار شهید مصطفی چمران

«معتقدیم که هیچ نظامی در این دنیا قادر نخواهد بود که به ایده‌آل برسد جز رسالت اسلام، تحت رهبری تشیع و امام موعود ما عجل الله تعالی فرجه. بنابراین، به امید چنین روزگاری زندگی می‌کنیم، مبارزه می‌کنیم و مطمئنیم که به این روز خواهیم رسید و دنیا را از عدل و داد پر خواهیم کرد.»

نزدیکی دروازه سوسنگرد، شور و هیجانی آمیخته با خشم و اراده و شجاعت در یاران او و سایر رزمندگان افکند که بی‌محابا به پیش تاختند و شهر سوسنگرد و جان چند صد تن رزمنده مؤمن را از چنگال صدامیان نجات بخشیدند.

دکتر چمران با همان کامیونی که خود را به بیمارستانی در اهواز رسانید و بستری شد، اما بیش از یک شب در بیمارستان نماند و بعد از آن به مقر ستاد جنگ‌های نامنظم و دوباره با پای زخمی و دردمند به ارشاد یاران خود پرداخت. جالب اینجا بود که در همان شبی که در بیمارستان بستری بود، جلسه مشورتی فرماندهان نظامی (تیمسار شهید فلاحی، فرمانده لشکر ۹۲؛ شهید کلاهدوز، مسئولین سپاه و سرهنگ محمد سلیمی که رئیس ستاد او بود) استاندار خوزستان و نماینده امام در سپاه پاسداران (شهید محلاتی) در کنار تخت او در بیمارستان تشکیل شد و در همان حال و همان شب، پیشنهاد حمله به ارتفاعات الله اکبر را مطرح کرد.

به رغم اصرار و پیشنهاد مسئولین و دوستانش، حاضر به ترک اهواز و ستاد جنگ‌های نامنظم و حرکت به تهران برای معالجه نشد و تمام مدت را در همان ستاد گذراند، در حالی که در کنار بسترش و در مقابلش نقشه‌های نظامی منطقه، مقدار پیشروی دشمن و حرکت نیروهای خودی نصب شده بود و او که قدرت و یارای به جبهه رفتن نداشت، دائماً به آنها می‌نگریست و مرتب طرح‌های جالب و پیشنهادات سازنده در زمینه‌های مختلف نظامی، مهندسی و حتی فرهنگی ارائه می‌داد. کم کم زخم‌های پای او التیام می‌یافت و او دیگر نمی‌توانست سکون را تحمل کند و با چوب زیربغل به پا خاست و باز هم آماده رفتن به جبهه شد. به دنبال نبرد بیست و هشتم صفر (پانزدهم دی ماه ۵۹) که منجر به شکست قسمتی از نیروهای ما شد و فاجعه هویزه به بار آمد، دیگر تاب نشستن نیاورد، تعدادی از رزمندگان شجاع

کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کاوه

و جان برکف را از جبهه فرسیه انتخاب کرد و با چند هلیکوپتر که خود فرماندهی آنها را بر عهده داشت، با همان چوب زیربغل دست به عملی بی سابقه و انتحاری زد.

چمران در حالی که از درد جنگ به خود می پیچید و از ناراحتی می خروشید، آماده حمله به نیروهای پشت جبهه و تدارکاتی دشمن در جاده جفیر به طلایه شد که به خاطر آتش شدید دشمن، هلیکوپترها نتوانستند از سد آتش آنها از منطقه هویزه بگذرند و حمله هوایی دشمن هلیکوپترها را مجبور به بازگشت ساخت که وی از این بازگشت سخت ناراحت و عصبانی بود.

۷.۵.۴ - فتح ارتفاعات الله اکبر

پس از زخمی شدن، اولین بار، برای دیدار با امام خمینی و عرض گزارش عازم تهران شد. به حضور امام رسید و حوادثی را که اتفاق افتاده بود و شرح مختصر عملیات و پیشنهادات خود را ارائه داد. امام خمینی (رحمة الله علیه) پدران و با ملاطفت خاصی به سخنانش گوش می داد، او و همه رزمندگان را دعا می کرد و رهنمودهای لازم را ارائه می داد.

دکتر چمران از سکون و عدم تحرکی که در جبهه ها وجود داشت دائماً رنج می برد و تلاش می کرد که با ارائه پیشنهادات و برنامه های ابتکاری حرکتی بوجود آورد و اغلب این حرکت ها را توسط رزمندگان شجاع و جان برکف ستاد نیز عملی می ساخت. چمران اصرار داشت که هرچه زودتر به تپه های الله اکبر و سپس به بستان حمله شود و خود را به تنگ چزابه که نزدیکی مرز است، رسانده تا ارتباط شمالی و جنوبی نیروهای عراقی و مرز پیوسته آنان قطع شود. بالاخره در سی و یکم اردیبهشت ماه سال شصت، با یک حمله هماهنگ و برق آسا، ارتفاعات الله اکبر فتح شد که پس از پیروزی سوسنگرد بزرگترین پیروزی تا آن زمان بود.

شهید چمران به همراه رزمندگان شجاع اسلام در زمره اولین کسانی بود که پای به ارتفاعات الله اکبر گذاشت، در حالی که

"وقتی کنسروها رو پخش می کرد، گفتم: دکتر چمران گفته قوطی خالی کنسروها رو دور نریزین و سالم نگه دارید... بعد هم خود دگتر چمران اومد با کلی شمع... توی هر قوطی یه شمع گذاشتیم و محکمش کردیم که نیفته... شب شمع ها رو روشن کردیم و قوطی ها رو فرستادیم روی اروند... عراقی ها هم فکر کردند غواصه که حرکت می کنه؛ تا صبح آتیش می ریختند روی قوطی ها و مهمات هدر می دادند..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سردار شهید، دکتر مصطفی چمران

چمران
مصطفی
شهید

زندگی به سبک شهید

یا ایها الذین آمنوا

دشمن زبون هنوز در نقاطی مقاومت می‌کرد. او و فرمانده شجاعش ایرج رستمی، دو روز بعد، با تعدادی از جان برکفان و یاران خود توانستند با فداکاری و قدرت تمام تپه‌های شحیطیه (شاهسوند) را به تصرف درآوردند، در حالی که دیگران در هاله‌ای از ناباوری به این اقدام جسورانه می‌نگریستند.

پس از پیروزی ارتفاعات الله اکبر، اصرار داشت نیروهای ما هرچه زودتر، قبل از اینکه دشمن بتواند استحکاماتی برای خود ایجاد کند، به سوی بستان سرازیر شوند که این کار عملی نشد و شهید چمران خود طرح تسخیر دهلاویه را با ایثار و گذشت و فداکاری جان برکف ستاد جنگ‌های نامنظم و به فرماندهی ایرج رستمی عملی ساخت.

فتح دهلاویه، در نوع خود عملی جسورانه و خطرناک و غرورآفرین بود. نیروهای مؤمن ستاد پلی بر روی رودخانه کرخه زدند، پلی ابتکاری و چریکی که خود ساخته بودند. از رودخانه عبور کردند و به قلب دشمن تاختند و دهلاویه را به یاری خدای برگ فتح کردند. این اولین پیروزی پس از عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا بود که به عنوان طلیعه پیروزی‌های دیگر به حساب آمد.

در سی ام خرداد ماه سال شصت، یعنی یک ماه پس از پیروزی ارتفاعات الله اکبر، در جلسه فوق‌العاده شورای عالی دفاع در اهواز با حضور مرحوم آیت‌الله اشراقی شرکت و از عدم تحرک و سکون نیروها انتقاد کرد و پیشنهادات نظامی خود، از جمله حمله به بستان را ارائه داد. این آخرین جلسه شورای عالی دفاع بود که شهید چمران در آن شرکت داشت و فردای آن روز، روز غم‌انگیز و بسیار سخت و هولناکی بود.

۸ - شهادت

پس از فتح ارتفاعات الله اکبر، چمران طرح تسخیر دهلاویه را به کمک رزمندگان ستاد جنگ‌های نامنظم به مرحله اجرا درآورد و در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن به شهادت رسید.

شهید | مُصطفی چِمَران |
دکتر

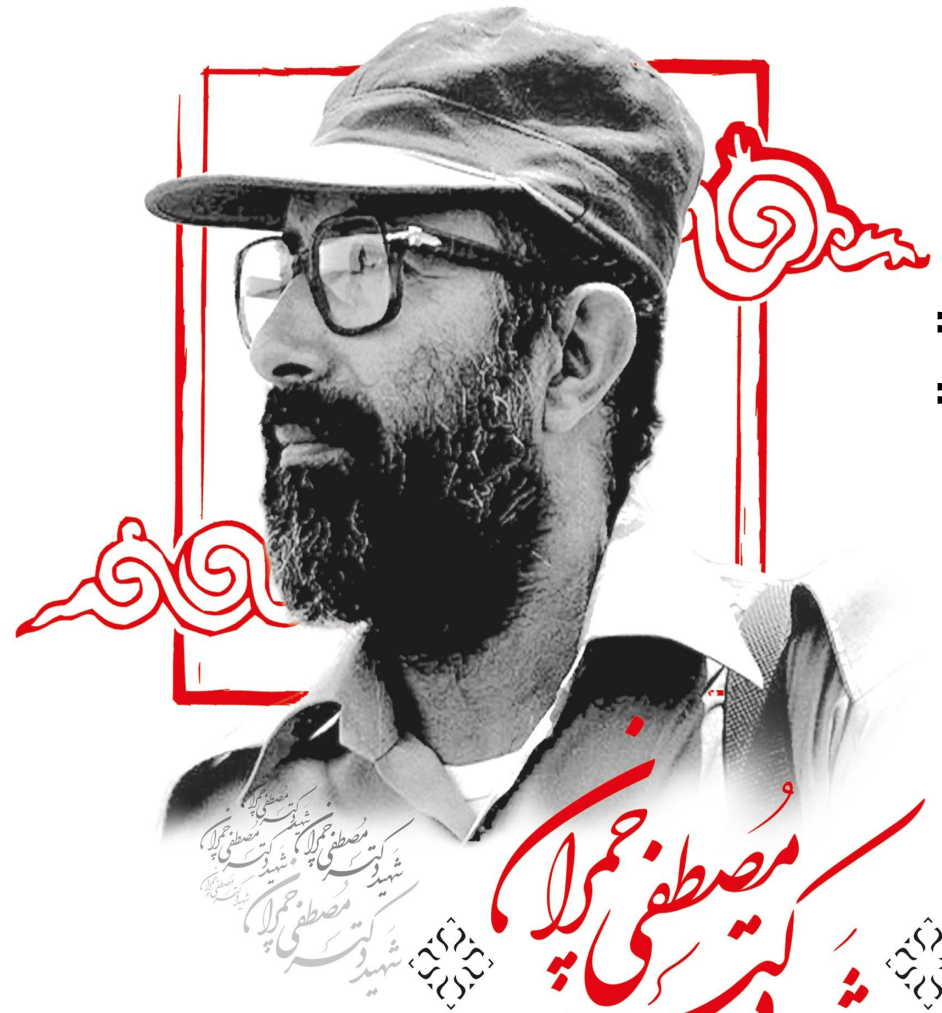
خدایا! راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم، که بی احترامی به یک انسان، همانا کفر خدای بزرگ است



۸.۱ - توصیف قبل از شهادت
در سحرگاه سی و یکم خردادماه شصت، ایرج رستمی فرمانده منطقه دهلاویه به شهادت رسید و شهید دکتر چمران به شدت از این حادثه افسرده و ناراحت بود. غمی مرموز همه رزمندگان ستاد، بخصوص رزمندگان و دوستان رستمی را فرا گرفته بود. دسته‌ای از دوستان صمیمی او می‌گریستند و گروهی دیگر مبهوت فقط به هم می‌نگریستند.

شهید چمران، یکی دیگر از فرماندهانش را احضار کرد و خود او را به جبهه برد تا در دهلاویه به جای رستمی معرفی کند و در لحظه حرکت وی، یکی از رزمندگان با سادگی و زیبایی گفت: «همانند روز عاشورا که یکایک یاران حسین (علیه‌السلام) به شهادت رسیدند، عباس علمدار او (رستمی) هم به شهادت رسید و اینک خود او همانند ظهر عاشورای حسین (علیه‌السلام) آماده حرکت به جبهه است.» همه اطرافیانش هنگام خروج از ستاد با او وداع می‌کردند.

دکتر چمران، شب قبل در آخرین جلسه مشورتی ستاد، یارانش را با وصایای بی‌سابقه‌ای نصیحت کرده بود. چه بسیار یاران باوفای او به شهادت رسیده بودند و اینک او خود به قربانگاه می‌رفت. به طرف سوسنگرد به راه افتاد و در بین راه مرحوم آیت‌الله اشراقی و شهید تیمسار فلاحی را ملاقات کرد. برای آخرین بار یکدیگر را بوسیدند و باز هم به حرکت ادامه داد تا به قربانگاه رسید. همه رزمندگان را در کانالی پشت دهلاویه جمع کرد، شهادت ایرج رستمی را به آنها تبریک و تسلیت گفت و با صدایی محزون و گرفته از غم فقدان رستمی، ولی نگاهی عمیق و پرنور و چهره‌ای نورانی و دلی مالمال از عشق به شهادت و شوق دیدار پروردگار، گفت: «خدا رستمی را دوست داشت و برد و اگر ما را هم دوست داشته باشد، می‌برد» خداوند ثابت کرد که او را دوست می‌دارد و چه زود او را به سوی خود فراخواند.



کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کلاوه

شهید دکتر مصطفی چمران

گفت: «بین فلانی، من هم توی انگلیس دوره دیده ام، هم توی آمریکا، هم توی اسرائیل. خیلی جنگیده ام. فرمانده زیاد دیده ام. دکتر چمران اولین فرمانده ایه که موقع جنگیدن جلوی همه است و موقع غذا خوردن آخر از همه.»

شهید مصطفی چمران



من در آمریکا زندگی خوشی داشتم اما...

من در آمریکا زندگی خوشی داشتم، از همه نوع امکانات برخوردار بودم ولی همه لذات را سه تلاقه کردم و به جنوب لبنان رفتم تا در میان محرومین و مستضعفین زندگی کنم، بافقر و محرومیت آن‌ها آغشته شوم، قلب خود را برای دردها و غم‌های این دل‌شکستگان باز کنم. دائماً در خطر مرگ، زیر بمباران‌های اسرائیل به سرآورم، لذت خود را در آب دیده قرار دهم، تنها آسمان را در سکوت و ظلمت شب، پناهگاه آه‌های سوزان خود کنم. به طور مختصر اگر نمی‌توانم این مظلومین داغ دیده را کمکی کنم، لااقل در میان آن‌ها باشم، مثل آن‌ها زندگی کنم و دردها و غم‌های آن‌ها را به قلب خود بپذیرم. می‌خواستم که در این دنیا با سرمایه‌داران و ستمگران محشور نباشم. در جوار آن‌ها نفس نکشم از تمتعات حیات آن‌ها محظوظ نشوم و علم و دانش خود را در قبال پول و لذت زندگی خوش به آن‌ها نفروشم.

۸.۲ - توصیف شهادت

سخنش تمام شد، با همه رزمندگان خداحافظی و دیده‌بوسی کرد، به همه سنگرها سرکشی نمود و در خط مقدم، در نزدیک‌ترین نقطه به دشمن، پشت خاکریزی ایستاد و به رزمندگان تاکید کرد که از این نقطه که او هست، دیگر کسی جلو تر نرود، چون دشمن به خوبی با چشم غیر مسلح دیده می‌شد و مطمئناً دشمن هم آنها را دیده بود. آتش خمپاره که از اولین ساعات بامداد شروع شده بود و علاوه بر رستمی قربانی‌های دیگری نیز گرفته بود، باریدن گرفت و دکتر چمران دستور داد رزمندگان به سرعت از کنارش متفرق شوند و از هم فاصله بگیرند. یارانش از او فاصله گرفتند و هریک در گودالی پناه گرفتند. خمپاره‌ها در اطراف او به زمین می‌خوردند و با اصابت یکی از خمپاره‌ها، ترکش خمپاره به پشت سر دکتر چمران اصابت کرد و ترکش‌های دیگر صورت و سینه دو یارش را که در کنارش ایستاده بودند، شکافت و فریاد و شیون رزمندگان و دوستان و برادران باوفایش به آسمان برخاست. او را به سرعت به آمبولانس رساندند. خون از سرش جاری بود.

در بیمارستان سوسنگرد که بعداً به نام شهید دکتر چمران نامیده شد، کمک‌های اولیه انجام شد و آمبولانس به طرف اهواز شتافت، ولی افسوس که فقط جسم بی‌جان‌ش به اهواز رسید. از شهادت شهید چمران، نه تنها مردم اهواز و خوزستان بلکه امت مسلمان ایران و شیعیان محروم لبنان به پا خاستند و حتی ملل مستضعف و رنج‌دیده دنیا غرق در حسرت و ماتم گردیدند. امواج خروشان مردم حق‌شناس ما، خشمگین از این جنایت صدام و اندوه‌بار و اشک‌آلود، پیکر پاک او را در اهواز و تهران تشییع کردند.

۹ - خانواده و فرزندان

چمران دو بار ازدواج کرد. همسر اولش آمریکایی بود که از او صاحب سه پسر و یک دختر گشت. خانواده‌اش هنگام اقامت

چمران در لبنان، به سبب ناسازگاری با محیط، به آمریکا بازگشتند و او خود در لبنان ماند و این امر موجب جدایی همسرش از او شد. پس از جدایی، وی با زنی لبنانی ازدواج کرد ولی از او صاحب فرزندی نشد.

۱۰ - خصوصیات اخلاقی

چمران مردی وارسته، با عواطف عمیق انسانی بود که در برابر مصائب بشری به شدت منقلب می‌شد. راز و نیازهای عارفانه‌اش، در دست‌نوشته‌هایی که از او به جا مانده، حاکی از عشق و علاقه خالصانه او به خدا و اوج محبت و دوستی‌اش نسبت به هم‌نوعانش است، چنان‌که دوستانش لقب «خدای عشق» را به او داده بودند. چمران فردی وحدت‌گرا و از گرایش به هر جریان منهای اسلام به شدت گریزان بود.

۱۱ - آثار

دست‌نوشته‌های چمران به تدریج از سوی بنیاد چمران به چاپ رسیده که از آن جمله است: خدا بود و دیگر هیچ نبود، علی زیباترین سروده‌ی هستی، مجموعه بینش و نیایش و چهار گفتار پیرامون شناخت انسان و خدا. همچنین، دو کتاب لبنان و کردستان حاوی خاطرات او از لبنان و کردستان است.

۱۲ - منبع

- دانشنامه جهان اسلام، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، برگرفته از مقاله «چمران»، شماره ۵۵۵۴.
- سایت اطلاع‌رسانی دکتر چمران، برگرفته از «زندگی‌نامه شهید چمران»، تاریخ بازیابی ۱۳/۰۳/۱۴۰۰.



کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کاوه

چهره‌نگار
نشر اندرز با هم
مردان از سر نهان
دست‌نویس خواجه
عظیم

خاطراتی از شهید دکتر مصطفی چمران

۱) نشسته بود زار زار گریه می کرد. همه جمع شده بودند دورمان. چه می دانستم این جوری می کند؟ می گویم «مصطفی طوریش نیست. من ریاضی رد شدم. برای من ناراحته.» کی باور می کند؟

۲) ریاضیش خیلی خوب بود. شب ها بچه ها را جمع می کرد کنار میدان سرپولک؛ پشت مسجد به شان ریاضی درس می داد. زیر تیر چراغ برق.

۳) شب های جمعه من را می برد مسجد ارک. با دوچرخه می برد. یک گوشه می نشست و سخن رانی گوش می داد. من می رفتم دوچرخه سواری.

۴) پدرمان جوراب بافی داشت. چرخ جوراب بافیش یک قطعه داشت که زود خراب می شد و کار می خوابید. عباس قطعه را باز کرد و یکی از رویش ساخت. مصطفی هم خوشش آمد و یکی ساخت. افتادن به تولید انبوه یک کارخانه کوچک درست کردند. پدر دیگر به جای جوراب، لوازم یدکی چرخ جوراب بافی می فروخت.

۵) مدیر دبستان با خودش فکر کرد و به این نتیجه رسید که حیفا است مصطفی در آن جا بماند. خواستش و به ش گفت برود البرز و با دکتر مجتهدی نامی که مدیر آن جاست صحبت کند. البرز دبیرستان خوبی بود، ولی شهریه می گرفت. دکتر چند سؤال ازش پرسید. بعد یک ورقه داد که مسئله حل کند. هنوز مصطفی جواب ها را کامل ننوشته بود که دکتر گفت «پسر جان تو قبولی. شهریه هم لازم نیست بدهی.»



شهید
مصطفی چمران

برای نماز که می ایستاد، شانه هایش را باز می کرد و سینه اش را جلو می داد. یک بار به او گفتم: «چرا سر نماز اینطوری می ایستی؟» گفت: «وقتی نماز می خوانی، مقابل بالاترین ذات ایستاده ای، پس باید خبردار بایستی و سینه ات صاف باشد.»

به نقل از کتاب «یادگاران»

۶) طومار بزرگ درست کرد و بالایش درشت نوشت: «صنعت نفت در سرتاسر کشور باید ملی شود» گذاشتش کنار مغازه ی بابا مردم می آمدند و امضا می کردند.

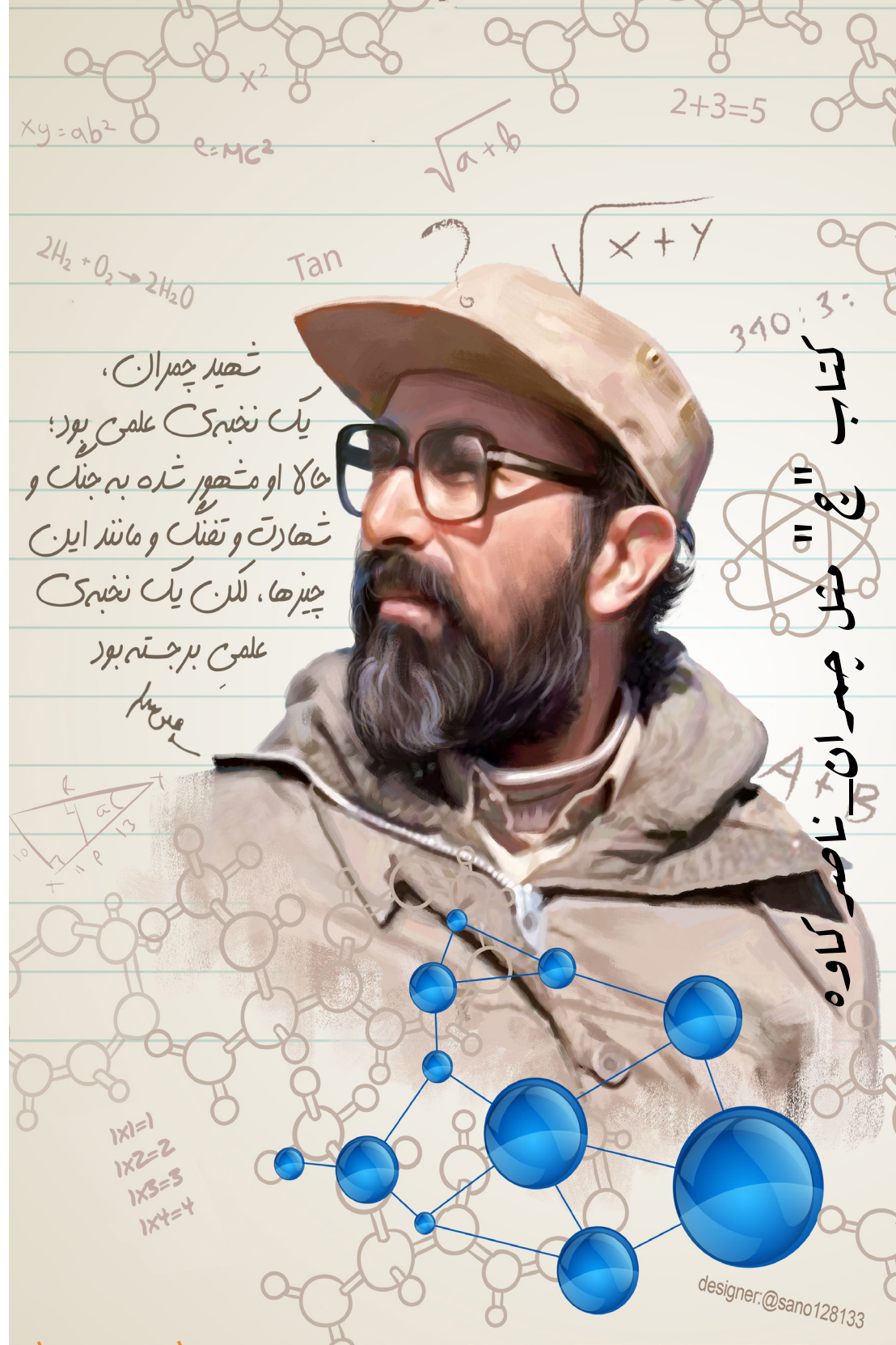
۷) سال دوم یک استاد داشتیم که گیر داده بود همه باید کراوات بزنند. سرامتحان، چمران کراوات نزد، استاد دونمره ازش کم کرد. شد هجده، بالاترین نمره.

۸) درس ترمودینامیک ما با یک استاد سخت گیر بود. آخر ترم نمره ش از امتحان شد هفده و نیم و از جزوه چهار. همان جزوه را بعدا چاپ کردند. در مقدمه اش نوشته بود «این کتاب در حقیقت جزوه ی مصطفی چمران است در درس ترمودینامیک.»

۹) یک اتاق را موکت کردند. اسمش شد نمازخانه. ماه اول فقط خود مصطفی جرأت داشت آنجا نماز بخواند. همه از کمونیست ها می ترسیدند.

۱۰) بورس گرفت. رفت آمریکا. بعد از مدت کمی شروع کرد به کارهای سیاسی مذهبی. خبر کارهایش به ایران می رسید. از ساواک پدر را خواستند و به ش گفتند «ما ترمی چهارصد دلار به پست پول نمی دهیم که برود علیه ما مبارزه کند.» پدر گفت «مصطفی عاقل و رشیده. من نمی توانم در زندگیش دخالت کنم» بورسیه اش را قطع کردند. فکرمی کردند دیگر نمی تواند درس بخواند، برمی گردد.

۱۱) می خواستیم هیأت اجرایی کنگره دانش جویان را عوض کنیم. به انتخابات فقط چند روز مانده بود. ما هم که تبلیغات نکرده بودیم. درست قبل از انتخابات، مصطفی رفت و صحبت کرد. برنده شدیم.



شهید چمران،
یک نخبی علمی بود؛
خالا او مشهور شده به جنک و
شهادت و تفنگ و مانند این
چیزها، لکن یک نخبی
علمی برجسته بود

کتاب "ع مثل چمران" ناصر کاوه

designer:@sano128133

بیا تا برویم

آنجا که انسانی دست به **شهادت** می زند و حب ذات را می شکند، کاخ محاسبات کامپیوترها و تکنولوژی غرب با همه اسلحه ها و طاقات در مقابل اراده یک انسان شهید فرو می ریزد.

شهید دکتر مصطفی چمران

کتاب "ع" مثل چمران_ناصر کلاوه





۱۲) چند بار رفته بود دنبال نمره اش. استاد نمره نمی داد. دست آخر گفت «شما نمره گرفته ای، ولی اگر بروی، آزمایشگاه نیروی بزرگی از دست می دهد.» خودش می خندید. می گفت «کارم تمام شده بود. نمره ام را نگه داشته بود پیش خودش که من هم بمانم»

۱۳) بعد از کشتار پانزده خرداد نشست و حسابی فکر کرد. به این نتیجه رسید که مبارزه ی پارلمانی به نتیجه نمی رسد و باید برود سلاح دست بگیرد. بجنگد.

۱۴) باهم از اوضاع ایران و درگیری های سیاسی حرف می زدیم. نمی دانستیم چه کار می شود کرد. بدمان نمی آمد برگردیم، برویم دانشکده ی فنی، تدریس کنیم. چمران بالاخره به نتیجه رسید. برایم پیغام گذاشته بود «من رفتم. آنجا یک سکان دار هست.» و رفت لبنان.

۱۵) ما عضو انجمن اسلامی دانشگاه بودیم. خبر شدیم در لبنان سمیناری درباره شیعیان برگزار کرده اند. پیش را گرفتیم تا فهمیدیم آدمی به اسم چمران این کار را کرده است. یک چمران هم می شناختیم که می گفتمد انجمن اسلامی ما را راه انداخته. فهمیدیم این دو نفر یکی اند. آمریکا را ول کردیم و رفتیم لبنان.

۱۶) کلاس عرفان گذاشته بود. روزی یک ساعت. همه را جمع می کرد و مثنوی معنوی می خواند و برایشان به عربی ترجمه می کرد. عربی بلد نبودم، اما هر جور بود خودم را می رساندم به کلاس. حرف زدنش را خیلی دوست داشتم.

۱۷) چپی ها می گفتند «جاسوس آمریکاست. برای ناسا کار می کند.» راستی ها می گفتند «کمونیسته.» هر دو برای

کشتنش جایزه گذاشته بودند. ساواک هم یک عده را فرستاده بود ترورش کنند. یک کمی آن طرف تر دنیا، استادی سرکلاس می گفت «من دانشجویی داشتم که همین اخیرا روی فیزیک پلاسما کار می کرد.»

۱۸) اوایل که آمده بود لبنان، بعضی کلمه های عربی را درست نمی گفت. یک بار سرکلاس کلمه ای را غلط گفته بود. همه ی بچه ها همان جور غلط می گفتند. می دانستند و غلط می گفتند. امام موس می گفت «دکتر چمران یک عربی جدیدی توی این مدرسه درست کرد.»

۱۹) بعضی شب ها که کاش کمتر بود، می رفت به بچه ها سر بزند. معمولا چند دقیقه می نشست، از درس ها می پرسید و بعضی وقت ها با هم چیزی می خوردند. همه شان فکر می کردند بچه ی دکترند. هر چهارصد و پنجاه تایشان.

۲۰) اسم چمران معروف تر از خودش بود. وقتی عکسش رسید دست اسرائیلی ها، با خودش فکر کردند «این همان یارو خبر نگاره نیست که می آمد از اردوگاه ما گزارش بگیرد؟» آن ها هم برای سرش جایزه گذاشتند.

۲۱) چند بار اتفاق افتاده بود که کنار جاده، وقتی از این ده به ده دیگر می رفتیم، می دید که بچه ای کنار جاده نشسته و دارد گریه می کند. ماشین را نگه می داشت، پیاده می شد و می رفت بچه را بغل می کرد. صورتش را با دستمال پاک می کرد و او را می بوسید. بعد هم راه بچه شروع می کرد به گریه کردن. ده دقیقه، یک ربع، شاید هم بیش تر.

۲۲) ماهی یک بار، بچه های مدرسه جمع می شدند و می رفتند زباله های شهر را جمع می کردند. دکتر می گفت:

«هم شهر تمیز می شود، هم غرور بچه ها می ریزد.»

۲۳) جنوب لبنان به اسم دکتر مصطفی می شناختندش. می گفتند «دکتر مصطفی چشم ماست، دکتر مصطفی قلب ماست.»

۲۴) من نفر دومی بودم که تنها گیرش آوردم. تنها راه می رفت؛ بدون اسلحه. گفتم «من پول گرفته م که تو رو بکشم.» چیزی نگفت. گفتم «شنیدی؟». گفت «آره.» دروغ می گفت. اصلا حواسش به من نبود. اگر مجبور نبودم فرار کنم، می ماندم بینم این یارو ایرانیه چه جور آدمی است.

۲۵) دکتر شعرها را می خواند و یاد دعای ائمه می افتاد. می خواست نویسنده اش را ببیند. غاده دعا زیاد بلد بود. پیغام دادند که دکتر مصطفی مدیر مدرسه ی جبل عامل می خواهد ببیند، تعجب کردم. رفتم. یک اتاق ساده و یک مرد خوش اخلاق. وقتی که دیگر آشنا شدیم، فهمیدم دعاهایی که من می خوانم، در زندگی معمولی او وجود دارد.

۲۶) گفتند «دکتر برای عروس هدیه فرستاده» به دو رفتم دم در و بسته را گرفتم. بازش کردم. یک شمع خوش گل بود. رفتم اتاقم و چند تا تکه طلا آویزان کردم و برگشتم پیش مهمان ها؛ یعنی که این ها را مصطفی فرستاده. چه کسی می فهمید مصطفی خودش را برایم فرستاده؟

۲۷) وای که چقدر لباسش بد ترکیب بود. امیدوار بودم برای روز عروسی حداقل یک دست لباس مناسب بپوشد که مثلا آبروداری کنم. نپوشید. با همان لباس آمد. می دانستم که مصطفی مصطفی است.



چمران عزیز با عقیده پاک خالص غیر وابسته به دستجات و گروههای سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و با آن ختم کرد او در حیات با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید.

(۲۸) به پسرها می گفت شیعیان حسین، و به ما شیعیان زهرا. کنارهم که بودیم، مهم نبود که پسر است کی دختر. یک دکتر مصطفی می شناختیم که پدر همه مان بود، و یه دشمن که می خواستیم پدرش را در بیاوریم.

(۲۹) به این فکر افتاده بودم بیایم ایران. دکتریک طرح نظامی دقیق درست کرد. مهمات و تجهیزات را آماده کردم. یک هواپیما لازم داشتیم که قرار شد از سوریه بگیریم. دوروز مانده به آمدنمان، خبر رسید انقلاب پیروز شده.

(۳۰) گفته بود «مصطفی! من از تو هیچ انتظاری ندارم الا این که خدا را فراموش نکنی.» بیست و دو سال پیش گفته بود؛ همان وقت که از ایران آمدم. چه قدر دلم می خواهد به ش بگویم یک لحظه هم خدا را فراموش نکردم.

(۳۱) آن وقت ها که دفتر نخست وزیری بود، من تازه شناخته بودمش. از ش حساب می بردم. یک روز رفتم خانه شان؛ دیدم پیش بند بسته، دارد ظرف می شوید. با دخترم رفته بودم. بعد از این که ظرف ها را شست. آمد و با دخترم بازی کرد. با همان پیش بند.

(۳۲) وقتی دید چمران جلوی ش ایستاده، خشکش زد. دستش آمد پائین و عقب عقب رفت. بقیه هم رفتند. دکتر وقتی شنیده بود شعاری می دهند «مرگ بر چمران» آمده بود بیرون رفته بود ایستاده بود جلوی شان. شاید شرم کردند، شاید هم ترسیدند و رفتند.

(۳۳) ما سه نفر بودیم، با دکتر چهار نفر. آن ها تقریباً چهارصد نفر. شروع کردند به شعاری دادن و بد و بی راه گفتن. چند نفر آمدند که دکتر را بزنند. مثلاً آمده بودیم دانشگاه سخن رانی. از

در پشتی سالن آمدم بیرون. دنبالمان می آمدند. به دکتر گفتیم «اجازه بده ادبشان کنیم.» گفت «عزیز، خدا این ها را زده.» دکتر را که سوار ماشین کردیم، چند تا از پرسرو صداهاشان را گرفتیم آوردیم ستاد. معلوم نشد دکتر از کجا فهمیده بود. آمد توی اتاق. حسابی دعوا مان کرد. نرسیده برگشتیم و رساندیم شان دانشگاه، با سلام و صلوات.

(۳۴) وقتی جنگ شروع شد به فکر افتاد برود جبهه. نه توی مجلس بند می شد نه وزارت خانه. رفت پیش امام. گفت «باید نامنظم با دشمن بجنگیم تا هم نیروها خودشان را آماده کنند، هم دشمن نتواند پیش بیاید.» برگشت و همه را جمع کرد. گفت «آماده شوید همین روزها راه می افتم.» پرسیدیم «امام؟» گفت «دعایمان کردند.»

(۳۵) دنبال یک نفر می گشتیم که بتواند نیروهای جوان را سازمان دهی کند، که سر و کله چمران پیدا شد. قبول کرد. آمد ایلام. یک جلسه ی آشنایی گذاشتیم و همه چیز را سپردیم دست خودش. همان روز، بعد از نماز شروع کرد. اول تیراندازی و پرتاب نارنجک را آموزش داد، بعد خنثا کردن مین. صبح فردا زندگی در شرایط سخت شروع شده بود.

(۳۶) حدود یک ماه برنامه اش این بود؛ صبح تا شب سپاه و برنامه ریزی، شب ها شکار تانک. بعد از ظهرها، اگر کاری پیش نمی آمد، یک ساعتی می خوابید.

(۳۷) تلفنی به م گفتند «یه مشیت لات و لوت اومده ن، می گن می خوایم بریم ستاد جنگ های نامنظم.» رفتم و دیدم. ردشان کردم. چند روز بعد، اهواز، با موتورسیکلت ایستاده بودند کنار خیابان. یکیشان گفت «آقای دکتر خودشون گفتن بیاین.» می پریدند؛ از روی گودال، رود، سنگر. آرپی جی زن ها را سوار می



کتاب "عقل من جبر ان - ناصر کاوه"

سید مرتضیٰ طیفی جبران

آنان که به من بدی کردند، مرا هشیار کردند.
آنان که از من انتقاد کردند، به من راه و رسم زندگی آموختند.
آنان که به من بی‌اعتنایی کردند، به من صبر و تحمل آموختند.
آنان که به من خوبی کردند، به من مهر و وفا و دوستی آموختند.
پس خدایا: به همه‌ی آنانی که باعث تعالی دنیوی و اخروی من شدند،
خیر و نیکی در دنیا و آخرت عطا بفرما.

کتاب "عقل من جبر ان - ناصر کاوه"

کردند ترک موتور، می پریدند. نصف بیش ترشان همان وقت ها شهید شدند.

۳۸) از در آمد تو. گفت «لباسای نظامی من کجاست؟ لباسامو بیارین.» رفت توی اتاقش، ولی نماند. راه افتاده بود دور اتاق. شده بود مثل وقتی که تمرین رزم تن به تن می داد. ذوق زده بود. بالاخره صبح شد و رفت. فکر کردیم برگردد، آرام می شود. چه آرام شدنی! تا نقشه ی عملیات را کامل کند. نیروها را بفرستد منطقه، نه خواب داشت نه خوراک. می گفت «امام فرموده ن خودتون رو برسونید کردستان.» سربیک هفته، یک هواپیما نیرو جمع کرده بود.

۳۹) اگر کسی یک قدم عقب ترمی ایستاد و دستش را دراز می کرد، همه می فهمیدند بار اولش است آمده پیش دکتر. دکتر هم بغلش می کرد و ماچ و بوسه ی حسابی. بنده ی خدا کلی شرمنده می شد و می فهمید چرا بقیه یا جلو نمی آیند، یا اگر بیایند صاف می روند توی بغل دکتر.

۴۰) مانده بودیم وسط نیروهای ضد انقلاب. نه جنگ کردن بلد بودیم، نه اسلحه داشتیم. دکتر سرشب رفت شناسایی. کسی از جاش جم نخورد تا دکتر برگشت. دم اذان بود. وضو که می گرفت، ازم پرسید «عزیزجان چه خبر؟ کسی چیزیش نشده؟»

۴۱) سر سفره، سرهنگ گفت «دکتر! به میمنت ورود شما یه بره زده ایم زمین.» شانس آوردیم چیزی نخورده بود و این هه عصبانی شد. اگر یک لقمه خورده بود که دیگر معلوم نبود چه کار کند.

۴۲) اولین عملیاتمان بود. سرجمع می شدیم شصت هفتاد نفر. یعنی همه بچه های جنگ های نامنظم. رفتیم جلو و

سنگر گرفتیم. طبق نقشه. بعد فرمان آتش رسید. درگیر شدیم. دوساعت نشده دشمن دورمان زد. نمی دانستیم در عملیات کلاسیک، وقتی دشمن دارد محاصره می کند باید چه کار کرد. شانس آوردیم که دکتر به موقع رسید.

۴۳) خوردیم به کمین. زمین گیر شدیم. تیرو ترکش مثل باران می بارید. دکتر از جیب جلویی پرید پایین و داد زد «ستون رو به جلو.» راه افتاد. چند نفر هم دنبالش. بقیه مانده بودیم هاج و واج. پرسیدم «پس ما چه کارکنیم؟». دکتر از همان جا گفت «هرکی می خواد کشته نشه، با ما بیاد.» تیرو ترکش می آمد، مثل باران. فرق آن جا و این جا فقط این بود که دکتر آنجا بود و همین کافی بود.

۴۴) تشییع آیت الله طالقانی بود. من و چند تا از مسئولین توی غسل خانه بودیم. در را بسته بودند که جمعیت نیاید تو. دربان آمد، گفت «یکی آمده، می گه چمرانم. چه کارکنم؟» با خودم گفتم «امکان ندارد.» رفتیم دم در. خودش بود لاغر لاغر. کردستان شلوغ بود آن روزها.

۴۵) گفت «سیزده روزه زن و بچه شون رو گذاشته ن و اومده ن این جا، حقوق هم نگرفته ن. من اصلا متوجه نبودم.» سرش را گذاشته بود روی دیوار و گریه می کرد. کلاه سبزه را می گفت. چند دقیقه پیش، یکیشان آمده بود پیش دکتر و گفته بود «چون ما بی خبر آمده ایم، اگر اجازه بدهید، چند تا از بچه ها بروند، هم خبر بدهند، هم حقوق های ما را بگیرند.» گفتم «شما برای همین ناراحتید؟»

۴۶) کم کم همه بچه ها شده بودند مثل خود دکتر؛ لباس پوشیدنشان، سلاح دست گرفتنشان، حرف زدنشان. بعضی ها هم ریششان را کوتاه نمی کردند تا بیش تر شبیه دکتر بشوند.

کابوس دشمنان

اسم چمران معروف تر از خودش بود. چپی‌ها می‌گفتند: «جاسوس امریکاست. برای شناسا کار می‌کند.» راستی‌ها می‌گفتند: «کمونیسته.» هر دو برای کشتنش جایزه گذاشته بودند. ساواک هم یک عده را فرستاده بود ترورش کند.

وقتی عکسش رسید دست اسرائیلی‌ها، با خودشان فکر کردند: «این همان یارو خبرنگاره نیست که می‌آمد از اردوگاه ما گزارش بگیرد؟» آن‌ها هم برای سرش جایزه گذاشتند!



منبع: تارنمای شهید آوینی



بعدا که پخش شدیم جاهای مختلف، بچه ها را از روی همین چیزها می شد پیدا کرد. یا مثلا از این که وقتی روی خاک ریز راه می روند نه دولا می شوند، نه سرشان را می دزدند. ته نگاهشان را هم بگیری، یک جایی آن دوردست ها گم می شود.

۴۷) ایستاده بود زیر درخت. خبرآمده بود قرار است شب حمله کنند. آدمم پیرسم چه کار کنیم. زل زده بود به یک شاخه ی خالی. گفتم «دکتر، بچه ها می گن دشمن آماده باش داده.» حتی برنگشت. گفت «عزیز بیا ببین چه قدر زیباست.» بعد همان طور که چشمش به برگ بود، گفت «گفتی کی قراره حمله کنند؟».

۴۸) دکتر نیست. همه پادگان را گشتیم، نبود. شایعه شد دکتر را دزدیده اند. نارنجک و اسلحه برداشتیم رفتیم شهر. سرظهر توی مسجد پیدایش کردیم. تک و تنها وسط صف نماز جماعت سنی ها. فرمان ده پادگان از عصبانیت نمی توانست چیزی بگوید. پنج ماه می شد که ارتش درهای پادگان را روی خودش قفل کرده بود، برای حفظ امنیت.

۴۹) شب دکتر آماده باش داد. حرکت کردیم سمت اهواز. چند کیلومتر قبل از شهر پیاده شدیم. خبر رسید لشکر ۹۲ زمین گیر شده. عراقی ها دارند می رسند اهواز. دکتر رفت شناسایی. وقتی برگشت، گفت «همین جا جلوشان را می گیریم. از این دیگر نباید جلوتر بیایند.» ما ده نفر بودیم، ده تا تانک زدیم و برگشتیم. عراقی ها خیال کرده بودند از دور با خمپاره می زندشان. تانک ها را گذاشتند و رفتند.

۵۰) تانک دشمن سرش را انداخته پایین، می آید جلو. نه آرپی جی هست، نه آرپی جی زن. یک نفر دولا دولا خودش را می رساند به تانک، می پرد بالا، یک نارنجک می اندازد توی تانک،

برمی گردد. دکتر خوش حال است. یادشان به خیر؛ پنج نفر بودند. دیگر با دست خالی هم تانک می زدند.

(۵۱) موقع غذا سرو کله عرب ها پیدا می شد؛ کاسه و قابلمه به دست، منتظر. دکتر گفته بود «اول به آنها بدهید، بعد به ما. ما رزمنده ایم، عادت داریم. رزمنده باید بتواند دو سه روز دوام بیاورد.»

(۵۲) وقتی کنسروها را پخش می کرد، گفت «دکتر گفته قوطی ها شو سالم نگه دارین.» بعد خودش پیدااش شد، با کلی شمع. توی هر قوطی یک شمع گذاشتیم و محکمش کردیم که نیفتد. شب قوطی ها را فرستادیم روی اروند. عراقی ها فکر کرده بودند غواص است، تا صبح آتش می ریختند.

(۵۳) گفتم «دکتر جان، جلسه رو می داریم همین جا، فقط هواش خیلی گرمه. این پنکه هم جواب نمی ده. ما صد، صد و پنجاه تا کولر اطراف ستاد داریم، اگه یکیش را بذاریم این اتاق...». گفت «ببین اگه می شه برای همه ی سنگرا کولر بذارید، بسم... آخریش هم اتاق من.»

(۵۴) بلند گفت «نه عزیز جان، نه. عقب نشینی نه. اگر قرار باشد یک جایی بایستیم و بمیریم، همین جا می مانیم و می میریم.» کسی نمرد. وقتی برگشتیم، یک نفر دستش ترکش خورده بود، یک نفر هم دوتا آربی جی غنیمت برداشته بود.

(۵۵) سرکلاس درس نظامی می گفت «اگر می خواهی به یک ارتش حمله کنی، باید سه برابر تانک داشته باشی.» صدایم کرد و گفت «عزیز، برو یه رگبار ببند اون جا و بیا.» رفتم، دیدم یک دنیا تانک خوابیده. صدا می کردم، می بستندم به گلوله. رگبار بستم و آمدم. می گفت:

خانم فاطمه طباطبایی عروس امام خمینی(ره) در خاطرات خود درباره شوخی حاج احمدآقا و شهید چمران می نویسد: چند روز بعد همراه دکتر چمران به صور رفتیم. در آنجا احمد از دکتر چمران خواست که با هم به منطقه نظامی بروند و چند روزی را کنار رزمندگان فلسطینی سپری کنند... در آنجا احمد تمرین عملیات نظامی را آغاز کرده بود. پس از مراجعت، دکتر چمران از رخدادهای سفر و روحیه و اخلاق به ویژه شجاعت و استعداد احمد برای امام موسی صدر تعریف کرد. دایی با شنیدن شرح آن وقایع به دکتر چمران گفت که شما بی احتیاطی کردید. احمد آقا مهمان ماست، نباید چنین ریسکی می کردید. چمران بانائید صحبت های امام موسی گفت: با احمد آقا به پشت بام مؤسسه رفته بودیم که دیدم احمد آقا بر لب بام راه می رود. با نگرانی از او خواستم که از لبه بام فاصله بگیرد، اما او ناگهان دستش را روی لبه بام گذاشت و روی کف دست بالانس زد. خیلی نگران و مضطرب شدم و به ایشان گفتم: من تا حالا برای خودت ترسیده بودم، ولی الان به این فکر افتادم که اگر افتاده بودی همه می گفتند دکتر او را پرت کرده است...

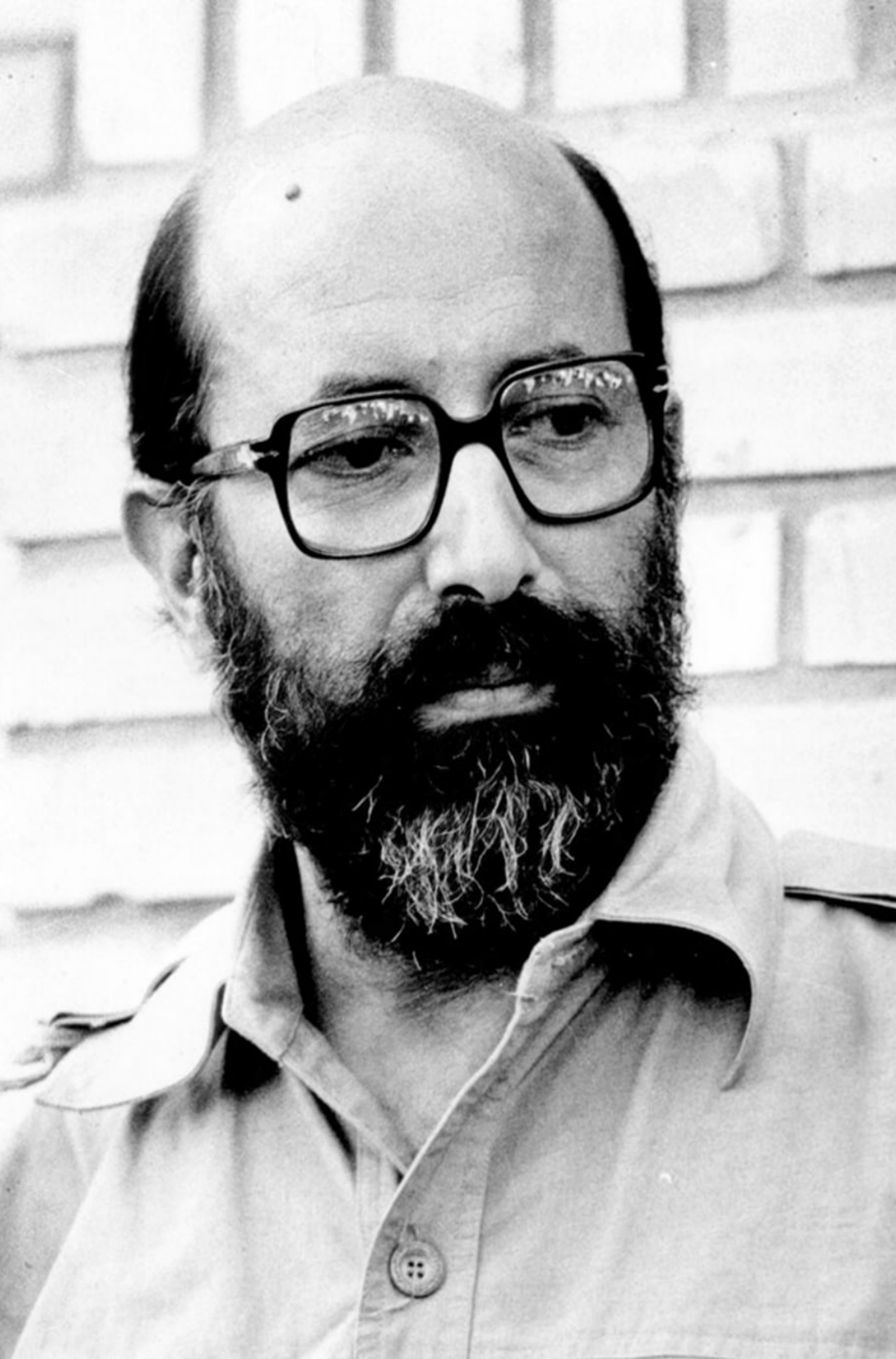
کتاب گلخندهای آسمانی، ناصرکاوه

چمران
مصطفی
سکون

کتاب مع مثل چمران - ناصر کاوه

بایستادن در آن

زندگی پریشان



«عزیز رگبار که می بندی، طرف عصبی می شه و کسی که عصبی بشه، نمی تونه بجنگه.»

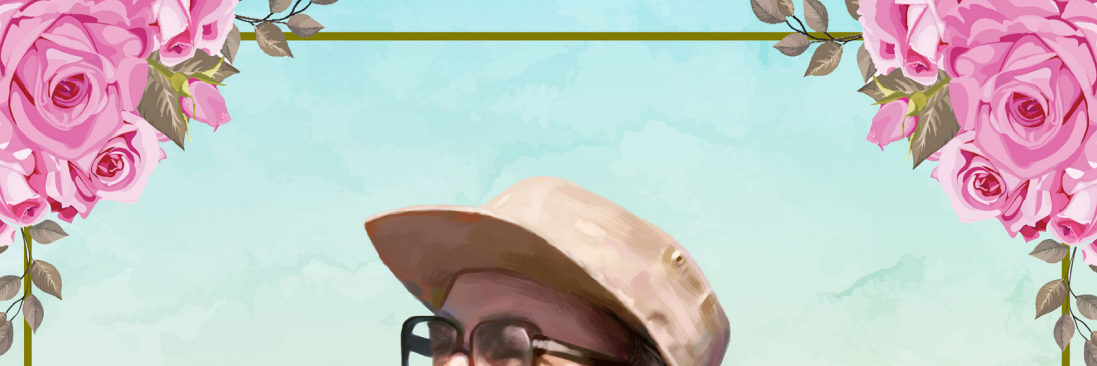
۵۶) تا آن وقت آرپی جی ندیده بودم. دکتر آرپی جی زدن به م یاد داد، خودش.

۵۷) ماکت هایم را کار گذاشتم. بد نشده بود. از دور به نظر می رسید موشک تاو است. عراقی ها تادیدند، به ش شلیک کردند، تا یکی دو ساعت بعد که فهمیدند قلابی است و بی خیال شدند. فکر این جایش را نمی کردند که من جای ماکت را با موشک واقعی عوض کنم. تا دیدمش گفتم «دکتر جان، نقشه مان گرفت. هشت تا تانک زدیم.»

۵۸) از اهواز راه افتادیم؛ دوتا لندروور. قبل از سه راهی ماشین اول را زدند. یک خمپاره هم سقف ماشین ما را سوراخ کرد. و آمد تو، ولی به کسی نخورد. همه پریدیم پایین، سنگر بگیریم. دکتر آخر از همه آمد. یک گل دستش بود. مثل نوزاد گرفته بود بغلش. گفت «کنار جاده دیدمش. خوشگله؟»

۵۹) بیست و شش تا موشک خراب برگردانده بودند مقرر. دکتر گفت «بگیرمشان، اگر شد استفاده کنیم.» گرفتیم، درست کردشان، استفاده کردیم؛ هر بیست و شش تایش.

۶۰) تا از هلیکوپتر پیاده شدیم، من ترکش خوردم. دکتر برم گرداند توی هلی کوپتر و دستور داد برگردیم عقب. وقتی رسیدیم، هوا تاریک شده بود. دکتر مانده بود وسط دشمن. خلبان نمی توانست پرواز کند. تماس گرفتم تهران، خواستم چند تا فانتوم بفرستند، منطقه را بمباران کنند. خدا خدا می کردم دکتر طوریش نشود.



شهید مصطفی چمران



با خودش عهد کرده بود تا نیروهای دشمن در خاک ایران هستند بر نگردد تهران. نه مجلس می رفت نه شورای عالی دفاع. یک روز از تهران زنگ زدند ؛ حاج احمد آقا بود. گفت: «به دکتر بگو بیا تهران». گفتم: با خودش عهد کرده، نمیاد. گفت: «نه؛ بگو بیاد، امام دلش برای دکتر تنگ شده». به دکتر گفتم. گفت: «چشم. همین فردا حرکت می کنیم».

برگرفته از کتاب «یادگاران»

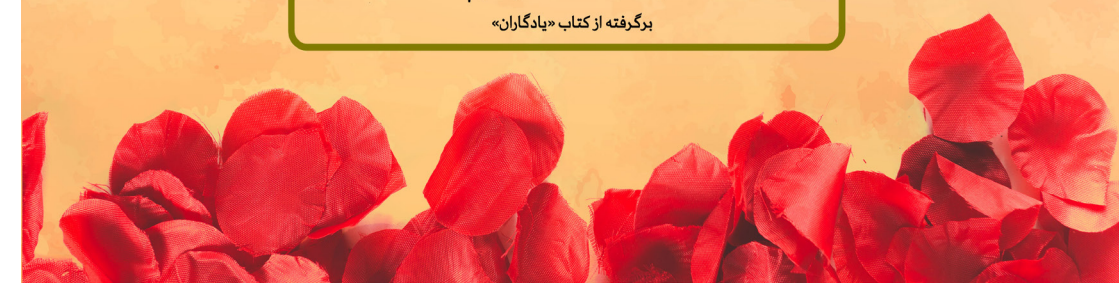
۶۱) از خط که برگشتیم. مرخصی رد کردم و یک راست آمدم خانه. دل توی دلم نبود. قبل از عملیات که زنگ زده بودم، دخترم مریض بود. حالش را پرسیدم، خوب بود. زنگ گفت «یک خانم عرب آمد دم در. گفت بچه را بردار برویم دکتر. دواها را هم خودش گرفت.»

۶۲) بلبل لا کردار معلوم نبود چه طور رفته آنجا. به هزار بدبختی رادیاتور را باز کردیم که سالم بیاوریمش بیرون. دکتر این پا و آن پا می کرد تا بالاخره توانست دستش را ببرد لای پره ها و بکشدش بیرون. نگاهش داشت تا حالش جا بیاید. می خواند. قشنگ می خواند.

۶۳) گفتم «دکتر، شما هرچی دستور می دی، هرچی سفارش می کنی، جلوی شما می گن چشم، بعد هم انگار نه انگار. هنوز تسویه ی مارو نداده ن. ستاد رفته زیر سؤال. می گن شما سلاح گم کرده یین...» همان قدر که من عصبانی بودم، او آرام بود. گفت «عزیز جان، دل خور نباش. زمانه ی نابه سامانیه. مگه نمی گفتن چمران تل زعتر را لو داده؟ حالا بنذار بگن حسین مقدم هم سلاح گم کرده. دل خور نشو عزیز.»

۶۴) هر هفته می آمد، یا حداکثر ده روز یک بار. از اول خط سنگر به سنگر می رفت. بچه ها را بغل می کرد و می بوسید. دیگر عادت کرده بودیم. یک هفته که می گذشت، دلمان حسابی تنگ می شد.

۶۵) آب کارون را منحرف کرده بود توی منطقه. باتلاق شده بود چه باتلاقی. عراقی ها نمی توانستند بیایند جلو. هر بار همه که سد می زدند، یکی دوتا از بچه ها می رفتند و می فرستادندش هوا.



۶۶) فکر می کردم بدنش مقاوم است که در آن هوای گرم اصلاً آب نمی خورد. بعد از اذان، وقتی دیدیم چه طوری آب می خورد، فهمیدیم چه قدر تشنه بوده.

۶۷) برای نماز که می ایستاد، شانه هایش را باز می کرد و سینه ش را می داد جلو. یک بار به ش گفتم «چرا سر نماز این طوری کنی؟» گفت «وقتی نماز می خوانی مقابل ارشد ترین ذات ایستاده ای. پس باید خبردار بایستی و سینه ت صاف باشد.» با خودم می خندیدم که دکتر فکر می کند خدا هم تیمسار است.

۶۸) گیر کرده بودیم زیر آتش. یک آن بلند شدیم که فرار کنیم، دکتر رفت و من جا ماندم. فرصت بعدی سرم را بلند کردم، دیدم دارد به سمت من می آید و یک موشک به سمت او. خواستم داد بزنم، صدا در گلویم ماند. فکر کردم موشک نصفش کرده. خاک که نشست، دیدم کجا پرت شده. سالم بود. با هم فرار کردیم.

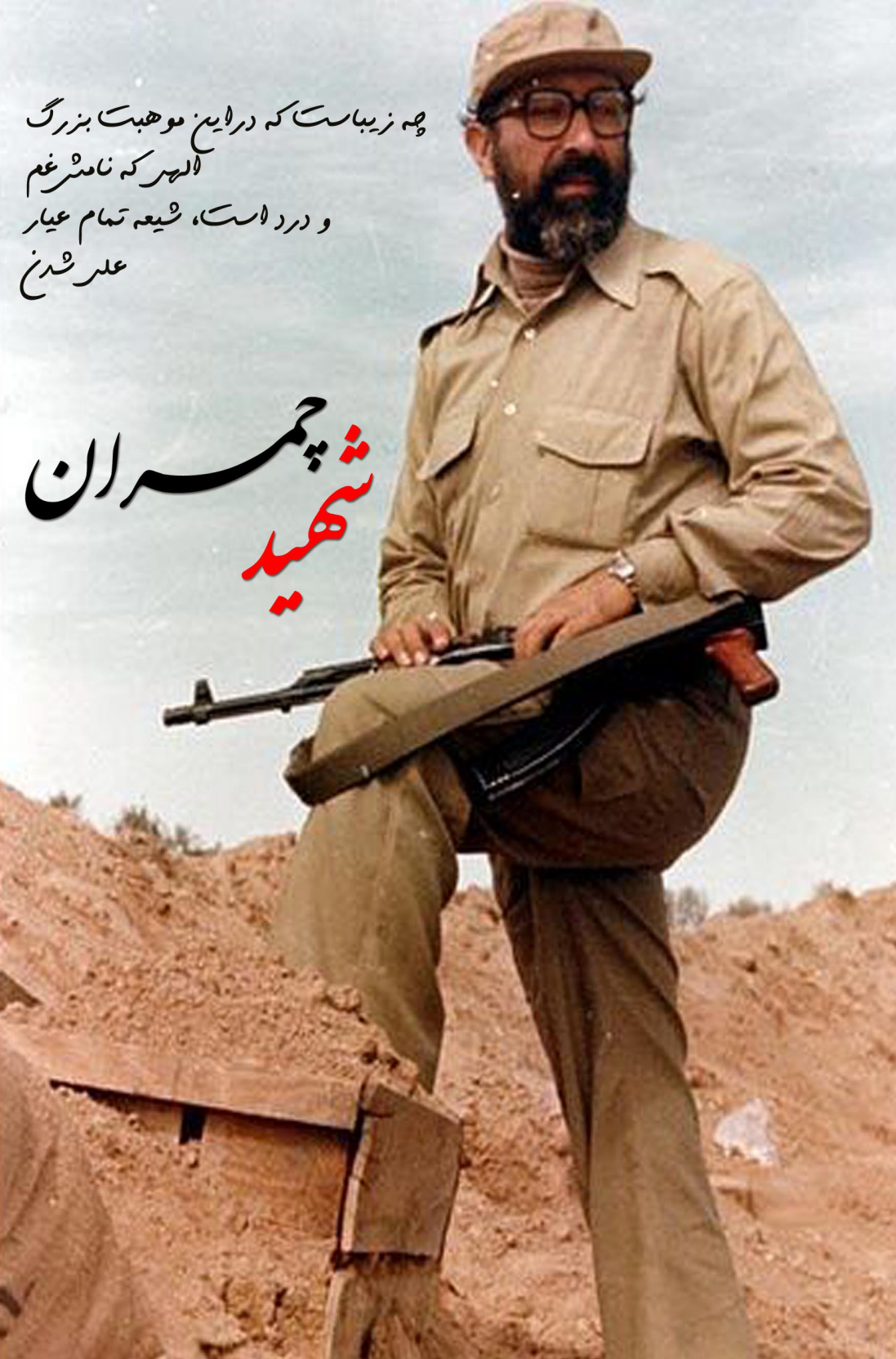
۶۹) از فرمان دهی دستور دادند «پل را بزنید.» همه ی بچه ها جمع شدند، چند گروه داوطلب، دکتر به هیچ کدام اجازه نداد بروند. می گفت «پل زیر دید مستقیم است.» صبحی خبر آوردند پل دیگر نیست. رفتیم آن جا. واقعا نبود. گزارش دادند دکتر و گروهش دیشب از کنار رود برمی گشتند می خندیدند و برمی گشتند.

۷۰) اصل ایده بود اصلاً. لوله را دو تا سوراخ می گرد و می گفت «میخ بذارید این جا، می شه خمپاره.» می شد.

۷۱) نهار اشرافی داشتیم؛ ماست. سفره را انداخته و نینداخته، دکتر رسید. دعوتش کردیم بماند. دست هاش را شست و نشست سر همان سفره.

چه زیباست که در این موهبت بزرگ
السر که نامش غم
و درد است، شیعه تمام عیار
عذر شدخ

شهادت چمران



شهيد مصطفیٰ چمران



دکتر شعرها را مي خواند
و ياد دعاي ائمه مي افتاد.
مي خواست نويسنده اش را ببيند.
غاده دعا زياد بلد بود. پيغام دادند
که دکتر مصطفي مدير مدرسه ي
جبل عامل، مي خواهد ببيندم.
تعجب کردم. رفتم. يک اتاق ساده
و يک مرد خوش اخلاق.
وقتي که ديگر آشنا شديم، فهميدم
دعاهايي که من مي خوانم،
در زندگي معمولي او وجود دارد.

کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کاوه

یکی می پرسید:

«این وزیر دفاع که گفتن قراره بیاد سرکشی، چی شد پس؟»

(۷۲) یک بند داد می زدم. گریه می کردم. کنترل خودم را از دست داده بودم. همه هم نگران اسلحه ای بودند که دستم بود. دکتر رسید و یک کشیده ی محکم زد زیر گوشم. فکر کنم تنها کشیده ای بود که توی عمرش به کسی زده بود.

(۷۳) دکتر آرپی جی می خواست، نمی دادند. می گفتند دستور از بنی صدر لازم است. تلفن کرده بود به مسئول توپ خانه. آن جا هم همان آش و همان کاسه. طرف پای تلفن نمی دید دکتر از عصبانیت قرمز شده. فقط می شنید که «من از کجا بنی صدر رو گیر بیارم مجوز بگیرم؟» رو کرد به من، گفت «برو آن جا آرپی جی بگیر. ندادند به زور بگیر برو عزیز جان.»

(۷۴) نگاه می کرد به چشم هات و تو می شنیدی که حالا دیگر ما دوستیم، برادریم، با هم کار می کنیم. با چشم هاش، صیغه ی برادری می خواند.

(۷۵) گفت «سید، می ری رو جاده؟» گفتم «اگر شما امر کنید، می رم.» جلو را نشان داد و گفت «یک کوچه آن جاست، هفت کیلومتری. آن جا پناه بگیر ببینم چه می شود.» جاده توی تیررس بود. کلاه کاسکت را بالا می آوردی، می زدند. سوار شدیم و رفتیم. گلوله می آمد.

زیاد هم می آمد. تیز می رفتیم و صلوات می فرستادیم. کوچه سر جایش بود آمدیم پایین و نشستیم، گریه کردیم. دکتر بی سیم زد «شروع کنید» شروع کردیم. یک، دو، سه... چهار دهمی تانک فرمان دهی بود. موشکمان تمام شد. صبر کردیم بقیه برسند.

می‌گویند تقوا از تخصص لازم‌تر است. آن را می‌پذیرم اما می‌گویم:
آن کسی که تخصص ندارد و کاری را می‌پذیرد بی‌تقواست

۷۶) تصمیم گرفتم بروم پیشش، توی چشم هاش نگاه کنم و بگویم «آقا اصلا جبهه مال شما. من می‌خوام برگردم.» مگر می‌شد؟ یک هفته فکر کردم، تمرین کردم. فایده نداشت. مثل همیشه، وقتی می‌رفتم و سلام می‌کردم، انگار که بداند ماجرا چیست، می‌گفت «(علیک السلام)» و ساکت می‌ماند. دیگر نمی‌توانستم یک کلمه حرف بزنم. لبخند می‌زد و می‌گفت «سید، دو رکعت نماز بخوان درست می‌شه.»

۷۷) لاک پشت به موقع رسید، با یک قابلمه خشاب. می‌دانستم کار دکتراست، نمی‌دانستم چه طور بهش فهمانده بود بیاید پیش من.

۷۸) بالاخره برگشتند، هشتاد و هشت نفر از نود نفر. قبل از ظهر بی‌سیم زدند که «محاصره شدیم.» دکتر به حسن نگاه کرد. حسن با همان نگاه گفت «چشم.» سرشب رسیدند آنجا. حسن چند نفر را فرستاد برای سازمان دهی، خودش و بقیه هم سنگر گرفتند و شروع کردند راه باز کردن. عراقی‌ها هم هرچه آتش داشتند می‌ریختند سرشان. نصفه شب دوباره بی‌سیم زدند. صدای بی‌سیم چی می‌لرزید «دکتر! حسن شهید شده، بقیه هم همه شهید شده‌ن. چه کار کنیم؟» دکتر گفت «حسن چهارده تا جون داره، هنوز چهارتاش مونده.» بالاخره راه را باز کردند و همه برگشتند. دکتر منتظرش بود. منتظر همه شان بود.

۷۹) کارمان همین بود؛ هرکدام یک‌نی بلند گرفته بودیم دستمان و موشک که می‌آمد، با نی می‌زدیم به سیمش. بعدا برای هرکس تعریف می‌کردیم، خیال می‌کرد شوخی می‌کنیم. انگار فقط دکتر بلد بود چه طور موشک کنترل شونده را منحرف کند.



شهید مصطفی قمری

۳۱ خردادماه سالروز شهادت شهید دکتر مصطفی چمران
و یاد و خاطره هم‌رزم او، مالک اشتر جنگ‌های نامنظم
سردار شهید علیرضا ماهینی، گرامی باد.

کتاب "ج" مثل چمران - ناصر کاوه



کتابچہ
مثل جہر ان - ناصر کلاوہ

آیا به نور سوکند
به آسمان بلندت سوکند
به حسن سوکند به عشق سوکند
به علی سوکند به شهادت سوکند
به بی نهایت سوکند

من عاشق زینبیم

مصطفیٰ حمران
شهید دکتر

۸۰) بولدورهای عراقی کانال می کردند. چند تا تانک مانده بودند پشتیبانی. دکتر به م گفت «عزیز، بشمار این تانک ها را.» گفتم «دوربین ندارم. یه آرپی جی دارم که دوربین داره. گفت «با همون دوربین آرپی جی شمار.» تا بشمارم رفته بود. جلوتر، یک عراقی ستون پنجمی گرفتیم و با خودمان بردیم. رسیدیم پشت تانک ها، وسط دشمن. بی سرو صدا چهار تا تانک را فرستادیم هوا و برگشتیم.

۸۱) وقتی دکتر تیر خورد، همه ی بچه ها آمدند دیدنش. باور نمی کردند. می گفتند دکتر رویین تن است. تصرف دارد روی گلوله ها. مسیرشان را عوض می کند. از این حرف ها. دکتر وقتی شنید، خیلی خندید.

۸۲) وقتی پیغامش رسید، هرچه مهمات بود برداشتم و آمدم. چشمم که به چشمش می افتاد، خجالت می کشیدم. بغلم کرد و اشکش سرازیر شد. اول نفهمیدم اشک شوق است، یا ناراحتی. گفت «بچه ها دارند تلف می شوند، ما شده ایم وجه المناقشه ی سیاسیون.» با هم مهمات را بین نیروها تقسیم کردیم.

۸۳) گفت «بین فلانی، من هم توی انگلیس دوره دیده م، هم توی آمریکا، هم توی اسرائیل. خیلی جنگیده م. فرمان ده زیاد دیده م. دکتر چمران اولین فرماندهیه که موقع جنگیدن جلوی نیروهاست و موقع غذا خوردن عقب صف.»

۸۴) گفتم «شما حالتون خوش نیست. مریض شده ین.» گفت «نه، خوبم.» گفتم «تب ولرز کرده ین؟» سرش را انداخت پایین. گفت «نه عزیز، گرسنه م.» دو روز چیزی نخورده بود. همه جا را دنبال غذا گشتم؛ هیچی نبود، هیچی. یعنی یک ذره خرما یا قند هم نبود. رفتم پیش خانمش. گفتم «این جا چیزی

تقوا کیست؟!

می گویند تقوا از
تخصص لازم تر است،
آن را می پذیرم؛ اما
می گویم: **آن کس که**
تخصص ندارد و کاری را
می پذیرد، بی تقواست.

شهید دکتر مصطفی چمران



ستاد مرکزی راهبان نور کشور

پیدانمی شود، بگذارید برویم داخل شهر)) گفت ((نه)) قایم شده بودم توی انبار. بغض کرده بودم و از گونی نان خشک ها، جاهایی که کپک نداشت می شکستم و می گذاشتم توی سینی. گریه ام بند نمی آمد.

۸۵) دستور این بود؛ یک تراورس، یک موتور برق و دو عدد لامپ. یک الاغ را با این ها مجهز می کردیم و می فرستادیم پشت تپه. باید آتش تهیه شان را می دیدی. فکر می کردیم اگر با این همه مهمات بهمان حمله می کردند، چه کار می کردیم. آن ها هم لابد به این فکر می کردند که این تانک ها از کجا پیدایشان شده است.

۸۶) می گفتند ((چمران همیشه توی محاصره است.)) راست می گفتند. منتها دشمن ما را محاصره نمی کرد. دکتر نقشه ای می ریخت. می رفتیم وسط محاصره، محاصره را می شکستیم و می آمدیم بیرون.

۸۷) سوسنگرد را ما آزاد کردیم. یعنی راستش خدا آزاد کرد؛ ما هم بودیم، دکتر هم بود، ارتشی ها هم به موقع آمدند، آن ها هم بودند. نقشه را دکتر کشیده بود. ما از جنوب شهر عملیات را شروع کردیم. بعد دکتر و نیروهایش رفتند سمت غرب. قصدشان این بود که تانک ها را دنبال خودشان بکشاند، موفق شدند. نیم ساعت بعد یک پاکت سیگار رسید دست تیمسار فلاحی. رویش دست خط و امضای دکتر بود. تیمسار یادداشت را که خواند دستور داد وارد عمل شوند. سوسنگرد را همان خدا آزاد کرد.

۸۸) مریض شده بود بدجور. گفتم ((دکتر چرا نمی ری تهران؟ دوایی، دکتری؟)) گفت ((عزیز جان، نفس این بچه ها خوبم می کند.))



شهادت

خدایا ترا شکر میکنم که باب **شهادت** را به روی بندگان خالصت گشوده ای تا هنگامیکه همه راه هابسته است و هیچ راهی جز ذلت و خفت و نکبت باقی نمانده است، می توان دست به این باب **شهادت** زد و پیروزمند و پر افتخار به وصل خدایی رسید...

۸۹) به خانم دکتر می گفتم «زن نباید بعد از غروب پاشو از خونه بذاره بیرون.» او هم نمی رفت. یک روز از دکتر پرسید «شما اجازه نمی دهید بروم بیرون؟» دکتر گفت «چرا، من راضیم.» باز هم من نمی گذاشتم برود.

۹۰) چهل نفر می خواستند که بروند پشت تپه ها، نگذارند دشمن نیروها را دور بزند. گفته بودند ممکن است برگشتی نباشد. چهل و هفت نفر داوطلب شدند، با من چهل و هشت نفر. مانده بودیم توی اتوبوس منتظر که نفربر بیاید. نیامد. زیاد صبر کردیم، خبری نشد. تلفن کردم به دکتر. خندید. خیلی خندید. گفت «کجایی تو؟ من فکر کردم رفتی بهشت. زود برگرد.» اتوبوس اشتباه رفته بود. عراق هم منطقه را زده بود، با همه ی نیروهایش.

۹۱) پل زده بودیم، با تیوب کامیون. دکتر آمد و با جیب از روی پلمان رد شد. و بعد برگشت و بچه ها را یکی یکی بوسید. شصت و پنج نفر بودیم یا شصت و هفت تا، درست خاطر من نیست.

۹۲) با خودش عهد کرده بود تا نیروی دشمن در خاک ایران است برنگردد تهران. نه مجلس می رفت، نه شورای عالی دفاع. یک روز از تهران زنگ زدند. حاج احمد آقا بود گفت «به دکتر بگو بیا تهران.» گفتم «عهد کرده با خودش، نمی آد.» گفت «نه، بگو بیاد. امام دلش برای دکتر تنگ شده.» به ش گفتم. گفت «چشم. همین فردا می ریم.»

۹۳) از پیش امام که برگشت گفت «عزیز برو ببین هواپیما هست برای اهواز؟» گفتم «مگر عصری سخن رانی ندارید؟» گفت «دلم برای دهلاویه شور می زنه.» - دهلاویه می ری؟ - پیر بالا.... همون عقب بشین. از کجا می آی؟ - اهواز، عزیز جان.

شهید دکتر مصطفی چمران:
خدایا خوش دارم گمنام و تنها باشم
تا در غوغای کشمکش های پوچ
مدفون نشوم.



شهید دکتر مصطفی چمران

ای حسین (ع)، دردمندم، دلشکسته‌ام، و احساس می‌کنم که جز تو و راه تو دارم و دیگر تسکین بخش قلب سوزانم نیست... ای حسین (ع)! در کربلا، تو یکایک شهدا را در آغوش می‌کشیدی، می‌بوسیدی و دایه می‌کردی؛ آیا ممکن است، هنگامیکه من نیز به خاک و خون خود می‌غلطم، تو دست مهربان خود را بر قلب سوزان من بگذاری و عطش

عشق مرا بتوبه خدای تو سیراب کنی؟ (خطی از دست‌نوشته‌های شهید چمران)

۹۴) گفت «رضایت بدهید، من فردا بروم شهید بشم.» گفتم «من چه طور تحمل کنم؟» آن قدر برایم حرف زد تا رضایت دادم.

۹۵) تا ساعت ده دیگر همه فهمیده بودند رستمی شهید شده. دکتر آماده شده بود برود خط. فرمان ده جدید را انتخاب کرد و راه افتادند. نمی دانم چرا همه ی بچه های ستاد آمدند و ایستادند تا دکتر برود.

توی راه یک دفترچه گذاشته بود روی پایش و می نوشت. رسیدیم دهلاویه. بچه ها از خستگی خوابیده بودند. دکتر بیدارشان کرد و با همه روبوسی کرد. همه جمع شدند. سخن رانی کرد. آخر صحبتش گفت «بالاخره خدا رستمی را دوست داشت، برد. اگر ما را هم دوست داشته باشد، می برد.»

۹۶) داشت منطقه را برای مقدم پور، فرمان ده جدید، توضیح می داد. مثل همیشه راست ایستاده بود روی خاک ریز. حدادی هم همراهشان بود. سه نفر بودند؛ سه تا خمپاره رفت طرفشان. اولی پانزده متری. دومی هفت متری و سومی پشت پای دکتر، روی خاکریز. دیدم هر سه نفرشان افتادند. پریدیم بالای خاک ریز. ترکش خمپاره خورده بود به سینه ی حدادی، صورت مقدم پور و پشت دکتر.

۹۷) از تهران زنگ زدم اهواز. گفتم «می خوام برگردم.» گفتند «نمی خواد بیایی، همان جا باش.» خودم را معرفی کردم. یکی از بچه ها گوشی را گرفت. زد زیر گریه. پرسیدم «چی شده؟» گفت «یتیم شدیم.»

۹۸) خانمش آمد ستاد، برای تسویه حساب. حساب چندانی نداشتیم. یک ساک پارچه ای، تویش یک پیراهن و دوتا زیرپوش.

۹۹) یاد آن روزها که می افتم، دلم حسابی تنگ می شود؛ تنگ تنگ. عکس ها را در می آورم و دوباره چند باره نگاهشان می کنم. صدایش را می شنوم که می گوید «چه خبر؟ چی دارین؟ تیر؟ ترکش؟ خمپاره؟» بعضی وقت ها هم این دل تنگی ها بغض می شود و می رود جمع می شود ته گلو. هیچ کاریش هم نمی شود کرد. راه می افتم سمت جنوب، دهلاویه. آن جا می ایستم روبه رویش، سلام می کنم و سرم را می اندازم پایین، منتظر که بگوید «چه خبر؟ باز کتونی هاتو زدی زیر بغلت برگردی اهواز؟» تا بغضم حسابی باز شود.

۱۰۰) بعد از دکتر فکر کردم همه چیز تمام شده، تمام تمام. وصیت نامه اش را که خواندند، احساس کردم هنوز یک چیزهای کوچکی مانده. یک چیزهایی که شاید بشود توی جبهه پیدایشان کرد. رفتم و ماندگار شدم؛ به خاطر همان وصیت نامه.

۱۰۱) گوشه ای از وصیت نامه شهید چمران

... به خاطر عشق است که فداکاری می کنم.
 به خاطر عشق است که به دنیا با بی اعتنائی می نگرم و ابعاد دیگری را می یابم.
 به خاطر عشق است که دنیا را زیبا می بینم و زیبایی را می پرستم.
 به خاطر عشق است که خدا را حس می کنم، او را می پرستم و حیات و هستی خود را تقدیمش می کنم.
 عشق هدف حیات و محرک زندگی من است.
 زیباتر از عشق چیزی ندیده ام و بالاتر از عشق چیزی نخواسته ام.

منبع: کتاب چمران
 رهی رسولی فر
 انتشارات روایت فتح

مثل شهید چمران ملت

همیشه با نشاط و پرانگیزه در صحنه باشید و همان طور که شهیدان به کشور، نظام و اسلام خدمت کردند، شما هم خدمت کنید.

عزیزها

۹۷/۹۷/۹۷

KHAMENEI.IR



۱۰۲) سردار نصرالله فتحیان، فرمانده بهداری رزمی سپاه در دوران دفاع مقدس؛ در کتاب تاریخ شفاهی خود که قرار است در آینده‌ای نزدیک توسط مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس منتشر شود؛ نقل می‌کند:

دکتر منوچهر دوائی که شناسنامه‌ای از جراحی در دفاع مقدس است، جزو بنیان‌گذاران جراحی در اهواز است و خیلی از بزرگان جراحی کشور، شاگرد ایشان بودند.

الآن هم پیرمردی است. دکتر کلانتر هرمرزی که داماد دکتر دوائی است، یک خاطره جالبی از ماه‌های اولیه جنگ در خوزستان برای من تعریف می‌کرد؛ ایشان می‌گفت:

اواخر آبان ۱۳۵۹ زمانی که در بیمارستان گلستان اهواز مشغول خدمت بودیم، یک روز یک مجروح آوردند و گفتند ایشان از مسئولین و فرماندهان جنگ است. آن زمان بیمارستان هم خیلی شلوغ بود. وقتی آن مجروح را دیدم؛ متوجه شدم که او دکتر مصطفی چمران است! بر اثر ترکش خمپاره، ران پایش جراحی سنگینی برداشته بود. پیش استاد دکتر دوائی رفتم و گفتم دکتر چمران را آوردند و خونریزی شدیدی هم دارد.

گفت «اتاق عمل‌هایمان پر است، او را به اورژانس بیاورید.» دکتر چمران را به اورژانس منتقل کردیم. دکتر دوائی بالاسر دکتر چمران حاضر شد.

بانداز را باز کردند. ران کاملاً از هم باز شده و شکاف عمیقی برداشته بود، گفت «ایشان را باید به اتاق عمل می‌بردیم» ولی چون اتاق عمل‌ها پر بود، همان جا روی تخت اورژانس زخم‌های له شده را باز و پاک کرد تا بتوانیم رانش را ببندیم.

نکته عجیب آنجا بود که در آن شلوغی فراموش کردیم، دکتر چمران را بی‌هوش کنیم! زیر لبش ذکر می‌گفت، دکتر دوائی پرسید «چرا ایشان را آمپول بی‌حسی نزدیدا!» بعد دکتر دوائی از آقای چمران سؤال کرد «درد داری؟»

معلوم بود که درد داشت، ولی دکتر چمران فرمودند «عزیز! شما کار خودتان را بکنید، من هم کار خودم را می‌کنم»؛ در طول یک ساعت که عملش طول کشید؛ مدام ذکر یا حسین (ع) را زمزمه می‌کرد. بالاخره زخم را جمع کردیم، وقتی زخم را بستیم، دکتر دوائی ایشان را به عنوان مجروح ویژه، تحویل من داد. من آن موقع رزیدنت سال اول جراحی بودم، دکتر دوائی به من گفت «ایشان را به مکانی مطمئن ببرید و از او مراقبت کنید.»

اصابت گلوله به اتاق دکتر چمران در بیمارستان

یک اتاقی در بیمارستان گلستان پیدا کردیم و ایشان را به آنجا بردیم و خودم مراقب دکتر چمران شدم. ساعتی نگذشته بود که گفتند ایشان ملاقاتی دارند.

یک آقای قدبلندی با لباس نظامی بیرون اتاق ایستاده بود، خودش را معرفی کرد و گفت «من خامنه‌ای هستم، می‌خواهم از دکتر چمران عیادت کنم.» من تا آن موقع آقای خامنه‌ای را از نزدیک ندیده بودم، نمی‌دانستم به ایشان اجازه ملاقات بدهم یا نه! بالاخره تا ما آمدیم هماهنگ کنیم، ایشان به داخل اتاق تشریف آوردند و بالای سر دکتر چمران حاضر شدند.

دکتر خیلی تلاش کرد، یک‌طوری از روی تخت خودش را تکان بدهد که آقای خامنه‌ای سریع ایشان را سه چهار تا بوسه درست حسابی کرد.

بعد خطاب به من گفت «آقای محترم اگر امکان دارد بگذارید
ما چند دقیقه‌ای باهم خوش‌وبش کنیم.»

من از اتاق بیرون آمدم و پشت درب اتاق قدم می‌زدم که
نمی‌دانم آقا چه مطلبی به دکتر چمران گفت که صدای
قهقهه‌اش بلند شد!

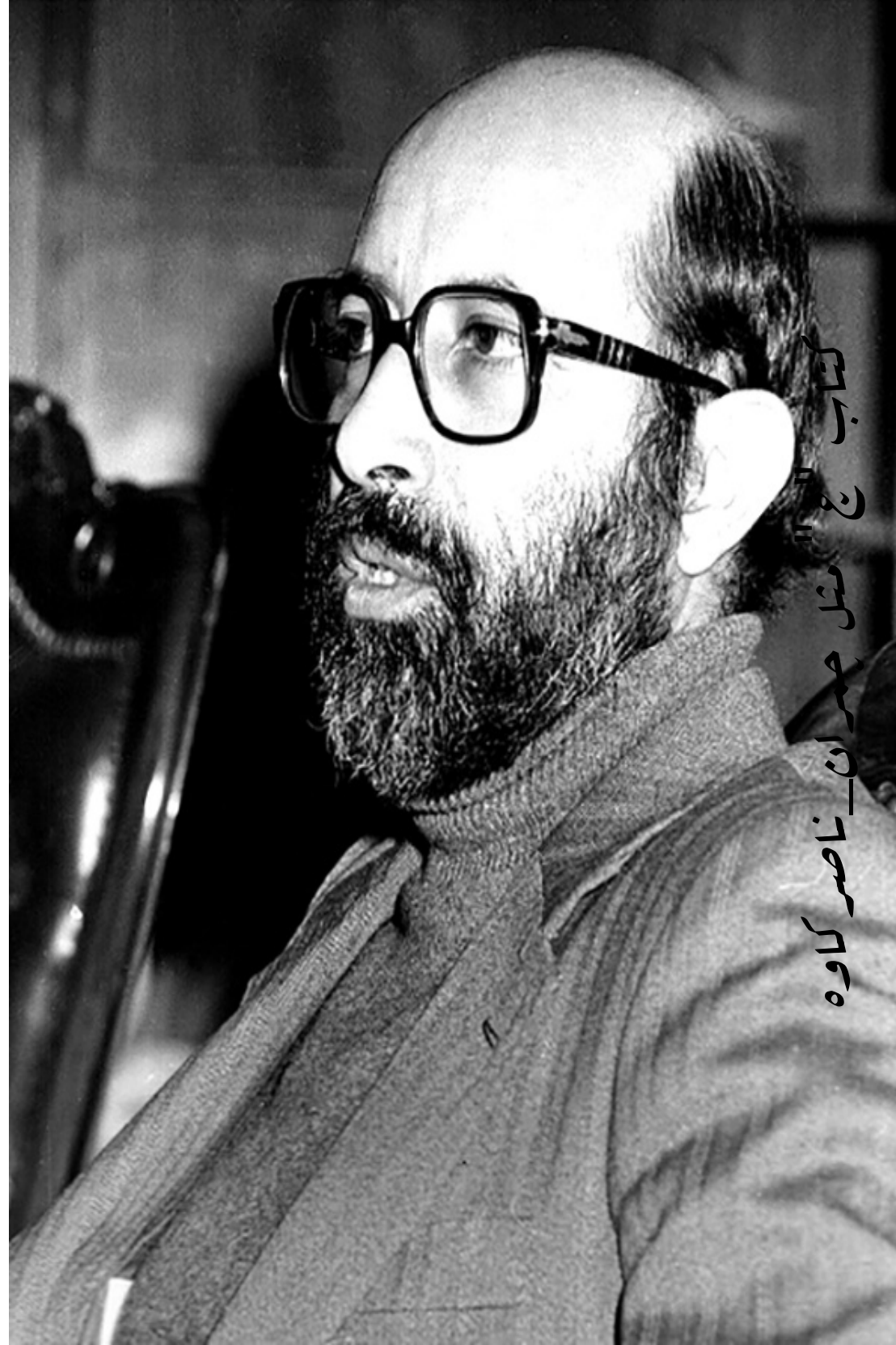
بعد از این که ملاقات‌شان تمام شد، آقای خامنه‌ای فرمودند
«یک نفر را می‌فرستم تا ایشان را به استانداری یا جایی که ما
تعیین می‌کنیم؛ منتقل کنید.»

ابتدا با شنیدن این جمله خیلی ناراحت شدم! پیش خودم
گفتم ما برای خودمان دکتر هستیم، من یک رزیدنت جراحی
به‌عنوان پرستار ویژه مراقب ایشان هستم، چرا می‌خواهد
ایشان را از اینجا ببرد؟

سریع پیش آقای دکتر دوائی رفتم و موضوع را گفتم. ایشان
گفتند «اشکالی ندارد، هرچه می‌گوید عمل کن، ایشان نماینده
حضرت امام هستند، بگذارید ایشان تصمیم بگیرد.»

عجیب‌تر از همه این موضوعات، زمانی بود که هنوز ساعتی از
انتقال دکتر چمران به ساختمان استانداری نگذشته بود که
بیمارستان گلستان مورد آتش توپخانه عراقی‌ها قرار گرفت و
یک گلوله به همان اتاق محل بستری دکتر چمران اصابت کرد.

راوی: سردار نصرالله فتحیان
فرمانده بهداری رزمی سپاه



امام زمان (عج) [احتیاج به سیصد و سیزده کادر دارد!؟]

امام زمان مجتهدی می خواهد که مدیر هم باشد، سیاستمدار هم باشد، کسی باشد که بتواند منطقه ای از این زمین را اداره کند، کسی باشد که بتواند حکومتی را به دست بگیرد...

بنابراین اگر امام زمان ظهور نکرده است، به خاطر آن است که این سیصد و سیزده کادر بوجود نیامده است.

دلیل بزرگتر آن است که هنوز تغییر و تحول نفسی در قلوب و نفوس مردم جهان حاصل نشده است، رشد عمومی و تکامل انسانی برای پذیرش عدل و داد و رهبری عادل جهانی و آمادگی روحی حاصل نشده است

به قول شهید چمران؛

بیزارم از چیزهایی که دیگران صبح تا شب بخاطر آن می دوند!...

وقتی سقف تلاش و طلب آدم ها می شود، بزک کردن قیافه و لباس و خانه و ماشین شان. وقتی بازی دنیا را آنقدر جدی گرفته اند که به خاطرش آرامش ندارند و در راهش دروغ می گویند و سر هم کلاه می گذارند...

جایی که فکر به آسمان نشود، پرواز هم معنا ندارد...

و من دلم نمی خواهد دنیا "اکبر هَمَّنا" باشد...

خدا نکند دنیا بزرگترین هم و غم ما قرار گیرد.

می خواهم عاشق باشم و بسوزم و نور دهم و بزرگترین نعمتم خدمت در راه خدا باشد.



ماجرای ازدواج شهید چمران

پدرم بین آفریقا و چین تجارت می کرد و من فقط خرج می کردم، هر طوری که می خواستم. پاریس و لندن را خوب می شناختم، چون همه لباس هایم را از آنجا می خریدم. در دیداری که به اصرار امام موسی صدر برگزار شد، ایشان به من گفت: «ما مؤسسه ای داریم برای نگهداری بچه های یتیم. فکر می کنم کار در آنجا با روحیه شما سازگار باشد. من می خواهم شما بیایی آنجا با چمران آشنا شوی» و تا قول رفتن به مؤسسه را از من نگرفت، نگذاشت برگردم. یک شب در تنهایی همانطور که داشتم می نوشتم، چشمم به یک نقاشی که در تقویمی چاپ شده بود، افتاد. یکی از نقاشی ها زمینه ای کاملاً سیاه داشت و وسط این سیاهی، شمع کوچکی می سوخت که نورش در مقابل این ظلمت، خیلی کوچک بود. زیر نقاشی به عربی شاعرانه ای نوشته شده بود:

«من ممکن است نتوانم این تاریکی را از بین ببرم، ولی با همین روشنایی کوچک، فرق ظلمت و نور و حق و باطل را نشان می دهم و کسی که دنبال نور است، این نور هر چقدر کوچک باشد، در قلب او بزرگ خواهد بود». آن شب، تحت تاثیر این شعر و نقاشی خیلی گریه کردم.

هنوز پس از گذشت این مدت، نمی توانم نهایت حیرتم را در اولین برخورد با شاعر آن شعر و نقاش آن تصویر درک کنم. او کسی نبود جز «مصطفی چمران»...

مصطفی لبخند به لب داشت و من خیلی جا خوردم، فکر می کردم کسی که اسمش با جنگ گره خورده و همه از او می ترسند، باید آدم قسی ای باشد، حتی می ترسیدم، اما لبخند او و آرامشش مرا غافلگیر کرد... .

مصطفی شروع کرد به خواندن نوشته های من، گفت: «هر چه نوشته اید خوانده ام و دورادور با روحتان پرواز کرده ام» و اشک هایش سرازیر شد... من با فرهنگ اروپایی بزرگ شده بودم. حجاب درستی نداشتم و ...

یادم هست در یکی از سفرهایی که به روستاها می رفتیم، مصطفی در داخل ماشین هدیه ای به من داد. اولین هدیه اش به من بود و هنوز ازدواج نکرده بودیم، خیلی خوشحال شدم و همانجا باز کردم دیدم روسری است. یک روسری قرمز با گل های درشت. من جا خوردم اما او لبخند زد و به شیرینی گفت: «بچه ها دوست دارند شما را با روسری ببینند». من می دانستم بقیه افراد به مصطفی حمله می کنند که شما چرا خانمی را که حجاب ندارد می آوری مؤسسه، ولی مصطفی خیلی سعی می کرد - خودم متوجه می شدم - مرا به بچه ها نزدیک کند. نگفت این حجابش درست نیست، مثل ما نیست، فامیل و اقوام آنچنانی دارد، اینها روی من تاثیر گذاشت. او مرا مثل یک بچه کوچک قدم به قدم جلو برد، به اسلام آورد... .

آن روز همین که رسید خانه (دو ماه از ازدواجشان گذشته بود) در را باز کرد و چشمش افتاد به مصطفی شروع کرد به خندیدن. مصطفی پرسید «چرا می خندی» و غاده که چشم هایش از خنده به اشک نشسته بود گفت «مصطفی تو کچلی ... من نمی دانستم!» مصطفی هم شروع کرد به خندیدن...

...گفتند داماد باید بیاید کادو بدهد به عروس. این رسم ماست. داماد باید انگشتر بدهد. من اصلاً فکر اینجا را نکرده بودم. مصطفی وارد شد و یک کادو آورد، رفتم باز کردم دیدم شمع است. کادوی عقد، شمع آورده بود. متن زیبایی هم کنارش بود. سریع کادو را بردم قایم کردم. همه گفتند چی هست، گفتم «نمی توانم نشان بدهم» اگر می فهمیدند می گفتند

شماره معجزه مراد از خداست
الامام خمینی

شماره معجزه



کتاب "ع" مثل جمران - ناصر کاوه

داماد دیوانه است. برای عروس کادو شمع آورده. مادرم گفت: «حال شما را کجا می‌خواهد ببرد؟ کجا خانه گرفته؟» گفتم: می‌خواهم بروم مؤسسه با بچه‌ها» مادرم رفت آنجا را دید، فقط يك اتاق بود با چند صندوق میوه به جای تخت ...

مادرم يك هفته بیمارستان بستری بود ... مصطفی دست مادرم را می‌بوسید و اشک می‌ریخت. مصطفی خیلی اشک می‌ریخت. مادرم تعجب کرد. شرمنده شده بود از این همه محبت. روزی که مصطفی به خواستگاری اش آمد مامان به او گفت: «شما می‌دانید این دختر که می‌خواهید با او ازدواج کنید چطور دختری است؟ این صبح‌ها که از خواب بلند می‌شود هنوز رفته که صورتش را بشوید و مسواک بزند کسی تختش را مرتب کرده لیوان شیرش را جلو در اتاقش آورده و قهوه آماده کرده‌اند. شما نمی‌توانید با مثل این دختر زندگی کنید، نمی‌توانید برایش مستخدم بیاورید اینطور که در خانه اش هست». مصطفی خیلی آرام اینها را گوش داد و گفت: «من نمی‌توانم برایش مستخدم بیاورم، اما قول می‌دهم تا زنده‌ام، وقتی بیدار شد، تختش را مرتب کنم و لیوان شیر و قهوه را روی سینی بیاورم دم تخت» و تا شهید شد، اینطور بود. حتی وقت‌هایی که در خانه نبودیم در اهواز در جبهه اصرار می‌کرد خودش تخت را مرتب کند. می‌رفت شیر می‌آورد خودش قهوه نمی‌خورد ولی می‌دانست ما لبنانی‌ها عادت داریم، درست می‌کرد.

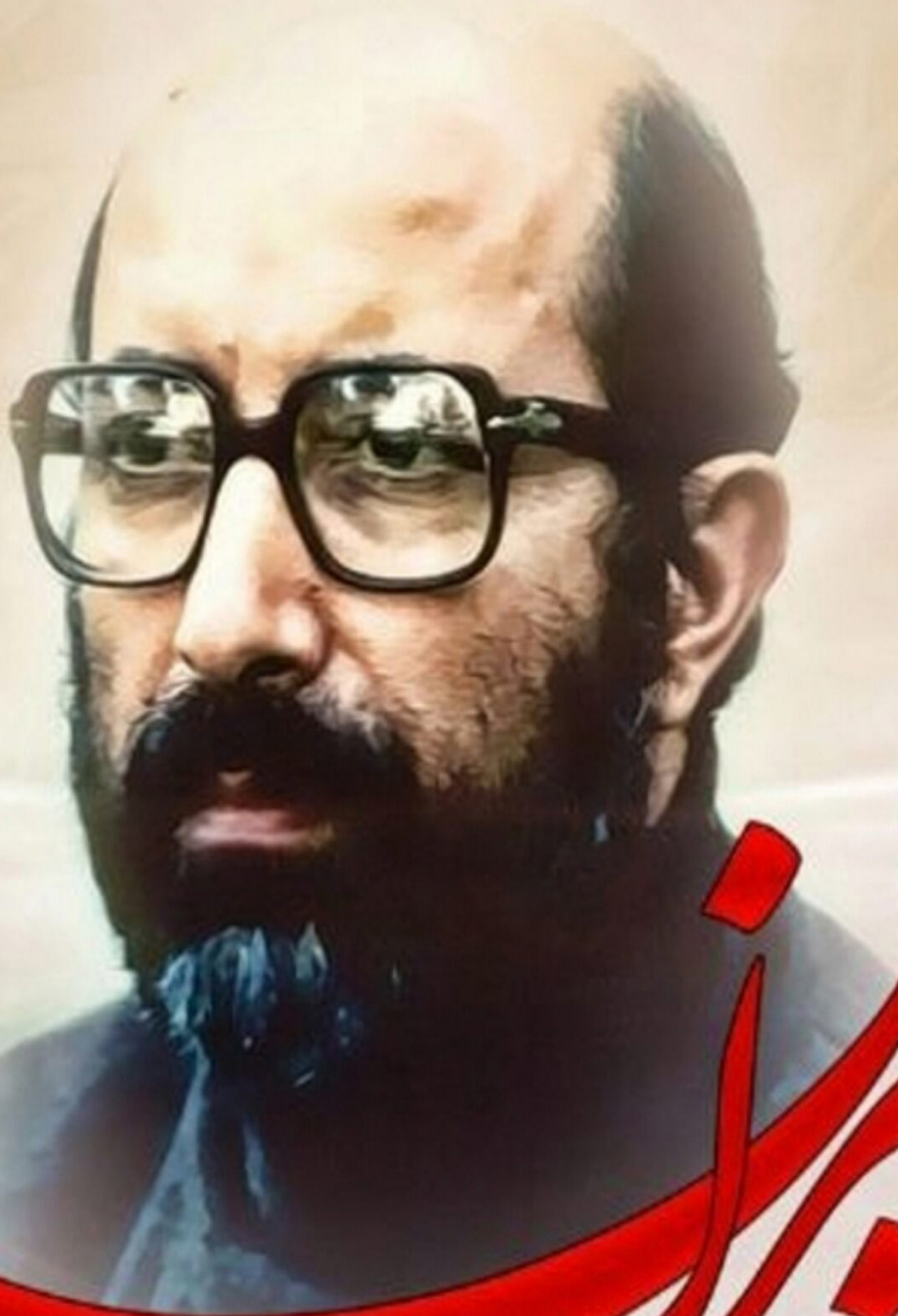
... من گاهی به نظرم می‌آمد مصطفی سعه‌ای دارد که می‌تواند همه عالم را در وجودش جا بدهد و همه سختی‌های زندگی مشترکمان در مدرسه جبل عامل را. خانه ما دو اتاق بود در خود مدرسه همراه چهارصد یتیم ... یادم هست اولین عید بعد از ازدواجمان (که لبنانی‌ها رسم دارند و دور هم جمع می‌شوند) مصطفی مؤسسه ماند نیامد خانه پدرم. آن شب از او پرسیدم؛ «دوست دارم بدانم چرا نیامدید خانه پدرم» مصطفی گفت،

الان عید است خیلی از بچه‌ها رفته‌اند پیش خانواده‌هایشان اینها که رفته‌اند وقتی برگردند برای این دو بیست، سیصد نفری که در مدرسه مانده‌اند تعریف می‌کنند که چنین و چنان. من باید بمانم با این بچه‌ها نهار بخورم سرگرمشان کنم که اینها هم چیزی برای تعریف کردن داشته باشند». گفتم: «خوب چرا مامان برایمان غذا فرستاد نخوردید؟ و نان و پنیر و چای خوردید» گفت: «این غذای مدرسه نیست». گفتم: «شما دیر آمدید بچه‌ها نمی‌دیدند شما چی خورده‌اید» اشکش جاری شد گفت: «خدا که می‌بیند».

آخرین نامه مصطفی را باز کرد و شروع به خواندن کرد: «من در ایران هستم ولی قلبم با تو در جنوب است در مؤسسه در صور. من با تو احساس می‌کنم فریاد می‌زنم می‌سوزم و با تو می‌دوم زیر بمباران و آتش. من احساس می‌کنم با تو به سوی مرگ می‌روم، به سوی شهادت؛ به سوی لقای خدا با کرامت. من احساس می‌کنم هر لحظه با تو هستم حتی هنگام شهادت. حتی روز آخر در مقابل خدا. وقتی مصیبت روی وجود شما سیطره می‌کند، دستتان را روی دستم بگیرید و احساس کنید که وجودتان در وجودم ذوب می‌شود. عشق را در وجودتان پذیرید. دست عشق را بگیرید. عشق که مصیبت را به لذت تبدیل می‌کند مرگ را به بقا و ترس را به شجاعت...».

حتی حاضر نبود کولر روشن کند. اهواز خیلی گرم بود و پای مصطفی توی گچ. پوستش به خاطر گرما خورده شده بود و خون می‌آمد اما می‌گفت، «چطور کولر روشن کنم وقتی بچه‌ها در جبهه زیر گرما می‌جنگند».

غاده اگر می‌دانست مصطفی این کارها را می‌کند، عقب نمی‌آید اهواز می‌ماند و اینقدر به خودش سخت می‌گیرد هیچ وقت دعا نمی‌کرد زخمی بشود و تیر به پایش بخورد. هر کس



حمید میرزا

“ سال دوم يك استاد داشتيم
که گیر داده بود همه باید
کراوات بزنند. سر امتحان،
مصطفی چمران کراوات نزد،
استاد دو نمره ازش کم کرد.
شد هجده ، بالاترین نمره.”

کتاب =
مع =
مثل چمران - ناصر کاوه

می آمد مصطفی می خندید و می گفت: «غاده دعا کرده من تیر بخورم و دیگر بنشینم سر جایم». قرار نبود برگردد... من امشب برای شما برگشته ام

- نه مصطفی تو هیچ وقت به خاطر من برگشته ای برای کارت آمدی

- امشب برگشتم به خاطر شما از احمد سعیدی پرس من امشب اصرار داشتم به اهواز برگردم هواپیما نبود. تو می دانی من در همه عمرم از هواپیمای خصوصی استفاده نکرده ام ولی امشب اصرار داشتم برگردم، با هواپیمای خصوصی آمدم که اینجا باشم...

وارد اتاق شدم دیدم مصطفی روی تخت دراز کشیده فکر کردم خواب است او را بوسیدم. مصطفی روی بعضی چیزها حساسیت داشت یک روز که آمدم دمپایی هایش را بگذارم جلوی پایش خیلی ناراحت شد دو زانو شد و دست هایم را بوسید... آن شب خیلی تعجب کردم که وقتی حتی پایش را بوسیدم تکان نخورد احساس کردم بیدار است اما چیزی نمی گوید چشم هایش را بسته بود... و گفت: «من فردا شهید می شوم»... ولی من می خواهم شما رضایت بدهید اگر رضایت ندهید شهید نمی شوم... من فردا از اینجا می روم و می خواهم با رضایت کامل شما باشد... آخر رضایت را گرفتم... نامه ای داد که وصیتش بود گفت تا فردا باز نکنید.

چرا داشت با فعل گذشته به مصطفی فکر می کرد؟ مصطفی که کنار اوست. نگاهش کرد. گفت: «یعنی فردا که بروی دیگر تو را نمی بینم؟» مصطفی گفت: «نه» غاده در صورتش دقیق شد و بعد چشم هایش را بست گفت: «باید یاد بگیرم، تمرین کنم چطور صورتت را با چشم بسته بینم» یقین پیدا کردم که

مصطفی امروز اگر برود دیگر بر نمی گردد. دویدم و کلت کوچکم را برداشتم آمدم پایین. نیتم این بود مصطفی را بزنم، بزنم به پایش تا نرود... مصطفی در اتاق نبود...

... بعد بچه ها آمدند که ما را ببرند بیمارستان گفتند دکتر زخمی شده، من بیمارستان را می شناختم وارد حیاط که شدیم من دور زدم رفتم طرف سردخانه. می دانستم که مصطفی شهید شده و در سردخانه است زخمی نیست. من آگاه بودم که مصطفی دیگر تمام شد...

احساس می کردم خدا خطرات زیادی رفع کرد به خاطر مرد صالحی که یک روز قدم زد در این سرزمین به خلوص... مصطفی ظاهر زندگیش همه سختی بود. واقعا توی درد بود مصطفی. خیلی اذیت شد. شبها گریه می کرد راه می رفت.. بیدار می ماند.. آن لحظه در سردخانه وقتی دیدم مصطفی با آن سکینه خوابیده، آرامش گرفتم.

چون ما در تهران خانه نداشتیم، در مسجد محل، محله بچگی اش غسلش داده بودند و او با آرامش خوابیده بود من سرم را روی سینه اش گذاشتم و تا صبح در مسجد با او حرف زدم... .

... تا ظهر مراسم تمام شد و مصطفی را خاک کردند. آن شب باید تنها برمی گشتم آن لحظه احساس کردم که مصطفی واقعا تمام شد... بعد از شهادت مصطفی از خانه بیرون آمدم چون مال دولت بود هیچ چیز جز لباس تنم نداشتم حتی پول نداشتم خرج کنم...

... هر شب را یکجا می خوابیدم و بیشتر در بهشت زهرا کنار قبر مصطفی... .

شهید مصطفیٰ چمران



بعضی شب ها که کارش
کمتر بود، می رفت به بچه ها
سر بزند. معمولا چند دقیقه می نشست،
از درس ها می پرسید و بعضی وقت ها
با هم چیزی می خوردند. همه شان
فکر می کردند بچه ی دکترند.
هر چهارصد و پنجاه تایشان.

کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کاوه

از لبنان که آمدیم هرچه داشتیم گذاشتیم برای مدرسه و در ایران هم که هیچ ...

می‌گفت دوست دارم از دنیا بروم و هیچ نداشته باشم جز چند مترقبر و اگر این را هم یکجور نداشته باشم بهتر است ...

خدایا من از تو يك چیز می‌خواهم با همه اخلاصم که محافظ غاده باش و در خلا تنه‌ایش نگذار!

من می‌خواهم که بعد از مرگ او را ببینم در پرواز. خدایا! می‌خواهم غاده بعد از من متوقف نشود و می‌خواهم به من فکر کند مثل گلی زیبا که در راه زندگی و کمال پیدا کرد و او باید در این راه بالا و بالاتر برود. می‌خواهم غاده به من فکر کند، مثل يك شمع مسکین و کوچک که سوخت در تاریکی تا مرد و او از نورش بهره برد برای مدتی بس کوتاه.

می‌خواهم او به من فکر کند، مثل يك نسیم که از آسمان روح آمد و در گوشش کلمه عشق گفت و رفت به سوی کلمه بی‌نهایت.

خانم غاده چمران بعد از شهادت ایشان خواب او را می‌بینند و این‌گونه تعریف می‌کنند: "مصطفی" در صندلی چرخ‌داری نشسته بود و نمی‌توانست راه برود دویدم و پرسیدم:

مصطفی چرا این‌طور شدی؟

گفت: شما چرا گذاشتید من به این روز برسم، چرا سکوت کردید؟ پرسیدم: مگر چه شده؟ گفت: برای من مجسمه ساخته اند، نگذار این کار را بکنند برو آن را بشکن.

بعد از اینکه این خواب را دیدم پرس و جو کردم و شنیدم که در دانشگاه شهید چمران اهواز از مصطفی مجسمه ساخته اند.

وسپس می‌گوید: این که خواب مجسمه چمران را دیدم این است.

... گاهی فکر می‌کنم اگر همه ی ایران را به نام چمران می‌کردند این، دلم خوش می‌کند؟ آیا این یک لحظه از لبخند مصطفی، از دست محبت مصطفی را جبران می‌کند، هرگز! اما وقتی دانشگاه شهید چمران مثل چمران را پیروانند، چرا.

مصطفی کسی نیست که مجسمه اش را بسازند و بگذارند. این یک چیز مرده است و مصطفی زنده است. در فطرت آدم‌ها، در قلب آن‌ها است. آدم‌ها بین خیر و شر درگیرند و باید کسی دستشان را بگیرد، همان‌طور که خدا این مرد را فرستاد تا مرا دست‌گیری کند. در تهران که تنها بودم نگاه می‌کردم به زندگی که گذشت و عبور کرد.

من کجا؟ ایران کجا؟ من دختر جبل عامل و جنوب لبنان! من همیشه می‌گفتم اگر مرا از جبل عامل بیرون ببرند می‌میرم، مثل ماهی که بیفتند بیرون آب. زندگی خارج از لبنان و شهر صور در تصور من نمی‌آمد. به مصطفی می‌گفتم «اگر می‌دانستم انقلاب پیروز می‌شود و قرار به برگشت ما به ایران و ترک جبل عامل است نمی‌دانم قبول می‌کردم این ازدواج را یا نه.» اما آمدم و مصطفی حتی شناسنامه ام را به نام «غاده چمران» گرفت که در دار اسلام بمانم و برنگردم و من، مخصوصاً وقتی در مشهد هستم احساس می‌کنم خدا به واسطه این مرد دست مرا گرفت، حجت را بر من تمام کرد و از میان آتشی که داشتم می‌سوختم بیرون کشید...

منبع: باشگاه خبرنگاران جوان

شهادت



اولین هدیه ی شهید چمران به همسرش هدیه ای فراموش نشدنی برای یک دختر مرده

در برخوردش با بچه‌ها می‌دیدم که با دقت و توجه ویژه‌ای مراقب روحیه آنهاست و با هر کس مطابق روحیه‌اش صحبت می‌کند. یک جاذبه خدایی در دکتر چمران بود که همه را به سوی خود جذب می‌کرد. من در آن هنگام حجاب مناسبی نداشتم و این باعث شده بود تا برخی از بچه‌ها نسبت به من احساس دوری و بیگانگی داشته باشند ولی دکتر چمران همواره کوشش می‌کرد تا ارتباط مرا به بچه‌ها نزدیک نماید. من در سرکشی به روستاهای جنوب لبنان، با دکتر چمران همراه می‌شدم، البته در آن هنگام هنوز ازدواج نکرده بودیم. یادم هست روزی در حالی که در یک روستا درون خودرویی نشسته بودیم، دکتر چمران هدیه‌ای به من داد و آن هدیه یک روسری گلدار بود. چمران لبخند زیبایی زد و به من گفت: بچه‌ها دوست دارند شما را با روسری ببینند. من از همان جا روسری را روی سرم گذاشتم.

دست‌مراگرفت و بوسید

یادم هست روزی که مصطفی آمد دنبالم، قبل از آن که ماشین را روشن کند دست‌مراگرفت و بوسید، می‌بوسید و همان طور با گریه از من تشکر می‌کرد. من گفتم: برای چه مصطفی؟ گفت: این دستی که این همه روزها به مادرش خدمت کرده برای من مقدس است و باید آن را بوسید. گفتم: از من تشکر می‌کنید؟ خب، این که من خدمت کردم مادر من بود، مادر شما نبود، که این همه تشکر می‌کنید. گفت: دستی که به مادرش خدمت کند مقدس است و کسی که به مادرش خیر ندارد به هیچ کس خیر ندارد. من از شما ممنونم که با این همه محبت و عشق به مادرتان خدمت کردید.

راوی: غاده جابر، همسر لبنانی شهید مصطفی چمران

چمران نباید استثنایی باشد



پیشنهادی هم که درباره نام‌گذاری روز شهادت شهید چمران به نام روز «بسیج اساتید» و «اساتید بسیجی» ذکر شد، به نظر پیشنهاد معنی‌دار و پرمغزی است. مرحوم شهید چمران حقایق نمونه و مظهري بود از آن چیزی که انسان دوست می‌دارد تربیت جوانان ما و دانشگاهیان ما به آن سمت حرکت بکند...

حالا ببینید دانشمند فیزیک پلاسماي در درجه عالی، در کنار شخصیت یک گروه‌بانِ تعلیم‌دهنده عملیات نظامی، آن هم با آن احساسات رقیق، آن هم با آن ایمان قوی و با آن سرسختی، چه ترکیبی می‌شود! دانشمند بسیجی این است؛ استاد بسیجی یک چنین نمونه‌ای است. این نمونه کاملش است

که ما از نزدیک مشاهده کردیم. در وجود یک چنین آدمی، دیگر تضاد بین سنت و مدرنیته حرف مفت است؛ تضاد بین ایمان و علم خنده‌آور است...

فرآورده دانشگاه جمهوری اسلامی - نه به نحو

استثنا بلکه به نحو قاعده - چمران‌ها باشند؛

نه اینکه چمران‌ها یک استثنا باشند. این

امید، امید بی‌جایی نیست.



نام‌گذاری روز **شهادت دکتر چمران**، به نام روز «بسیج اساتید» و «اساتید بسیجی»، معنی‌دار و پر مغز است. شهید چمران حقا نمونه و مظهری بود از آن چیزی که انسان دوست دارد تربیت جوانان و دانشگاهیان ما به آن سمت حرکت کند. در دانشگاه پرورش انسان در تراز شهید چمران لازم است؛ نقش استاد در محیط‌های آموزشی نقش بسیار برجسته و مهمی است. استاد فقط آموزش‌دهنده دانش نیست، بلکه منش و روش استاد می‌تواند مربی باشد. اساتید بسیجی می‌توانند در دل دانشجویان و در فضای ذهن آن‌ها یک حضور معنوی، هدایتگر و آرامش‌بخش داشته باشند. از سوی دیگر، نقش مهم ایجاد بصیرت، هم در بسیج، هم در مجموعه مخاطب شما که دانشجویان هستند، یکی از کارهای بسیار مهم است. همچنین، حضور دائم و بهنگام در هر نقطه‌ای که لازم است، نباید تمرین کنیم. استکبارستیزی، ایستادگی قاطع در مقابل حرکت کفر و نفاق؛ نه فقط در کشور، بلکه در سطح جهان، مرزبندی شفاف با دشمنان انقلاب و دشمنان دین؛ این‌ها شاخص، مبانی و خطوط اصلی است؛ بنابراین باید بر این اساس حرکت کرد.



سالروز
شهادت
دکتر
مصطفی
چمران

بسیج اساتید
در حرکت است



بسیج اساتید
محل چمران - ناخبر کلاوه

میخواهم شبیه تو باشم

اولین عید بعد از ازدواجمان که لبنانی‌ها رسم دارند و دور هم جمع می‌شوند، مصطفی در موسسه ماند! نیامد خانه پدرم!

آن شب از او پرسیدم:
دوست دارم بدانم چرا نیامدی؟

مصطفی گفت: الان عید است!
خیلی از بچه‌ها رفته‌اند پیش خانواده‌هاشان.
اینها که رفته‌اند،
وقتی برگردند،

برای این دویست سیصد نفری که در مدرسه ماندند، تعریف می‌کنند که چنین و چنان!

من باید بمانم با این بچه‌ها ناهار بخورم،
سرگرم‌شان کنم،
که این‌ها چیزی برای تعریف کردن داشته باشند!

گفتم:
خب چرا مامان غذا فرستاد نخوردی؟
نان و پنیر و چای خوردی؟

گفت: این غذای مدرسه نیست!

گفتم: شما دیر آمدید.
بچه‌ها نمی‌دیدند شما چی خورده‌اید.

اشکش جاری شد و گفت: خدا که می‌بیند...
راوی: غاده جابر، همسر لبنانی شهید مصطفی چمران

سفارش های شهید چمران به همسرش

مهریه عجیب

مهریه ام قرآن کریم بود و تعهد از داماد که مرا در راه تکامل و اهل بیت (ع) و اسلام هدایت کند. اولین عقد در صورتی بود که عروس چنین مهریه ای داشت. یعنی در واقع هیچ وجهی در مهریه اش نداشت برای فامیلم، برای مردم عجیب بود این ها.

اولین باری که امام موسی مرا بعد از ازدواج با مصطفی در لبنان دید، خواست تنها با من صحبت کند. گفت: غاده! شما می دانید با چه کسی ازدواج کرده اید؟ شما با مردی خیلی بزرگ ازدواج کرده اید. خدا به شما بزرگترین چیز را در عالم داده، باید قدرش را بدانید. من از حرف آقای صدر تعجب کردم. گفتم: من قدرش را می دانم و شروع کردم از اخلاق مصطفی گفتن.

آقای صدر حرف من را قطع کرد و یک جمله به من گفت: این خلق و خوی مصطفی که شما می بینید، تراوش باطن او است و نشستن حقیقت سیر و سلوک در کانون دلش. این همه معاشرت و رفت و آمد مصطفی با ما و دیگران تنازل از مقام معنوی اوست به عالم صورت و اعتبار و خیلی افسوس می خورد کسانی که اطراف ما هستند درک نمی کنند، تواضع مصطفی را از ناتوانیش می دانند و فقیر و بی کس بودنش. امام موسی می گفت: من انتظار دارم شما این مسائل را درک کنید.

گاهی فکر می کرد به همین خاطر خدا بیش تر از همه از او حساب می کشد، چون او با مصطفی زندگی کرد با نسخه کوچکی از امام علی (علیه السلام). همیشه به مصطفی می گفت: «تو حضرت علی نیستی. کسی نمی تواند او باشد فقط حضرت امیر آن طور زندگی کرد و تمام شد». مصطفی هم چنان که صورت آفتاب خورده اش باز می شد و چشم هایش نم دار: «نه درست نیست!

با این حرف دارید راه تکامل در اسلام را می بندید. راه باز است. پیامبر می گوید هر جا من پا گذاشتم امتم می تواند. هر کس به اندازه سعه اش». «

شکستن مجسمه های تزئینی
به مصطفی می گفتم:

«من نمی گویم خانه مجلل باشد، ولی یک مبل داشته باشد که ما چیز بدی از اسلام نشان نداده باشیم که بگویند مسلمان ها چیزی ندارند، بدبختند»
مصطفی به شدت مخالف بود، می گفت:

«چرا ما این همه عقده داریم؟ چرا می خواهیم با انجام چیزی که دیگران می خواهند یا می پسندند نشان دهیم خوبیم؟ این آداب و رسوم ماست. نگاه کنید این زمین چقدر تمیز است مرتب و قشنگ. این طوری زحمت شما هم کم می شود، گرد و خاک کفش هم نمی آید روی فرش».

ما مجسمه های خیلی زیبا داشتیم که بابا از آفریقا آورده بود. خودمان دوتا همه را شکستیم. می گفت: «این ها برای چه؟ زینت خانه باید قرآن باشد به رسم اسلام. به همین سادگی». وقتی مادرم گفت: «شما پول ندارید من برایتان وسایل خانه می آورم»، مصطفی رنجید گفت: «مساله پولش نیست مساله زندگی من است که نمی خواهم عوض شود».

سختی کشیدن به خاطر خدا

بیشتر روزهای کردستان را در مریوان بودیم. آنجا هیچ چیز نبود. روی خاک می خوابیدم. خیلی وقت ها گرسنه می ماندم و غذا هم اگر بود هندوانه و پنیر و ... خیلی سختی کشیدم. یک روز بعد از ظهر تنها بودم روی خاک نشسته بودم و اشک می ریختم که مصطفی سرزده آمد. دو زانو نشست و عذرخواهی کرد و گفت:

شهید مصطفیٰ حیمران

کتاب "ع" مثل جهر و ناصر کاوه

من می‌دانم زندگی تو نباید این طور باشد. تو فکر نمی‌کردی به این روز بیفتی. اگر خواستی می‌توانی برگردی تهران ولی من نمی‌توانم. این راه من است. گفتم: می‌دانی بدون شما نمی‌توانم برگردم. گفت: اگر خواستید بمانید به خاطر خدا بمانید نه به خاطر من.

چمران به خاطر رزمنده‌ها کولر روشن نمی‌کرد حتی حاضر نبود کولر روشن کند. اهواز خیلی گرم بود و پای مصطفی توی گج. پوستش به خاطر گرما خورده شده بود و خون می‌آمد اما می‌گفت: «چطور کولر روشن کنم وقتی بچه‌ها در جبهه زیر گرما می‌جنگند». هر کس می‌آمد مصطفی می‌خندید و می‌گفت: «غاده دعا کرده من تیر بخورم و دیگر بنشینم سر جایم».

آن شب قرار بود در تهران بماند. قرار نبود برگردد. گفت: «من امشب برای شما برگشته‌ام». گفتم: «نه مصطفی تو هیچ وقت به خاطر من برگشته‌ای برای کارت آمدی». با همان مهربانی گفت: «امشب برگشتم به خاطر شما از احمد سعیدی پرس من امشب اصرار داشتم به اهواز برگردم هواپیما نبود. تو می‌دانی من در همه عمرم از هواپیمای خصوصی استفاده نکرده‌ام ولی امشب اصرار داشتم برگردم، با هواپیمای خصوصی آمدم که اینجا باشم».

سفارش‌های شهید چمران به همسرش شب قبل از شهادت وارد اتاق شدم دیدم مصطفی روی تخت دراز کشیده فکر کردم خواب است. گفت:

«من فردا شهید می‌شوم. ولی من می‌خواهم شما رضایت بدهید اگر رضایت ندهید شهید نمی‌شوم ... من فردا از اینجا می‌روم و می‌خواهم با رضایت کامل شما باشد».

آخر رضایتم را گرفت. نامه‌ای داد که وصیتش بود. گفت: «تا فردا باز نکنید». بعد دو سفارش به من کرد:

«اول اینکه ایران بمانید».

گفتم: «ایران بمانم چه کار؟ اینجا کسی را ندارم».

گفت: «نه تعرب بعد از هجرت نمی‌شود. ما این جا حکومت اسلامی داریم و شما تابعیت ایران دارید نمی‌توانید برگردید به کشوری که حکومتش اسلامی نیست حتی اگر آن کشور خودتان باشد». گفتم:

«پس این همه ایرانی که در خارج هستند چه می‌کنند؟» گفت: «آن‌ها اشتباه می‌کنند. شما نباید به آن آداب و رسوم برگردید هیچ وقت!»

دوم هم این بود که بعد از او ازدواج کنم. گفتم: «نه مصطفی. زن‌های حضرت رسول (ص) بعد از ایشان...» که خودش تند دستش را گذاشت روی دهنم. گفت: «این را نگویند. این، بدعت است. من رسول نیستم». گفتم: «می‌دانم. می‌خواهم بگویم مثل رسول کسی نبود. من هم دیگر مثل شما پیدا نمی‌کنم».

نگاهش کرد. گفت: «یعنی فردا که بروی دیگر تو را نمی‌بینم؟» مصطفی گفت: «نه». غاده در صورتش دقیق شد و بعد چشم‌هایش را بست گفت:

«باید یاد بگیرم، تمرین کنم چطور صورتت را با چشم بسته ببینم». یقین پیدا کردم که مصطفی امروز اگر برود دیگر بر نمی‌گردد. دویدم و کلت کوچکم را برداشتم آمدم پایین. نیتم این بود مصطفی را بزنم، بزنم به پایش تا نرود ... مصطفی در اتاق نبود.

ندادند، به زور بگیر!

دکتر آرپی جی می خواست، نمی دادند.
می گفتند دستور از بنی صدر لازم است.
تلفن کرده بود به مسئول توپ خانه. آن جا هم همان آش و
همان کاسه.

طرف پای تلفن نمی دید دکتر از عصبانیت قرمز شده. فقط
می شنید که «برو آن جا آرپی جی بگیر. [اگر] ندادند، به
زور بگیر. برو عزیز جان!»

۳۱ خرداد ۱۳۶۰ - شهادت دکتر مصطفی چمران
براساس کتاب یادگاران روایت فتح

وقتی دیدم مصطفی با سکینه در سردخانه خوابیده آرامش گرفتم... بعد بچه‌ها آمدند که ما را ببرند بیمارستان. گفتند دکتر زخمی شده، من بیمارستان را می‌شناختم وارد حیاط که شدیم من دور زدم رفتم طرف سردخانه.

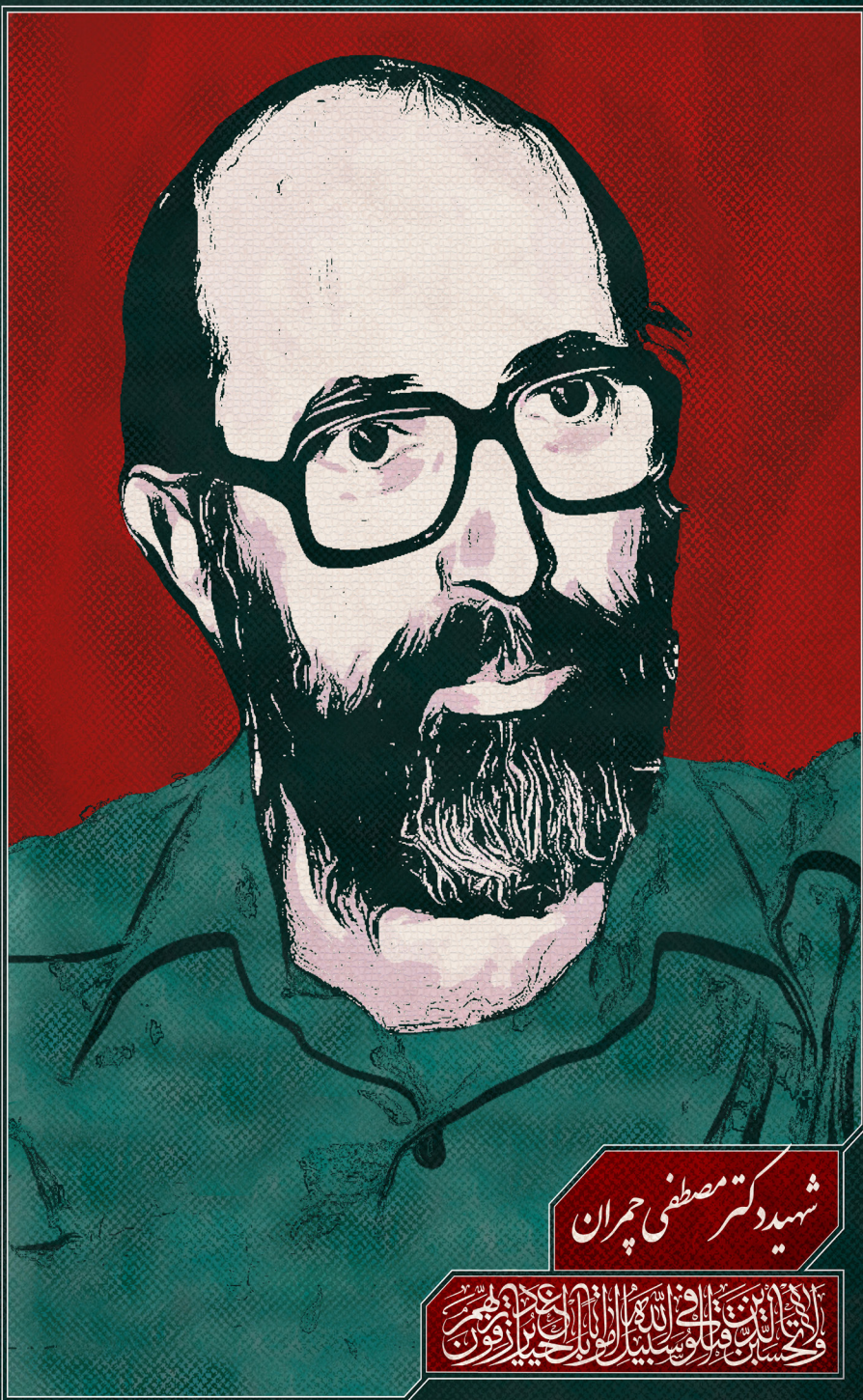
می‌دانستم که مصطفی شهید شده و در سردخانه است، زخمی نیست. من آگاه بودم که مصطفی دیگر تمام شد.

احساس می‌کردم خدا خطرات زیادی رفع کرد به خاطر مرد صالحی که یک روز قدم زد در این سرزمین به خلوص ...

مصطفی ظاهر زندگیش همه سختی بود. واقعا توی درد بود مصطفی. خیلی اذیت شد. شب‌ها گریه می‌کرد، راه می‌رفت، بیدار می‌ماند. آن لحظه در سردخانه وقتی دیدم مصطفی با آن سکینه خوابیده، آرامش گرفتم.

چون ما در تهران خانه نداشتیم، در مسجد محل، محله بچگی‌اش غسلش داده بودند و او با آرامش خوابیده بود من سرم را روی سینه‌اش گذاشتم و تا صبح در مسجد با او حرف زدم... تا ظهر مراسم تمام شد و مصطفی را خاک کردند. آن شب باید تنها برمی‌گشتم آن لحظه احساس کردم که مصطفی واقعا تمام شد...

منبع: ساجد



سروانی که عاشق چمران شد

شهید رستمی یکی از مردان مبارز تیپ هوابرد شیراز بود. بعد از اینکه ما محاصره پاوه را شکستیم و به سردشت رفتیم، او به همراه تیپ‌های ارتش برای انجام عملیات یک ماه یا دو ماهه در پادگان سردشت به ما ملحق شدند. اما رستمی بعد از اتمام مأموریتش در سردشت، دیگر حاضر نشد همراه تیپ خودش بازگردد. او که آن زمان درجه سروانی داشت، به شدت مجذوب شهید چمران شده بود

. به این ترتیب ایرج رستمی دلاورمرد ارتشی، درجه‌های خود را درآورد تا همچون ما داوطلبانه در میدان نبرد حاضر شود و برای ادامه مبارزه به جمع یاران شهید چمران پیوست. به نیروهای مردمی که در اطراف شهید چمران بوه و جذب ایشان شده بودند، گروه جنگ‌های نامنظم می‌گفتند. هر گروه متشکل از یازده داوطلب رزمنده بود. دو نفر تک تیرانداز و دو نفر آرپی‌جی‌زن داشت که همگی به سبک چریکی و مبارزه در جنوب لبنان می‌جنگیدیم.

بعد از آزادسازی سردشت و تحویل شهر به سایر رزمندگان، به اتفاق شهید رستمی و ۳۸ نفر دیگر راهی جنوب شدیم. آنجا هم جنگ پارتیزانی، چریکی بود. جنوب و آغاز جنگ وقتی در اهواز استقرار یافتیم. دقیقاً هفت روز بعد بود که امام خامنه‌ای به همراه رئیس دفترشان سرهنگ سلیمی به جمع رزمندگان و جهادگران پیوستند. در این زمان ایرج هم همراه ما بود. او نیرویی معتقد، بسیار فعال، خوش‌برخورد و در عین حال جدی و با جذب بود. او از همان اولین روزهای همراهی‌اش با گروه شهید چمران و ستاد جنگ‌های نامنظم در همه عملیات‌ها شرکت فعالانه داشت. من همواره همراه ایشان بودم و توفیق هم‌رزمی با ایشان نصیبم شده بود. من در خدمت ایشان بودم و از تجربیات و تخصص ایشان نهایت استفاده را می‌کردم. تجربه

نظامی او به دلیل و آموزش‌هایی که در ارتش سپری کرده بود بسیار بالا بود.

«در سردشت به من و ایرج رستمی مأموریت داده شد تا دو انبار مهمات را که متعلق به کومله‌هاست منهدم کنیم. دو تیربار روی بلندی‌های ارتفاعات اطراف انبار وجود داشت که راه ما را بسته بود. رستمی به من دستور داد که یکی از آن تیربارها را ساکت کنم و خودش هم به سراغ تیربار دیگر رفت. دم‌دم‌های صبح بود که حرکت کردیم اما یکی از نگهبانان که برای تهیه چای بلند شده بود شهید رستمی را دید و تیری به ران پای ایشان زد و رستمی مجروح شد، اما در همان حال توانست آن نگهبان را به هلاکت برساند، به لطف خدا عملیات انهدام انبار مهمات به خوبی انجام شد. رستمی هم بعد از کمی درمان با عصا در میان رزمندگان در خوزستان حضور یافت.»

تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم شهید رستمی به همراه دکتر «چمران» ستاد جنگ‌های نامنظم را در جبهه جنوب تشکیل داد که مسئولیت آن از سوی دکتر «چمران» بر عهده شهید «ایرج رستمی» گذاشته شد. با شکل‌گیری ستاد جنگ‌های نامنظم و طرح‌ریزی چندین عملیات در منطقه، ضربات سختی به دشمن وارد آمد.

شهید چمران دستور داد یک اردوگاه برای آموزش نیروهای مردمی در اهواز تشکیل بدهیم. من و شهید رستمی مأمور انجام این کار شدیم و در پنج کیلومتری مسجد سلیمان به نام دره خزینه آموزشگاه را راه‌اندازی کردیم و در آن برای آموزش از نیروهای مردمی در زمینه استفاده از تجهیزات و اسلحه و آرپی‌جی و... ثبت نام کردیم. حکم مأموریت من از طرف شهید رستمی امضا شد که همچنان در میان خاطراتم باقی مانده، هر چند این حکم مأموریت مندرس شده اما همچنان برای



از بدکردن آدم هایت شکایت داشتم به درگاهت، اما شکایتم را پس می گیرم، من نفهمیدم، فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تاهر زمان که دلم گرفت از آدم هایت، نگاهم به تو باشد، گاهی فراموش می کنم که وقتی کسی کنار من نیست، معنایش این نیست که تنهایم، معنایش این است که همه را کنار زدی تا خودم باشم و خودت، باتو تنهایی معنا ندارد، مانده ام تو را نداشتم چه می کردم، «دوستت دارم خدای من»



من با ارزش است و یادآور بهترین هم‌رزم و دوست دوران دفاع مقدس است. جبهه دهلاویه در جریان هجوم دشمن به سمت سوسنگرد، رزمندگان ستاد جنگ‌های نامنظم،

دهلاویه را که روستایی است در غرب سوسنگرد خط مقدم خود قرار دادند. مدافعان دهلاویه ۱۰ روز سرسختانه در برابر دشمن مقاومت کردند تا اینکه در ۲۴ آبان ۱۳۵۹ دشمن با اشغال دهلاویه خود را به سوسنگرد رساند. پس از آن برای آزادسازی روستای دهلاویه عملیاتی در ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه بامداد ۱۳۶۰/۰۳/۲۶ با تلاش یک گردان از نیروهای سپاه و ستاد جنگ‌های نامنظم به فرماندهی شهید «ایرج رستمی» از دو محور روستای دهلاویه انجام گرفت و منجر به آزادی منطقه و عقب راندن دشمن تا یک کیلومتر شد. اما در نهایت در بامداد روز ۳۱ خردادماه ۱۳۶۰ در حالی که شهید «ایرج رستمی» و هم‌زمانش درگیری سختی با دشمن بعضی داشتند بر اثر اصابت گلوله توپ دشمن در منطقه دهلاویه هنگام اذان صبح به درجه رفیع شهادت نائل شد. ساعتی بعد زمانی که شهید چمران از موضوع مطلع شدند برای معرفی جانشین ایشان به سمت دهلاویه حرکت کردند.

چمران با شنیدن خبر شهادت دوستش گفته بود: «خدا «رستمی» را دوست داشت و برد، اگر ما را هم دوست داشته باشد می‌برد». این دوری زیاد طول نکشید و شهید «چمران» در نیز همان محل شهادت شهید «ایرج رستمی» با اصابت گلوله خمپاره ۶۰ به شدت مجروح شد که در حین انتقال به بیمارستان به شهادت رسید و به هم‌سنگر خود پیوست.

راوی: حسن منوری شاه‌حسینی هم‌رزم شهید ایرج رستمی
منبع: ساجد

اعزام ۳ گروه برای ترور چمران پس از آزادسازی سوسنگرد

۲۹ سال پس از شهادت شهید دکتر مصطفی چمران شهید سرافراز جنگ های نامنظم و در ایام سالگرد شهادت این عبدصالح خدا، گوشه هایی از واقعیت های ایستادگی این مرد بزرگ آشکار می شود. اسرهنگ ستاد عبدالرشید عبدالباطن افسر ارشد واحد بازرسی لشکر و گارد ریاست جمهوری عراق که سال ها قبل از وقوع جنگ تحمیلی در حضور چندساله در تهران زبان و ادبیات فارسی را به اتفاق ۳۰ تن دیگر از افسران عراقی آموخته بود و پس از جنگ تحمیلی مامور مستقیم تحلیل اسناد جنگ ایران بود. وی که از جمله بازجویان خشن ارتش عراق به شمار می رفت و هزاران اسیر دلاور ایرانی را با بریدن دست و پا به شهادت رسانده بود در مورد شهید چمران می گوید: چمران از ابتدا برای ارتش عراق یک دردسر بود جبهه دشت آزادگان نه تنها ارتش عراق را به اهواز (مرکز استان خوزستان) می رساند بلکه ترکیب جمعیت عرب آن برای بهره برداری علیه ایرانیان یک امتیاز به شمار می رفت، این منطقه حساس پل ارتباطی جبهه شمالی خوزستان با جبهه جنوبی به ویژه خرمشهر و آبادان بود. در تفکر ارتش عراق و در جلسه های توجیهی نظامی فرماندهان عراقی این گونه تصور شده بود که با گرفتن سوسنگرد، بستان و هویزه نه تنها جنگ در جبهه خوزستان برای ایرانیان که آماده نبرد نبودند سخت تر می شد بلکه با تصرف این مناطق از نیروهای عرب خوزستان نیز استفاده کامل می شود و ارتش عراق می توانست حتی بخشی از تدارکات غذایی و سایر نیازهایش را از همین منطقه وسیع تامین کند به علاوه برای صدام این منطقه به این دلیل مهم بود که می توانستیم در جهان عرب این گونه ادعا کنیم که ما اعراب خوزستان را که عربستان می نامیدیم آزاد می کنیم با این تصورات قبل از شروع جنگ من مامور جمع آوری اطلاعات و ارتباط با عوامل ارتش بعث از دشت آزادگان بودم بیش از ۲۰۰ متهم فراری و قاچاقچی جذب واحدهای ما شده بودند. آن ها منطقه را می شناختند.

آدم هایی که برای پول و قدرت دست به هر کاری می زدند، قبل از آغاز جنگ تعدادی از آن ها در عملیات خرابکاری و بمب گذاری در خوزستان با ما همکاری داشتند به علاوه آن جا کانون قاچاق اسلحه از ارتش عراق علیه رژیم جدید ایران به شمار می رفت و در آغاز این محاسبات کنار هم قرار گرفت، آغاز جنگ با همه پیش بینی ها شکل واقعی و عملیاتی به خود گرفت اما یک محاسبه پیش بینی نشده هم که ارتش بعث را در دشت آزادگان به دام انداخت آمدن وزیر دفاع حکومت اسلامی به معرکه میدان جنگ بود بعد از این که جنگ و گریزها در دشت آزادگان و سوسنگرد ادامه پیدا کرد و ما نتوانستیم در این شهر که مرکز دشت آزادگان بود استقرار یابیم متوجه شدیم مشکل از جانب چمران است او سرشاخه اصلی آموزش های چریکی به شیعیان امام موسی صدر بود دانشمندی که ناسا را رها کرده و با طلاق دادن آمریکا خود را به زندگی توأم با سختی در جنوب لبنان همراه کرده بود اگرچه اسم او برای استخبارات ارتش عراق نا آشنا نبود و ما می دانستیم برخی از اطرافیان آیت ا... خمینی در نجف با این مرد در لبنان در تماس هستند اما هیچ گاه فکر نمی کردیم باید در آغاز جنگ پرونده ای برای چمران بگشاییم او ما را به دردسر انداخته بود و روند حرکت نیروهای او که در مقابله با قوای ما می جنگیدند بسیار حساب شده بود عوامل ما خبر آورده بودند که قوای اندک چمران که از تجهیزات کافی برخوردار نبود این قدرت را یافته است تا برخی جوانان عرب خوزستانی را نیز به خود جذب کند آن ها پاسداران جوانی بودند که در سایه ترفندهای نظامی چمران، شیوه جنگ نامتقارن و نامنظم را به خوبی آموخته بودند و با همین روند توانسته بودند سوسنگرد را از دست نیروهای زبده و آموزش دیده ما خارج کنند بدین ترتیب در ماه چهارم جنگ به عوامل خود دستور دادیم او را در فهرست ترور قرار دهند ۳ گروه مامور این کار شدند اما ۲ گروه ناپدید شدند و گروه سوم با ابراز ناتوانی، عاجز از این اقدام دست از پا درازتر برگشت! عبدالباطن می گوید: به چمران در

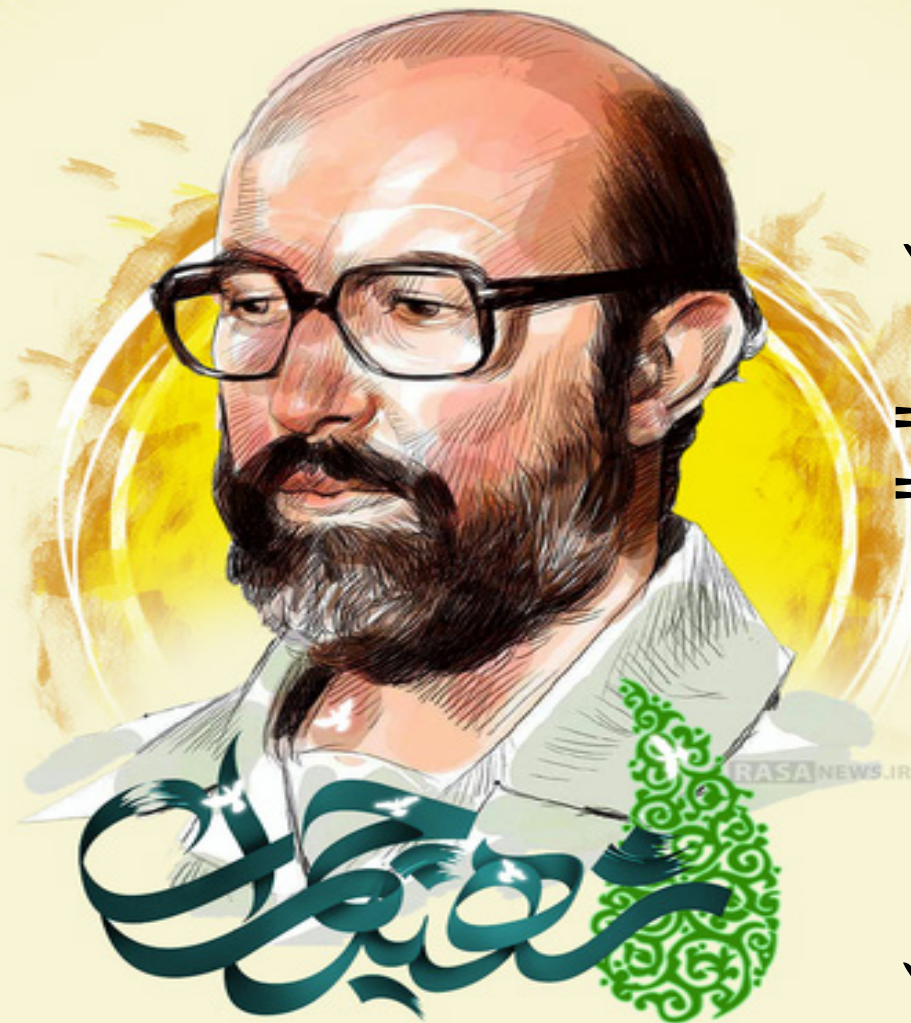
دهکلاویه



واحد بازرسی لشکر گارد لقب «مارشال تیتو» رهبر یوگسلاوی را داده بودیم او نیز همین گونه با نازی ها در یوگسلاوی در خلال نبردهای جنگ جهانی دوم می جنگید و اختلال وسیعی در نظم استقرار ارتش آلمان به وجود آورده بود با این تفاوت که چمران جلوی حرکت ماشین جنگی ما را به طرف اهواز سد کرد و حتی اجازه سقوط دشت آزادگان را نداد او بر طبق اخبار رسیده حتی توان این را داشت که قدرت تخریب سلاح های سبک خود را بالا ببرد نیروهایش به او وفادار بودند و خود در کنار آن ها رزم می کرد خون سردی وی در این جبهه باعث آشفته گی روحی ارتش عراق شده بود او حتی قدرت این را داشت که با سامان دهی هوانیروز برای اولین بار در مسیر جنگ های زمینی خوزستان از سلاح بالگرد رزمی برای توقف لشکرهای زرهی و مکانیزه ما نیز سود ببرد در حین این که یک ارتش کوچک که دائم جا عوض می کرد را فرماندهی می کرد اما استقرار نیروهایش را مانند یک ارتش کلاسیک انجام می داد او پی برده بود ارتش بعث آموزش های ناقصی را گذرانده و بر پایه احتمالات از جمله ناکارایی ارتش ایران پس از انقلاب اسلامی دست به حمله زده است او مانند رومل هوشیار بود و از قدرت به هم زدن آرایش نیروهای زرهی ارتش عراق برخوردار بود او حتی نخستین واحدهای تک تیرانداز ایرانی را در سوسنگرد سامان دهی کرد و ما وقتی متوجه شدیم که این اقدام او در روحیه ارتش عراق در این جبهه تاثیر منفی گذاشته بود به علاوه او روحیه اعراب خوزستان را به عنوان یک مدافع ایرانی تغییر داده بود و این رویکرد به شدت به ضرر سیستم ایدئولوژی پیش روی ارتش عراق برای اعراب خوزستان بود.

سه دهه پس از شهادت دکتر چمران افشای اسنادی حاکی از آن است که بعثی ها ناکامی های خود را در سوسنگرد و... به سبب فرماندهی شهید چمران می دانستند. سرهنگ ستاد عبدالرشید عبدالباطن رئیس واحد بازرسی گارد رئیس جمهوری عراق

نویسنده: دریابان



رهبر معتمد انقلاب

مرحوم شهید چمران حقاً

یک نمونه و مظهری بود از آن چیزی که انسان دوست می‌دارد
 تربیت جوانان ما و دانشگاهیان ما به آن سمت حرکت بکند.
 در دانشگاه پرورش انسان در تراز شهید چمران لازم است.

۲ تیر ۱۳۸۹

هنر شهید چمران در متحول نمودن خلافاکاران

قبل از انقلاب قهرمان موتور سواری بودم. به من زنگ زدند و گفتند: دکتر گفته موتور رو سوار کامیون کن و بیا به خوزستان که الان لازمت دارم. با موتورم که یک تریل ۴۰۰ بود به ستاد جنگهای نامنظم در اهواز رفتم. وقتی به دکتر ملحق شدم، متوجه تعدادی موتور سوار شدم که آنجا بودند. هفت - هشت نفر بودند که سرشان را کاملاً تیغ انداخته بودند. وقتی دقت کردم، دیدم چند نفری از آنها را می‌شناسم، تعجب کردم که اینها اینجا چه می‌کنند. چند نفر از آنها خلافاکار بودند. به دکتر گفتم: آقای دکتر اینها رو چرا به اینجا آوردین؟ دکتر چمران گفت: این جنگ مال همه است باید همه بیان و کمک کنن. نمی‌تونیم فقط به یه قشر خاص فکر کنیم یا بشینیم و این و اونو گزینش کنیم. اینها از پس کارهایی بر میان که بقیه فکرشو هم نمی‌تونن بکنن. گفتم: اما بعضی از اینها خلافاکارن و من حتی خلاف هاشونو هم میدونم. گفت: خیلی خوب، من دیشب اینها را طوری ساختم که همه رفتن حمام و کله‌ها رو تیغ انداختند، غسل و توبه کردن و فقط برای شهادت خدمت کنن. در اوج جنگ و آتش و محاصره، فقط آنها بودند که داوطلب میشدند آذوقه و مهمات و سوخت به خط مقدم برسانند. در واقع اگر آنها نبودند هیچکس جراتش را نداشت که از اول جاده‌ی سوسنگرد تا انشعابهای مختلف رود کرخه و تا پایین دهلاویه و تپه‌های آن سوار موتور شود و آرپی‌جی زن‌ها را بردارد، ببرد جلو و بزنند به دل تانک‌هایی که داشتند جلو می‌آمدند. کسانی که توی شهر انگشت نما بودند و اگر جایی جمع می‌شدند حتماً با آنها برخورد می‌شد، کارشان به جایی رسید که از همه‌ی ما جلوزدند و بیشترشان شهید شدند. شهید دکتر مصطفی چمران بحق رزمنده‌ای زمان شناس و ولایت‌مدار حقیقی بود تاثیر و نفوذ کلام بسیار بالایی داشت که نشان از اخلاص و تقوای ایشان بود تا جایی که حتی کسانی که به خلافاکاری مشهور بودند با کلام شهید متحول شده و عاشق راه امام میشدند... منبع: ساجد

آزادسازی سوسنگرد از نگاه سرهنگ فرتاش شهید چمران به بنی صدر گفت اگر برگشتم آبرویت را می برم

شهید چمران بسیار ناراحت شدند و در تماس با بنی صدر، با حالتی عصبانی پشت تلفن به وی گفتند: "فردا با نیروهای مردمی وارد سوسنگرد می شوم. اگر برگشتم، آبرویت را خواهم برد و اگر شهید شدم که ..."

افراد حاضر در عملیات مهم آزادسازی سوسنگرد، از مظلوم ترین نیروهای دفاع مقدس هستند. فرماندار نظامی سوسنگرد در سال ۵۹، سخنان خود را با درد دلی این گونه آغاز می کند.

او که از نیروهای مورد اعتماد و امین مقام معظم رهبری و شهید چمران در دوران دفاع مقدس بوده، در این گفت و گو زوایای مغفول مانده از این عملیات مهم و تاریخی را برای ما بازگو کند؛ موضوعاتی چون عصبانیت شدید شهید چمران از اقدامات نادرست بنی صدر، شجاعت و درایت مقام معظم رهبری و تلاش های عشایر و نیروهای مردمی در دفاع از این آب و خاک.

از چه زمانی وارد مناطق عملیاتی شدید؟

پس از گذشت زمان کمی از انقلاب، قرار بر این شد که به عنوان جانشین فرمانده حفاظت نیروی هوایی ارتش مشغول فعالیت شوم و لذا در کنار شهید فکوری به فعالیت می پرداختم. در جریان پرواز ۱۴۰ فروندی هواپیماهای نیروی هوایی (موسوم به عملیات کمان ۹۹) نیز کار هدف یابی در کشور عراق را انجام دادیم و در اقدامی مهم، حتی انبار موشک های دوربرد عراق را هم با یک اقدام اطلاعاتی کشف و سپس توسط جنگنده های ایرانی منهدم کردیم. در همین موقع، توسط حضرت آیت ا... خامنه ای به جنوب فراخوانده شدم و مسئولیت فرماندار نظامی سوسنگرد به من اعطا شد.

اولین اقدام مهم شما بعد از اعطای حکم مسئولیت چه بود؟
پس از استقرار در سوسنگرد، تعدادی از داوطلبان را دعوت کرده و ستادی برای عملیات در این منطقه تشکیل دادم. اکثر اعضای این ستاد از جوانان و کارشناسان آینده ساز کشور بودند که حتی امروز هم در مسئولیت های مهمی مشغول فعالیت هستند.

به عنوان مثال در این ستاد فردی به نام شهید عیسی پور حضور داشت که از معاونان من بود. این شهید در جریان محاصره سوسنگرد مورد اصابت گلوله قرار گرفت و تیرمستقیم به سر وی اصابت کرد. پس از بستری شدن در بیمارستان، دشمن این محل را هدف قرار داد و آن شهید علی رغم مجروحیت، زخمی ها را از بیمارستان خارج کرده و با قایق آن ها را به عقب می برد که در یکی از دفعات این انتقال، متأسفانه گلوله توپ در کنار وی منفجر شد و پیکر ایشان را در ساحل کرخه کور پیدا کردیم.

سپس منطقه را تقسیم کردیم. شمال شرق در اختیار فداییان اسلام کرج، شمال غرب در اختیار ۲۰۰ نفر از رزمندگان تهران، جنوب شرق نیروهای شیراز و جنوب غربی در اختیار سپاه قرار گرفت.

برخی نیروهای دیگر همچون بچه های جهاد خراسان هم کمک بسیار زیادی به ما کردند و توانستیم مواضع خود را در آن جا مستحکم کنیم.

از چه زمانی بعثی ها برای اشغال سوسنگرد وارد عمل شدند؟
دشمن از مناطق مختلف در صدد این کار بود ولی در زمانی که ما در آن جا مستقر شدیم (آبان ماه) در جنوب کرخه کور نیروهای خود را جمع کرده و از شرق قصد محاصره سوسنگرد را داشت. پس از اطلاع از این موضوع، مسئله را در حضور حضرت آیت ا... خامنه ای، دکتر چمران و سرهنگ قاسمی فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز مطرح کردم.



شهادت دکتر مصطفی چمران

مصطفی لبخند به لب داشت و من خیلی جا خوردم. فکر می‌کردم کسی را که همیشه با جنگ گره خورده و همه از او می‌ترسند باید آدم قسی‌القلبی باشد. حتی از او می‌ترسیدم اما لبخند او و آرامشش مرا غافلگیر کرد. مصطفی تقویمی آورد گفتیم آن را دیده‌ام. گفت: از کدام تصویر آن خوشتان آمد؟ پاسخ دادم شمع. شمع خیلی مرا متأثر کرد. با تأکید پرسید: «شمع؟ چرا شمع؟» اشکم بی‌اختیار بر روی گونه‌هایم لغزید. گفتیم: «نمی‌دانم این شمع. این نور، افکار در وجود من هست. من فکر نمی‌کردم کسی بتواند معنای شمع و از خودگذشتگی را به این زیبایی بفهمد و نشان بدهد.» دلم می‌خواست بدانم آن را چه کسی کشیده و مصطفی گفت: «من کشیده‌ام.» ادامه دادم: شما که در جنگ و خون زندگی می‌کنید. مگر می‌شود؟ فکر نمی‌کنم شما بتوانید این قدر احساس داشته باشید. مصطفی چمران شروع کرد به خواندن نوشته‌های من. گفت: هر چه نوشته‌اید خوانده‌ام و دورادور با روحتان پرواز کرده‌ام و اشک‌هایش سرازیر شد.

راوی: غده همسر شهید چمران

کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کاوه

سرهنگ قاسمی با بیان این که هوانیروز برای عقب راندن دشمن وارد عمل شده است، مجموع امکانات موجود برای دفاع از شهر را تشریح کرد و در عین حال گفت که شرایط خیلی مساعد نیست.

چه زمانی از محاصره شهر و ورود دشمن مطلع شدید؟ بعد از بازگشت از جلسه، متوجه شدم که سوسنگرد محاصره شده و نیروهای لشکر ۷۷ خراسان به من موضوع را اطلاع دادند.

پس از شناسایی اولیه، متوجه شدیم که دشمن به سرعت در حال حرکت به سمت سوسنگرد است؛ لذا از ساحل رودخانه کرخه خود را به شمال سوسنگرد رساندیم.

متأسفانه به علت پراکندگی نیروهای عراقی، شناسایی شدیم. ابتدا فکر کردم که نیروهای ایرانی به اشتباه ما را هدف می گیرند ولی بعد متوجه شدیم که به علت فاصله بسیار نزدیک با بعثی ها باید جنگ تن به تن داشته باشیم که در این درگیری، چند نفر از نیروهای ما شهید و مجروح شدند و دستور عقب نشینی دادم.

طرح آزادسازی چند روز بعد مطرح شد و چگونه؟ فردای آن روز دکتر چمران با من گفت وگو کرد و من شرایط را تشریح کردم. به همراه ایشان با بالگرد قصد عزیمت به سوسنگرد را داشتیم که به علت ورود دشمن به داخل شهر، و تسلط آن ها به فضای عمومی سوسنگرد امکان فرود نداشتیم. پس از جلسه با برخی فرماندهان و شهید چمران، طرح عملیات را پی ریزی کردیم و با هماهنگی با نیروهای باقی مانده در داخل شهر که به شدت زیر فشار بودند، می خواستیم این طرح را اجرایی کنیم که فهمیدیم بنی صدر به صورت ناگهانی و بدون دلیل، آن را لغو کرده است.

واکنش فرماندهان چه بود؟

شهید چمران بسیار ناراحت شدند و در تماس با بنی صدر، با حالتی عصبانی پشت تلفن به وی گفتند: "فردا با نیروهای مردمی وارد سوسنگرد می شوم. اگر برگشتم، آبرویت را خواهم برد و اگر شهید شدم که ..."

البته متوجه شدم که آیت ... خامنه ای با درایت خود و اطلاع از این که این عملیات چقدر اهمیت دارد، موضوع را با امام راحل در میان گذاشته اند و نیروها ساعت ۱ بامداد با دستور صریح امام و هماهنگی آیت ... خامنه ای، وارد عمل شدند.

به خاطر برنامه ریزی مناسب، تمام نیروها وارد حمله شده و به سرعت به سمت شهر رفتند. البته این کار به راحتی تعریف کردن آن نبود. جاده سوسنگرد زیر آتش بود و نیروها مسیر ۵۰ کیلومتری را در ۳ ساعت پیمودند.

اگر بنی صدر آن عملیات را لغو کرده بود، چه اتفاقی می افتاد؟ با این که به خاطر مسئولیت آن زمان وی، ما به او دسترسی مستقیم نداشتیم، اما اقدامات و نتایج دستورات او را می دیدیم. همین که او عملیات سوسنگرد را لغو کرد، اگر این موضوع انجام نمی شد، جمعی از بهترین و فرهیخته ترین افراد این کشور از بین می رفتند.

نکته ای از این عملیات باقی مانده است که مطرح نکرده باشید؟

اول آن که رفتار و نوع برخورد رهبر معظم انقلاب من را شگفت زده کرد. ایشان لطف زیادی به من داشتند و بعد از ۳۰ سال که مجدد خدمتشان رسیدم، من را با وجود همه مشغله هایشان می شناختند و این بزرگ ترین افتخار برای یک سرباز انقلاب است. دیگر آن که، نیروهای مردمی و اهالی آن منطقه همچون



چراغ مصطفی
شهرت
asr-onlazar.ir

عشایر دشت آزادگان، کمک فراوانی در دوران دفاع مقدس کردند که به آن توجه کافی نشده است. حتی ایل مشرفه (یکی از عشایر حاضر در آن منطقه) به علت کمک به نظام اسلامی، با برخورد های قهری بعثی ها مواجه شده بود اما هیچ گاه علاقه خود به انقلاب را پنهان نکردند.

نامه شهید چمران: من رسماً اعلام جرم می کنم

الان می بینم که می خواهند به تأخیر بیندازند و این یعنی مرگ ۵۰۰ جوان، سقوط سوسنگرد، حمیدیه، اهواز و من در این صورت همه شما را در مقابل خدا و خلق مسئول می دانم... به نام نماینده امام و نماینده شورای عالی دفاع از این همه افعال و اتلاف وقت و به هدر رفتن خون جوانان شکایت دارم. چند روز است که فریاد می کشم تا بالاخره دیشب جوابی شنیده شد. امروز صبح در حضور سرکار و سرهنگ شهبازی ایرادات و نظرات خود را گفتم. شما فکر کردید و جواب دادید فردا صبح زود انجام شود. الان می بینم که می خواهند به تأخیر بیندازند و این یعنی مرگ ۵۰۰ جوان، سقوط سوسنگرد، حمیدیه، اهواز و من در این صورت همه شما را در مقابل خدا و خلق مسئول می دانم... دکتر چمران

نظر شهید چمران درباره مبارزه با آمریکا

ادعای انقلابی گری دارند، فکر می کنند از انقلاب ایران طرفداری می کنند و پیروزی انقلاب ایران وابسته به وجود آنهاست، در حالی که به سهولت می توان دید ایشان بیش از هر دشمنی لطمه به انقلاب زده اند، انقلاب ایران را به لب پرتگاه سقوط کشانده اند، همه مردم را از انقلاب زده کرده اند، هرج و مرج و آشوب و بی نظمی در نظر آنان انقلاب معنی می دهد و تصور می کنند با بی برنامه گی و شعارهای تند و احساسات کور و کارهای غیر منطقی میتوانند انقلاب را به پیروزی برسانند.

با اعمال آنها چگونه آمریکا توانسته است ایران و انقلاب آن را بدنام کند، ایران را در دنیا منفرد نماید، در محاصره اقتصادی بفشارد، اختلافات داخلی را دامن بزند، نارضایتی مردم را روزافزون کند و ...

می خواهیم با آمریکا مبارزه کنیم و تا زنده ایم با آمریکا و سیستم آن و ظلم و جنایات آن مبارزه خواهیم کرد ولی نه از روی دیوانگی، نه با شعارهای توخالی، نه با هرج و مرج و آشوب، زیرا می دانیم وقتی قادریم با آمریکا مبارزه کنیم که مثل آمریکا از علم و تکنولوژی و تخصص برخوردار باشیم و ...

ما می گوییم برای تقوی معیار بگذارید که قابل قبول همگان باشد... ولی تقوی چیست؟ آیا ریش گذاشتن است؟ آیا ادعاهای گزاف بافتن است؟ کسانی ادعای تقوی می کنند که در نظر من بی تقوی ترین آدم ها هستند، اسم اسلام و انقلاب را ضایع می کنند، دروغ، تهمت، شارلاتانی، زد و بند و حقه بازی، لجن مال کردن مردم بی گناه، شایعه دروغ ساختن و مخالفین خود را با قلدری و زرنگی از میدان به در بردن... این ها متقی نیستند.

دلمان می سوزد، می خواهیم فریاد بزنیم، اعتراض کنیم ولی می دانیم که تف سر بالاست. گریه می کنیم، خواهش می کنیم، می خواهیم راه نشان دهیم، فوراً فحش و تهمت شروع می شود، ما را لیبرال نوکر آمریکا، غرب زده، متخصص بی تقوا و غیره می خوانند. این ها هم برای ما مهم نیست ولی فوراً قلب خود را میبندند و به نصایح ما توجه نمی کنند و آن هدف غایی ما که نجات انقلاب است عاید نمی شود.

شهید دکتر مصطفی چمران

منبع: کتاب حماسه عشق و عرفان ص ۸۵

رهبر معظم انقلاب

در جنگ سرداران بزرگی داشتیم، شخصیت‌های برجسته؛ حالا بعضی
ها نخبه علمی بودند، آمدند در جنگ شدند سرباز و فعال و
تفنگ به دست؛ مثل مرحوم **شهید** چمران. چمران یک نخبه
علمی بود، نخبه‌ی هنری هم بود.

سهراب
۱۳۹۳/۹/۶



کتاب "ع" مثل چمران ناصر کاوه

دست نوشته شهید چمران برای سید آزادگان

دستنوشته شهید دکتر مصطفی چمران در رثای حجت الاسلام والمسلمین سید علی اکبر ابوترابی در دی ماه ۱۳۵۹، زمانی که پنداشت ایشان به شهادت رسیده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون من شهادت می دهم سید علی اکبر ابوترابی با همه وجود خود در راه خدا و اعتلای اسلام و پیروزی انقلاب و شکست جبهه کفر تا آخرین رمق حیات خود جنگید تا در آغوش شهادت فرو رفت.

من شهادت می دهم که سخت ترین مأموریت ها را عاشقانه می پذیرفت و هرچه وظیفه او خطرناک تر می شد خوشحالترو راضی تر به نظر می رسید. من شهادت می دهم که عالیتترین نمونه پاکی و تقوا و عشق و محبت و شجاعت و فداکاری بود و روح بلند و ایمان کوه آسا و اراده فولادین او آن چنان از وجودش تشعشع می کرد که همه محیط را روشن می نمود و رزمندگان تحت فرمانش جذب و محو وجودش شده بودند و پروانه وار به دور شمع وجودش می گشتند و می سوختند.

من شهادت می دهم که اولین کسی بود که با همراهی گروه چریکی خود وارد دب حردان معروف شد و ضربات سختی به دشمن زد که بالاخره او را وادار به عقب نشینی کرد. من شهادت می دهم که راز و نیاز شبانه اش با خدا و نماز صبحگاهش و دعا و استغفار و سخنان آتشین قبل از عزیمت به نبرد آن قدر سوزانگیز و عمیق و خالصانه بود که همه ما را منقلب می نمود و در روح دوستانش آتشفشان به پا می کرد.

من شهادت می دهم، همزمانش شهادت می دهند، آسمان بلند و ستارگانش شهادت می دهند که سید علی اکبر ابوترابی



در منطقه اهواز با همه وجودش شب و روز در راه خدا علیه طاغوت، کفر و جهل مبارزه نمود و در یک مأموریت خیلی خطرناک بدون ذره ای ترس و وحشت به قلب دشمن نفوذ کرد و حماسه ناگفتنی از خود به یادگار گذاشت و با کفن خونین در اوج افتخار و شهادت به لقای پروردگار خود نائل آمد.

خدایا تو که زود نیکان را به سوی خود می بری و ما را از نعمت وجودشان محروم می کنی، تو می دانی که او چگونه مردی بود و با دوستان هم‌رزمش چگونه رفتار می کرد و رزمندگان تحت فرماندهی اش تا چه اندازه او را دوست می داشتند و بعد از شهادت او می خواستند دیوانه وار به جبهه دشمن حمله کنند، بکشند تا کشته شوند و هرچه زودتر کنار مرشد و فرمانده خود ابوترابی آرام بگیرند.

خدایا تو می دانی که وجود او چقدر برای همشهریانش مغتنم بود و پدر یتیمان بود. انیس بی کسان بود. همدرد رنجدیدگان بود. نگهبان خانواده های فقیر و بی کس بود. یکپارچه عشق و ایمان، یک دنیا اخلاص و محبت، یک آسمان صفا و صمیمیت، یک دریا عشق و عرفان، همچون کوهی از مقاومت و صلابت. آتشفشانی از شور و عشق و فداکاری بود.

شهید ابوترابی عارف شیدایی بود که راز و نیازهای عاشقانه اش با خدای بزرگ در نیمه های شب، دل عشاق عالم را آب می کرد. آن قدر آرام و مطمئن بود که گویی از عمق اقیانوس برآمده است. آن چنان ساکت، همچون آسمان که در شب های پاک پرستاره، در دل شب زنده داران غوغا به پا می کند؛ اما درعین حال رزمنده ای بود که در صحنه نبرد طوفان به پا می کرد. فریاد خشمش زهره را آب می نمود و از شیر جسورتر و اراده اش پولاد را خجل می کرد.



کتاب "ع مثل جبران - ناصر کاوه"

شهمسیر

از هیچ مأموریتی روی برنمی گرداند و در مقابل هیچ دشمنی عاجز نمی شد. ایمانش چون کوه بر لوح سرنوشت استوار شده بود و همه وجود خود را وقف سبیل الله کرده بود. به ملاقات خدا بیتابی می کرد. پرنده بلند پروازی بود که می خواست هرچه زودتر خود را از اسارت خاک آزاد کند و هرچه سریعتر به امواج پرواز نماید.

هرچه عمیق تر در فضای لاینتهای عشق و وحدت، محو و فانی گردد. درود به آزاد مردانی که در برابر دهر تعظیم نمی کنند. در برابر قدرت زانو نمی زنند. از مرگ وحشتی ندارند و فقط از خدا هراس دارند و فقط به خدا پناه می برند. چه زیباست آزاد زیستن و چون گل شکفتن و همچون نسیمی به سادگی جان به جاندار تسلیم کردن! چه زیباست زنجیرهای اسارت را با اسلحه شهادت پاره کردن و اسماعیل وار در قربانگاه عشق خدا جان باختن و با قدرت روح بر عرش اعلاء پرواز کردن!

چه زیباست زندگی آزاد از دلهره ها و ترس ها و اسارت قید و بندها و زبون ی در مقابل طاغوت ها و ابرقدرتها، آن جا که انسان در مقابل هیچ قدرتی تعظیم نکند و فقط خدای لایزال را بپرستد. تا وقتی که زنده است آزاد و سربلند زندگی کند و هنگامی که مرگ فرا می رسد با کمال افتخار و شرف به لقاء پروردگار نائل آید. خدایا شهید ابوترابی این هدیه گرانقدر و عزیز را از ملت ما و انقلاب ما بپذیر و به خاطر خون چنین شهید پاک و وارسته ای پرچم مقدس اسلام را برافراشته تر کن! ریشه ظلم و جور و فساد را برانداز، طاغوتیان و ابرقدرتها را نزدیک کن تا اجتماع ایده آل بشریت نابود گردان و ظهور امام عصر براساس عدل و عشق و آزادی هرچه زودتر تحقق یابد.

خدایا طوفانی سخت، حیات و هستی ما را در معرض خطر قرار داده و کشتی سرنوشت ما در غرقاب بحر ان ها دچار گرداب های

هولناک شده و غرور و خودخواهی، پرده ای از جهل بر عقلمها و دل های ما کشیده است تا حقایق عینی حیات و سنت های لایتغیر خدایی را درک نکنیم و خود در جهل مرکب در یک دور تسلسلی فرو برویم.

خدایا از تو می خواهیم که به پاس خون چنین شهیدانی ما را به راه راست هدایت کنی. کشتی شکسته سرنوشت ما را از این طوفان ها نجات دهی. نور ایمان و عشق و عرفان در دل های ما بتابی. دوستی و صمیمیت را جایگزین خرابکاری و نفاق کنی. به جای اختلاف و تفرقه اتحاد و وحدت کلمه را تحت رهبری امام امت جایگزین نمایی.

من این هجرت عجولانه، ولی ملکوتی شهید ابوترابی را به خانواده بزرگو ارش به خصوص پدر عالیقدر و مهربانش سید عباس ابوترابی که این همه مدیون کمک های بی شائبه او هستم و به همزمان شهید که در معرکه شهادت، شاهد محبت و فداکاری و عظمت روحش بودند و به همه همشهریان که احساس یتیمی و به ملت شهید پرور ایران، بالاخره به رهبر عالیقدر، امام امت که قلب بزرگ و مهربانش از غم و درد آکنده است تبریک و تسلیت می گویم.

مصطفی چمران، هشتم دی ماه ۵۹
منبع: تا شهدا

چمران از نظر امام خمینی (ره) چمران جمع میان تقوا و تخصص

«هنر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوی، و این هنرمردان خداست.»

این فراز قسمتی از پیامی به مناسبت شهادت شهید بزرگوار مصطفی چمران است که بر خامه خمینی کبیر جاری شده و در کنار سایر مطالب از این دست، مجموعه ای منحصر به فرد و آموزنده را از تعاریف نسبت به شخصیت یک فرد ارائه می کند که: ضمن آنکه بزرگی شخصیت چمران عزیز را می رساند، بسیار پند آموز و سازنده است و با در نظر گرفتن این امر که حضرت امام (س) اهل غلو و تعریف و تمجید بی مورد نبودند، برحلاوت و دلنشینی آن افزوده می شود.

در این جا به جا است اگر به این سؤال پردازیم که حضرت امام با چه عباراتی به تعریف از چمران می پردازند؟ و جهت و مقصود از به کارگیری این عبارات چیست؟

در پاسخ باید گفت: اولین جایی که در آثار حضرت امام این موضوع رخ می نماید، در تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳۵۸ است که با استناد به اوصاف مردم کردستان از خوشرفتاری چمران با آنها چنین می فرمایند:

«... تشکر می کنند از وضع معاشرت اینها با آنها. همان دیشب در رادیو راجع به آقای چمران بود که از آن تعریف کرده بودند که چه قدر با ما خوشرفتاری می کند. لشکر اسلام است دیگر، لشکر اسلام که بدرفتاری نمی کند.»

(صحیفه امام؛ ج ۹، ص ۴۱۹)



دکتر مصطفی
شیرازی

یکی از رزمنده های ارتشی می گفت: «من هم در انگلیس دوره دیده ام، هم در آمریکا و هم در اسرائیل. خیلی جنگیده ام. فرمانده زیاد دیده ام. دکتر چمران اولین فرمانده ای است که موقع جنگیدن جلوی نیروهاست و موقع غذا خوردن، عقب صف!

به نقل از کتاب «یادگاران»



می گویند تقوا از تخصص لازم تر است، آن را می پذیریم؛
اما می گویم: آنکس که تخصص ندارد و کاری را می پذیرد، بی تقواست.

اوضاع و احوال آن روزهای کردستان و قزایای پاه و آن همه قضاوت و سنگدلی گروه های معارض با سپاهیان اسلام و در کنار آن بروز و ظهور این روش، یقیناً نشان دهنده ی اعمال و انتخاب آگاهانه کردارها در راستای هدف مقدسی است که کردار را ماندگار و مثال زدنی و رفتار سردار بزرگ اسلام حضرت مالک اشتر را تداعی می کند.

مورد بعد عبارات به کار گرفته شده در پیام به مناسبت شهادت چمران است. در این پیام عبارات و جملاتی خودنمائی می کند که اوج تعالی شخصیت چمران را به عنوان اسوه ای حسنه معرفی می کند:

سردار پر افتخار اسلام، مجاهد بیدار و متعهد راه تعالی، جنگجوی پرهیزکار، معلم متعهد، دارای عقیده پاک خالص غیروابسته به دستجات و گروههای سیاسی، صاحب عقیده به هدف بزرگ الهی، دارای زندگی سراسر جهاد در راه عقیده و هدف، دارای حیات آمیخته به نور معرفت و پیوستگی به خدا، واجد هنر برخورداری از خلوص در جهاد در راه هدف و دور بودن از هواهای نفسانی در این باب که او را در زمره مردان خدا قرار می دهد، در مجموع چمران را در اندیشه حضرت امام خمینی (س)، در جایگاه بی نظیری قرار می دهد که منحصر به مجاهدان این چنینی راه خدا و از جمله شهید چمران است.))

چمران عزیز با عقیده پاک خالص غیروابسته به دستجات و گروههای سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و با آن ختم کرد. او در حیات با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید. هنر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوی، و این هنر مردان خداست.))

شهيد دڪتر مصطفى چمران:

وقتي عقل، عاشق شُود؛
عشق، عاقل مي شُود؛
آنگاه شهيد مي شوي.

اما جان کلام این جا است که حضرت امام که درباره چمران با قطعیت و قاطعیت سخن می راند، با نوعی آرزومندی برای خویش چنین عاقبتی را مطرح می سازد که:
 «او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت. روانش شاد و یادش بخیر. و اما، ما می توانیم چنین هنری داشته باشیم؟ با خداست که دستان را بگیرد و از ظلمات جهالت و نفسانیت برهاند.»

(صحیفه امام؛ ج ۱۴، ص ۴۷۸ - ۴۷۹)

اما درس آموزتر از همه، انذار حضرت امام به تعدادی از مبارزین قدیمی است که بعضا هم در مقطعی با آن شهید بزرگوار همراه بوده اند و از اعتبار بالای چمران و موضوعات تاریخی چنین یادآوری می فرمایند که البته برای همه عبرت گیرندگان آموزنده و وسیله عبرت است:

«من در حالات همه تان مطالعه کردم و می کنم و نمی خواهم که منتهی بشود آن رأیی که من دارم به اینکه شما - خدای نخواستہ - دیگر در فکر اسلام نیستید، و همه فکر خود هستید. مگر من و شما چند سال دیگر هستیم؟ مگر شماها چه قدر می خواهید عمر بکنید؟
 مگر شما هر مقامی هم پیدا بکنید از مقام رضا خان و محمد رضا خان بیشتر می شود؟
 عبرت بگیرید!

عبرت بگیرید از این حوادث تاریخ. تاریخ معلم انسان است. تعلیم بگیرید از این حوادثی که در دنیا واقع می شود. شماها چند سال دیگر نیستید در این عالم، چمران هم نیست؛ چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد و در این دنیا شرف را بیمه کرد و در آن دنیا هم رحمت خدا را بیمه کرد؛ ما و شما هم خواهیم رفت. مثل چمران بمیرید.»

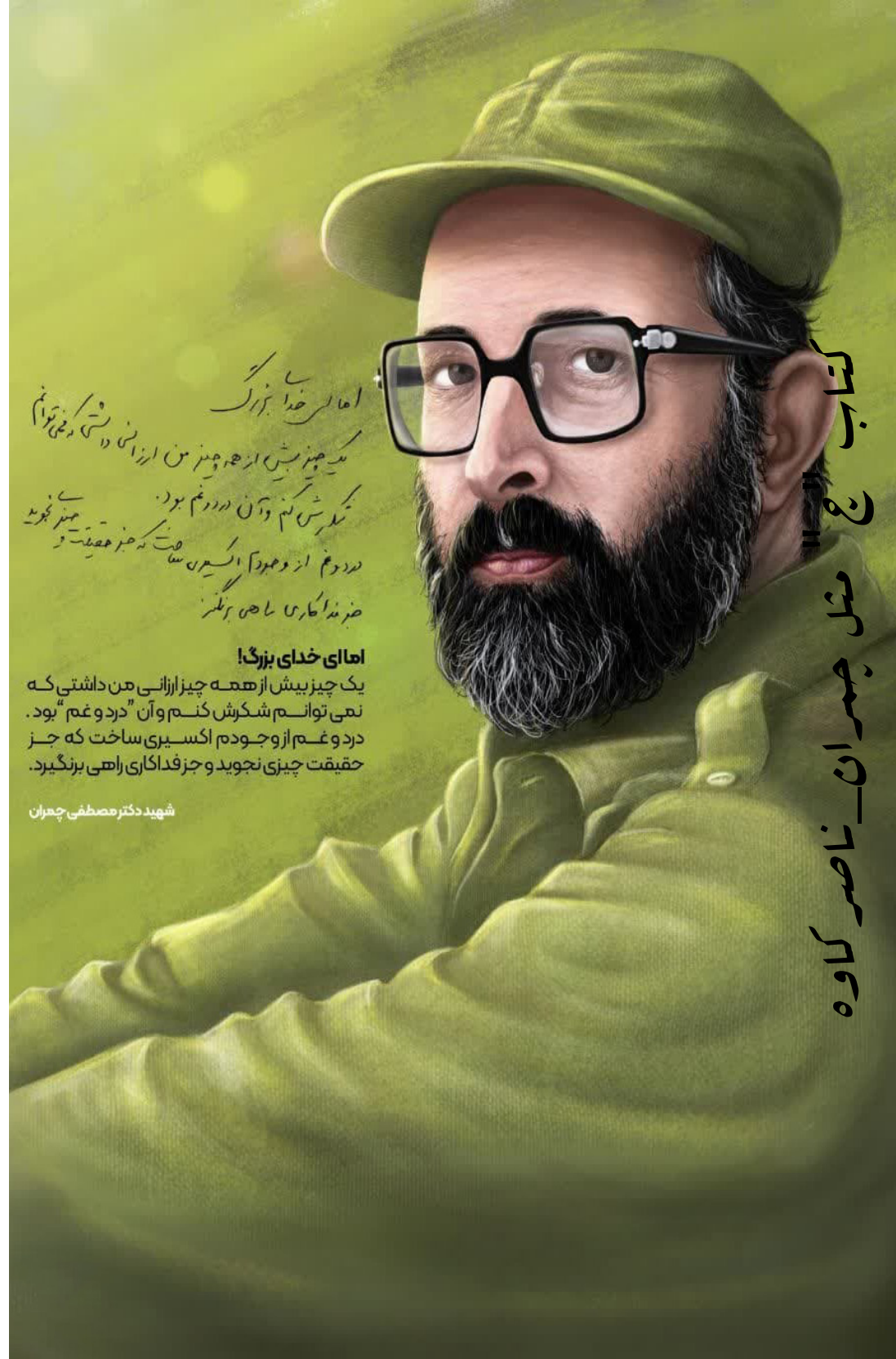
(صحیفه امام؛ ج ۱۴، ص ۴۹۱)





... دکتر نیست. همه پادگان را گشتیم، نبود. شایعه شد دکتر را دزدیده اند. نارنجک و اسلحه برداشتیم رفتیم شهر. سرظهر توی مسجد پیدایش کردیم. تک و تنها وسط صف نماز جماعت سنی ها. فرمانده پادگان از عصبانیت نمی توانست چیزی بگوید. پنج ماه می شد که ارتش درهای پادگان را روی خودش قفل کرده بود، برای حفظ امنیت.

خاطره ای از شهید دکتر مصطفی چمران



امام خدا بزرگ
 یک چیز بیش از همه من از آنی داشتم
 شکرش کم و آن دردم بود
 دردم از وجود آن کسی است که جز حقیقت و
 حزن و غم کاری با من نکرد

امای خدای بزرگ!

یک چیز بیش از همه چیز از آنی من داشتم که نمی توانم شکرش کنم و آن "درد و غم" بود. درد و غم از وجودم اکسیری ساخت که جز حقیقت چیزی نجوید و جز فداکاری راهی برنگیرد.

شهید دکتر مصطفی چمران

توجه خاص حضرت امام (ره) به شهید چمران!

یک روز حاج احمد آقا از دفتر امام به ستاد جنگ های نامنظم در اهواز تلفن کردند و گفتند که امام می فرمایند: «دلم برای دکتر چمران تنگ شده است، بگویید به تهران بیاید».

دکتر که در آن روزها در منطقه سوسنگرد از ناحیه پا مجروح شده بود، پس از شنیدن این پیام راهی تهران شد و به محضر امام شرفیاب گردید. در معیت ایشان نقشه ها و کالک های منطقه عملیاتی را به خدمت امام بردیم. دکتر از ناحیه پا ناراحتی داشت و نمی توانست پایش را جمع کند و دو زانو بنشیند اما به احترام امام که به او عشق می ورزید، در مقابل ایشان دو زانو نشست و در حالی که فشار زیادی را متحمل می شد، شروع به توضیح و توجیه نقشه ها کرد. امام با فراست خاصی که داشتند، متوجه ناراحتی دکتر شده و فرمودند:

«آقای دکتر، پای تان را دراز کنید و راحت باشید» دکتر عرض کرد: راحت هستم. امام فرمودند: «می گویم پایتان را دراز کنید!» دکتر به احترام امام نپذیرفتند و عرض کردند دردی احساس نمی کنند. دو مرتبه امام با لحن خاصی فرمودند: «می گویم پای تان را دراز کنید و راحت بنشینید!» که لاجرم او هم پذیرفت. پس از اینکه دیدار به اتمام رسید، امام که آماده رفتن به حسینیه جماران برای دیدار با مردم بودند، حاج احمد آقا را که وسط حیاط منزل ایستاده بود صدا کردند و به او فرمودند: «احمد، احمد! ولی حاج احمد آقا در داخل حیاط بود و صدای امام را نمی شنید، بنده او را از داخل ایوان صدا کردم و گفتم که امام شما را صدا می زنند. حاج احمد آقا خدمت امام که رسیدند، آقا به او فرمودند: این میزها را که گذاشته اید، آقای چمران با پای زخمی که نمی تواند از روی آنها رد شود. اینها را بردارید و راه را باز کنید».

برداشت هایی از سیره امام خمینی رحمه الله علیه).

خدا یا تو را شکر می کنم که باب شهادت را به
روی سبندگان خالصت گشوده ای ...

شهید دکتر مصطفی جمران



کتاب "ع" مثل جمران - ناصر کاوه

قسمتی از پیام امام رحمه الله در شهادت دکتر چمران

«چمران عزیز با عقیده پاک، خالص {و} غیر وابسته به دستجات و گروه های سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد در راه آن را از آغاز زندگی شروع و [زندگی خود را] با آن ختم کرد... او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید. هنر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودنمایی های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند و این هنر مردان خداست. او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت. روانش شاد و یادش به خیر».

امام خمینی (ره) در بخشی از سخنرانی خود یک روز پس از شهادت دکتر مصطفی چمران در صبح یکم تیرماه ۱۳۶۰ در حسینیه جماران درباره این شهید بیان داشت:

«مگر شماها چه قدر می خواهید عمر بکنید؟ مگر شما هر مقامی هم پیدا بکنید از مقام رضا خان و محمدرضاخان بیشتر می شود؟ عبرت بگیرید! عبرت بگیرید از این حوادث تاریخ. تاریخ معلم انسان است.

تعلیم بگیرید از این حوادثی که در دنیا واقع می شود. شماها چند سال دیگر نیستید در این عالم، چمران هم نیست؛ چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد و در این دنیا شرف را بیمه کرد و در آن دنیا هم رحمت خدا را بیمه کرد؛ ما و شما هم خواهیم رفت. مثل چمران بمیرید. مثل این سربازهایی که در مرزها کشته می شوند بمیرید. این وصیتنامه هایی که این عزیزان می نویسند مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت کردید، و خدا قبول کند، یک روز هم یکی از این وصیتنامه ها را بگیرید و مطالعه کنید و تفکر کنید. این جوانهای ما که علیل شدند الآن هم وقتی می آیند از من می خواهند که دعا کنم که اینها شهید بشوند؛ پایش را از دست داده، عصا زیر بغلش هست، لکن گریه می کند و می خواهد که دعا کنیم که شهید بشود. از اینها یک قدری تعلم پیدا کنید».

(صحیفه امام، ج ۱۴، ص: ۴۹۱)!!



مردی حنین

میانر میبندم آرزوست...

گفتم: اتاق شما خیلی گرم است؛ پنکه این اتاق را خنک نمی کند. اگر اجازه بدهید یکی از کولرهای ستاد... اجازه نداد حرفم را تمام کنم.
گفت: اگر می شه برای همه اتاق ها کولر گذاشت، بذارید؛ آخرش هم اتاق من.

شهید مصطفی چمران - وزیر دفاع



شهید دکتر مصطفی چمران:

می گویند تقوا از تخصص لازم تر است، آن را می پذیرم،
اما می گویم: آن کس که تخصص ندارد و کاری را می پذیرد،
بی تقواست.

توجه خاص حضرت امام خامنه ای به شهید چمران!؟

در جنگ سرداران بزرگی داشتیم، شخصیت‌های برجسته؛ حالا بعضیها نخبه‌ی علمی بودند، آمدند در جنگ شدند سرباز و فعال و تفنگ به دست؛ مثل مرحوم شهید چمران. چمران یک نخبه‌ی علمی بود، نخبه‌ی هنری هم بود؛ خودش به من می‌گفت: من در عکاسی هنرمندم. آمده بود جنگ، لباس نظامی پوشیده بود، شد نظامی؛ [اما] قبل از اینکه وارد این میدان بشود، نخبه بود. ۰۶/۰۹/۱۳۹۳

بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی بسیج مستضعفین

اولی که جنگ شد... از دزفول و از اهواز و مانند اینها مرتب تلفن می‌زدند به همان مرکز و اظهار میکردند که کمبود دارند؛ کمبود نیرو، کمبود مهمات، کمبود امکانات. بحث نیرو که شد، بنده به ذهنم رسید که من یک کار میتوانم بکنم و آن اینکه بروم دزفول، آنجا بنشینم و اطلاعیّه بدهم و پخش کنم اینجا و آنجا و درخواست کنم که جوانها بیایند؛ یک چیز این جوری به ذهن من رسید. خوب، لازم بود از امام اجازه بگیریم؛ بدون اجازه‌ی ایشان که نمیشد من بروم؛ رفتم جماران...

آمدیم داخل اتاق. داخل اتاق دیدم چند نفر هستند، مرحوم چمران هم نشسته بود. من به امام گفتم به نظر من رسیده که اگر بروم منطقه‌ی جنگی، وجودم مؤثرتر است تا که اینجا بمانم؛ شما اجازه بدهید من بروم. امام بدون تأمل گفتند: بله، بله، شما بروید! یعنی برخلاف آنچه ما خیال میکردیم امام میگویند نه، بدون هیچ ملاحظه گفتند بله، بله، شما بروید. وقتی که به من گفتند شما بروید - که من خیلی خوشحال شدم - مرحوم چمران گفت:

آقا! پس اجازه بدهید من هم بروم. گفتند: شما هم بروید. بعد

من دیگر رو کردم به مرحوم چمران، گفتم پا شو دیگر، معطل چه هستی؟ بلند شویم برویم. آمدیم بیرون، قبل از ظهر بود. قصد من این بود که همان وقت حرکت کنیم، ایشان گفت که نه، صبر کنیم تا عصر. چون من تنها بودم، [یعنی] من با کسی نمیخواستم بروم، تنها میخواستم بروم، ایشان یک عده و عده‌ای داشت - که بعد که رفتیم، [دیدیم] حدود شصت هفتاد نفر، ایشان افرادی را داشت - که آماده بودند و با ایشان تمرین کرده بودند، کار کرده بودند و ایشان میخواست با خودش بیاورد اینها را و اینها را باید جمع میکرد. به من گفت شما تا عصر صبر کن، و به جای دزفول هم میرویم اهواز، اهواز بهتر از دزفول است؛ گفتم باشد. خوب ایشان از ما واردتر بود، بلدتر بود، من قبول کردم. ...

عصر راه افتادیم با مرحوم چمران، سوار یک سی ۱۳۰ شدیم و آمدیم طرف اهواز. اهواز تاریخ محض بود! ... در تاریکی رفتیم به پادگان لشکر ۹۲ و آنجا بودیم و بعد هم رفتیم استانداری و دیگر [آنجا] بودیم. همان شب اولی که رسیدیم، مرحوم چمران، آن جماعت خودش را جمع کرد و گفت میرویم عملیات؛ گفتیم چه عملیاتی؟ گفت میرویم شکار تانک. بنده هم یک کلاشینکف داشتم، مال خودم بود - کلاشینکف شخصی داشتم که همراهم بود - گفتم من هم بیایم؟

گفت بله، چه عیب دارد، شما هم بیایید. من هم عمامه و عبا و قبا را گذاشتم کنار و یک دست لباس سربازی گله‌گشاد منحوس به ما دادند پوشیدیم و شبانه با اینها رفتیم؛ در حالی که بنده نه تمرین نظامی دیده بودم و نه سلاح مناسب داشتم، یعنی برای شکار تانک کسی با کلاشینکف نمیرفت. البته آنها هم آرپی جی و مانند اینها نداشتند؛ آنها هم همین طور با همین سلاح و مانند اینها [بودند]. رفتیم و شکار تانک هم نکردیم و برگشتیم! ۰۴/۰۷/۱۳۹۷

بیانات در مراسم شب خاطره دفاع مقدس

شهید دکتر مصطفی چمران

خدایا تو مرا عشق کردی که در قلب عشاق بسوزم. تو مرا اشک کردی که در چشم یتیمان بجوشم. تو مرا آه کردی که از سینه بینوایان و دردمندان به آسمان صعود کنم. تو مرا فریاد کردی که کلمه حق را هر چه رساتر برابر جباران اعلام نمایم. تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی و در کویر فقر و حرمان تنهایی سوزاندی. خدایا تو پوچی لذات زودگذر را عیان نمودی، تو ناپایداری روزگار را نشان دادی. لذت مبارزه را چشاندی. ارزش شهادت را آموختی

سفر چمران

ما خوشبختانه در محیط زندگی خودمان امروز الگو داریم، الگوهای برجستهای داریم. ما دیگر امروز دچار فقد الگو نیستیم که برویم سراغ فلان آدم تاریخی بیگانه؛ امروز در زندگی خودمان، جلوی چشم خودمان [الگو داریم]...

شهید چمران یک الگو است؛ شهید چمران یک دانشمند به معنای واقعی کلمه بود؛ دانشمند بود، درس خوانده و تحصیل کرده بود اما یک مبارز واقعی، یک مجاهد واقعی هم بود، به معنای واقعی کلمه. ۱۹/۰۲/۱۳۹۷
بیانات در دانشگاه فرهنگیان

شهید چمران یک نخبه‌ی علمی بود؛ چمران را همه به عنوان یک سرباز و سردار و جنگ‌آور می‌شناسند اما چمران یک نخبه‌ی علمی درجه‌ی یک بود - من، هم از خود او شنیدم و هم از دیگران شنیدم - در مراکزی که در آمریکا تحصیل میکرد، جزو بالاترین درجات دانشجویانی بود که آنجا تحصیل میکردند؛ یک نخبه‌ی علمی به تمام معنا بود اما احساس کرد نیاز است که بیاید در این میدان کار کند؛ از همان استعداد، از همان توانایی، از همان همت استفاده کرد وارد این میدان شد و کارهای کارستانی انجام داد؛ این یک نخبه است. ۳۰/۰۷/۱۳۹۳
بیانات در دیدار شرکت‌کنندگان در هشتمین همایش ملی نخبگان جوان

این پیشنهادی هم که در بارهی نامگذاری روز شهادت شهید چمران به نام روز «بسیج اساتید» و «اساتید بسیجی» ذکر شد، به نظرم پیشنهاد معنی‌دار و پرمغزی است.

مرحوم شهید چمران حقیقتاً یک نمونه و مظهری بود از آن چیزی که انسان دوست میدارد تربیت جوانان ما و دانشگاہیان ما به آن سمت حرکت بکند. بد نیست.

و حق این شهید عزیز هم ایجاب میکند که چند کلمه‌های در بارهی شهید چمران صحبت کنیم. اولاً این شهید یک دانشمند بود؛ یک فرد برجسته و بسیار خوشاستعداد بود. خود ایشان برای من تعریف میکرد که در آن دانشگاهی که در کشور ایالات متحده‌ی آمریکا مشغول درسهای سطوح عالی بوده - آنطور که به ذهنم هست ایشان یکی از دو نفر برترین آن دانشگاه و آن بخش و آن رشته محسوب میشده - تعریف میکرد برخورد اساتید را با خودش و پیشرفتش در کارهای علمی را. یک دانشمند تمامعیار بود. آن وقت سطح ایمان عاشقانه‌ی این دانشمند آنچنان بود که نام و نان و مقام و عنوان و آینده‌ی دنیائی به ظاهر عاقلانه را رها کرد و رفت در کنار جناب امام موسای صدر در لبنان و مشغول فعالیت‌های جهادی شد؛ آن هم در برهه‌های که لبنان یکی از تلخترین و خطرناکترین دورانهای حیات خودش را میگذرانید. ما اینجا در سال ۵۷ میشنیدیم خبرهای لبنان را. خیابانهای بیروت سنگربندی شده بود، تحریک صهیونیستها بود، یک عده هم از داخل لبنان کمک میکردند، یک وضعیت عجیب و گریه‌آوری در آنجا حاکم بود، و صحنه هم بسیار شلوغ و مخلوط بود.

همان وقت یک نواری از مرحوم چمران در مشهد دست ما رسید که این اولین رابطه و واسطه‌ی آشنائی ما با مرحوم چمران بود. دو ساعت سخنرانی در این نوار بود که توضیح داده بود صحنه‌ی لبنان را که لبنان چه خبر است. برای ما خیلی جالب بود؛ با بینش روشن، نگاه سیاسی کاملاً شفاف و فهم عرصه - که توی آن صحنه‌ی شلوغ چه خبر است، کی با کی طرف است، کیه انگیزه دارند که این کشتار درونی در بیروت ادامه داشته باشد - اینها را در ظرف دو ساعت در یک نواری ایشان پر کرده بود و فرستاده بود، که دست ما هم رسید. رفت آنجا و تفنگ دستش گرفت. بعد معلوم شد که نگاه سیاسی و فهم سیاسی و آن چراغ مه شکن دوران فتنه را هم دارد. فتنه مثل یک مه



باید از نظر علم از همه برتر باشم تا مبادا دشمن مرا طعنه زند!
باید به سنگد لانی که به بهانه علم به دیگران فخر میفروشند،
ثابت کنم خاک پای من هم نخواهند شد! باید همه آنها را به
زانو در آورم! آنگاه خود خاضع ترین فرد روی زمین باشم!

شهید دکتر مصطفی چمران

غلیظ، فضا را نامشخص میکند؛ چراغ مهشکن لازم است که همان بصیرت است. آنجا جنگید؛ بعد که انقلاب پیروز شد، خودش را رساند اینجا.

از اول انقلاب هم در عرصه‌های حساس حضور داشت. رفت کردستان و در جنگهایی که در آنجا بود حضور فعال داشت؛ بعد آمد تهران و وزیر دفاع شد؛ بعد که جنگ شروع شد، وزارت و بقیه مناصب دولتی و مقامات را کنار گذاشت و آمد اهواز، جنگید و ایستاد تا در ۳۱ خرداد سال ۶۰ به شهادت رسید. یعنی برای او مقام ارزش نداشت، دنیا ارزش نداشت، جلوه‌های زندگی ارزش نداشت.

اینجور هم نبود که یک آدم خشکی باشد که لذات زندگی را نفهمد؛ بعکس، بسیار لطیف بود، خوشذوق بود، عکاس درجه‌ی یک بود- خودش به من میگفت من هزارها عکس گرفتم، اما خودم توی این عکسها نیستم؛ چون همیشه من عکاس بوده‌ام- هنرمند بود. دل باصفائی داشت؛ عرفان نظری نخوانده بود؛ شاید در هیچ مسلک توحیدی و سلوک عملی هم پیش کسی آموزش ندیده بود، اما دل، دل خداجو بود؛ دل باصفا، خداجو، اهل مناجات، اهل معنا.

انسان باانصافی بود. لا بد قضیه‌ی پاوه را شماها میدانید که در پاوه بر روی بلندیها، بعد از چند روز جنگیدن، مرحوم چمران با چند نفر معدود همراهش، محاصره شده بودند؛ ضد انقلاب اینها را از اطراف محاصره کرده بود و نزدیک بود به اینها برسند که امام اینجا از قضیه مطلع شدند، و یک پیام رادیوئی از امام پخش شد که همه بروند طرف پاوه؛ دوی بعد از ظهر این پیام پخش شد؛ ساعت چهار بعد از ظهر من توی این خیابانهای تهران شاهد بودم که همین طور کامیون و وانت و اینها بودند که از مردم عادی و نظامی و غیر نظامی از تهران و همین طور

از همهی شهرستانهای دیگر، راه افتادند بروند طرف پاوه. بعد از قضیه‌ی پاوه که مرحوم شهید چمران آمده بود تهران، توی جلسهای که ما بودیم به نخستوزیر وقت گزارش میداد که بین اینها هم از قدیم یک رابطه‌ی عاطفای وجود داشت. مرحوم چمران توی آن جلسه اینجوری گفت: وقتی ساعت دو پیام امام پخش شد، به مجرد پخش پیام امام و قبل از آنی که هنوز هیچ خبری از حرکت مردم به آنجا برسد، ما احساس کردیم که کأنه محاصره باز شد.

میگفت: حضور امام و تصمیم امام و پیام امام آنقدر مؤثر بود که به صورت برقآسا و به مجرد اینکه پیام امام رسید، کأنه برای ما همهی آن فشارها به پایان رسید؛ ضد انقلاب روحیه‌ی خودش را از دست داد و ما نشاط پیدا کردیم و حمله کردیم و حلقه‌ی محاصره را شکستیم و توانستیم بیاییم بیرون. آنجا نخستوزیر وقت خشمگین شد و به مرحوم چمران توپید که ما این همه کار کردیم، این همه تلاش کردیم، تو چرا همهی این را به امام مستند میکنی؟! یعنی هیچ ملاحظه نمیکرد؛ منصف بود. با اینکه میدانست که این حرف گله‌مندی ایجاد خواهد کرد، اما گفت.

حضور برای او یک امر دائمی بود. ما از اینجا باهم رفتیم اهواز؛ اول رفتن ما به جبهه، به اتفاق رفتیم. توی تاریکی شب وارد اهواز شدیم. همه جا خاموش بود. دشمن در حدود یازده دوازده کیلومتری شهر اهواز مستقر بود. ایشان شصت هفتاد نفر هم همراه داشت که با خودش از تهران جمع کرده بود و آورده بود؛ اما من تنها بودم؛ همه با یک هواپیمای سی-۱۳۰ رفته بودیم آنجا. به مجردی که رسیدیم و یک گزارش نظامی کوتاهی به ما دادند، ایشان گفت که همه آماده بشوید، لباس بپوشید تا برویم جبهه. ساعت شاید حدود نه و ده شب بود. همان جا بدون فوت وقت، برای کسانی که همراه ایشان بودند



کتاب "ح" مثل چمران_ناصر کلاوہ

و لباس نظامی نداشتند، لباس سربازی آوردند و همان جا کوت کردند؛ همه پوشیدند و رفتند. البته من به ایشان گفتم که من هم میشود بیایم؟ چون فکر نمی‌کردم بتوانم توی عرصه‌ی نبرد نظامی شرکت کنم. ایشان تشویق کرد و گفت بله، بله، شما هم میشود بیائید. که من هم همان جا لباسم را کندم و یک لباس نظامی پوشیدم و- البته کلاشینکف داشتم که برداشتم- و با اینها رفتیم.

یعنی از همان ساعت اول شروع کرد؛ هیچ نمی‌گذاشت وقت فوت بشود. ببینید، حضور این است. یکی از خصوصیات خصلت بسیجی و جریان بسیجی، حضور است؛ غایب نبودن در آنجایی که باید در آنجا حاضر باشیم. این یکی از اولیترین خصوصیات بسیجی است.

در روز فتح سوسنگرد- چون میدانید سوسنگرد اشغال شده بود؛ بار اول فتح شد، دوباره اشغال شد؛ باز دفعه‌ی دوم حرکت شد و فتح شد- تلاش زیادی شد برای اینکه نیروهای ما- نیروهای ارتش، که آن وقت در اختیار بعضی دیگر بودند- بیایند و این حمله را سازماندهی کنند و قبول کنند که وارد این حمله بشوند. شبی که قرار بود فردای آن، این حمله از اهواز به سمت سوسنگرد انجام بگیرد، ساعت حدود یک بعد از نصف شب بود که خبر آوردند یکی از یگانهای که قرار بوده توی این حمله سهیم باشد را خارج کرده‌اند. خب، این معنایش این بود که حمله یا انجام نگیرد یا بکلی ناموفق بشود. بنده یک یادداشتی نوشتم به فرماندهی لشکری که در اهواز بود و مرحوم چمران هم زیرش نوشت- که اخیراً همان فرماندهی محترم آمده بودند و عین آن نوشتھی ما را قاب کرده بودند و دادند به من؛ یادگار قریب سیساله؛ الآن آن کاغذ در اختیار ماست- و تا ساعت یک و خرده‌ای بعد از نصف شب ما باهم بودیم و تلاش میشد که این حمله، فردا حتماً انجام بگیرد. بعد من رفتم خوابیدم و از هم جدا شدیم.

صبح زود ما پا شدیم. نیروهای نظامی- نیروهای ارتش- که حرکت کردند، ما هم با چند نفری که همراه من بودند، دنبال اینها حرکت کردیم. وقتی به منطقه رسیدیم، من پرسیدم چمران کجاست؟ گفتند: چمران صبح زود آمده و جلو است. یعنی قبل از آنی که نیروهای نظامی منظم و مدون- که برنامه ریخته شده بود که اینها در کجا قرار بگیرند و آرایش نظامیشان چگونه باشد- حرکت نکنند و راه بیفتند، چمران جلوتر حرکت کرده بود و با مجموعه‌ی خودش چندین کیلومتر جلو رفته بودند. بعد هم الحمد لله این کار بزرگ انجام گرفت، و چمران هم مجروح شد. خدا این شهید عزیز را رحمت کند. اینجوری بود چمران. دنیا و مقام برایش مهم نبود؛ نان و نام برایش مهم نبود؛ به نام کی تمام بشود، برایش اهمیتی نداشت. باانصاف بود، بی‌رودربایستی بود، شجاع بود، سرسخت بود. در عین لطافت و رقت و نازکمزاجی شاعرانه و عارفانه، در مقام جنگ یک سرباز سختکوش بود.

من خودم میدیدم شلیک آر. پی. جی را که نیروهای ما بلد نبودند، به آنها تعلیم میداد؛ چون آر. پی. جی جزو سلاحهای سازمانی ما نبود؛ نه داشتیم، نه بلد بودیم. او در لبنان یاد گرفته بود و به همان لهجه‌ی عربی آر. بی. جی هم میگفت؛ ماها میگفتیم آر. پی. جی، او میگفت آر. بی. جی. او از آنجا بلد بود؛ یک مقدار هم از یک راههایی گیر آورده بود؛ تعلیم میداد که اینجوری آر. پی. جی را بایستی شلیک کنید. یعنی در میدان عملیات و در میدان عمل یک مرد عملی به طور کامل.

حالا ببینید دانشمند فیزیک پلاسمای در درجه‌ی عالی، در کنار شخصیت یک گروه‌بان تعلیم‌دهنده‌ی عملیات نظامی، آن هم با آن احساسات رقیق، آن هم با آن ایمان قوی و با آن سرسختی، چه ترکیبی میشود. دانشمند بسیجی این است؛ استاد بسیجی یک چنین نمونه‌ای است. این نمونه‌ی کاملش است که ما از

Mostafa
Chamran

کتاب "مظلوم صبر ان" - ناصر کاوہ



نزدیک مشاهده کردیم. در وجود یک چنین آدمی، دیگر تضاد بین سنت و مدرنیته حرف مفت است؛ تضاد بین ایمان و علم خنده‌آور است. این تضادهای قلبی و تضادهای دروغین - که به عنوان نظریه مطرح میشود و عده‌های برای اینکه امتداد عملی آن برایشان مهم است دنبال میکنند - اینها دیگر در وجود یک همچین آدمی بیمعنا است. هم علم هست، هم ایمان؛ هم سنت هست، هم تجدد؛ هم نظر هست، هم عمل؛ هم عشق هست، هم عقل. اینکه گفتند:

با عقل آب عشق به یک جو نمیرود

بیچاره من که ساخته از آب و آتشم

نه، او آب و آتش را باهم داشت. آن عقل معنوی ایمانی، با عشق هیچ منافاتی ندارد؛ بلکه خود پشتیبان آن عشق مقدس و پاکیزه است. ۱۳۸۹/۰۴/۰۲

بیانات در دیدار اعضای بسیجی هیأت علمی دانشگاه‌ها

شهید چمران میگفت: برجستگی نخبگان ایرانی نسبت به دیگران در دانشگاه بیشتر بود

من از افراد متعدد شنیده‌ام که در بهترین دانشگاه‌های دنیا، تعداد نخبگان ایرانی - وقتی ایرانیها آنجا هستند - به نسبت، دوبرابر، سه‌برابر کشورهای دیگر است. مرحوم دکتر چمران حقیقتاً و انصافاً خودش یک نخبه علمی بود - حالا جنبه‌ی علمی او تحت الشعاع جنبه‌ی نظامی و مجاهدت و فداکاری و شهادت او قرار گرفته - و در بالاترین و پیشرفته‌ترین دانشگاه‌های امریکا درس خوانده‌بود. او به من میگفت در آن مرکز، نخبه‌هایی از کشورهای دیگر بودند؛ اما ایرانیها در اغلب بخشهای دانشگاه و دانشگاه‌های دیگر، تعدادشان بیشتر بود و برجستگی و نمود بیشتری داشتند. البته ایشان یک ناقل بود؛ ولی من از افراد متعدد این را شنیده‌ام و گزارشهای فراوان و متعدد و غیرواحدی در این زمینه دارم. ۱۳۸۶/۰۶/۱۲

حرکت سیل جمعیت به سمت پاوه بعد از فرمان امام خمینی(ره)

امروز نسل جوان ما در برابر هر امتحانی مثل همان نسل جوان دوران جبهه است. بعضی با دیدن یک ناهنجاری در یک دختر یا پسری در خیابانی یا در محیطی، فوراً قضاوت می‌کنند که نسل جوان ما از بین رفت؛ نه آقا! آن وقت هم داشتیم. نسل جوان، نسل جوان مؤمنی است. در آزمونهای دشوار است که یک ملت را می‌توان شناخت؛ یک ملت در آزمونهای دشوار خودش را نشان می‌دهد. نخبگان یک ملت تأثیر خودشان را در سرنوشت کشورشان آن وقتی می‌توانند نشان دهند که آزمایشهای دشوار پیش بیاید. یک روز - در شهریور ۱۳۲۰ - چند لشکر از شرق و چند لشکر از غرب وارد کشور شدند و چند تا هواپیما در آسمانها پیدا شدند؛ نیروهای نظامی آن روز کشور از پادگانها هم گریختند! نه فقط در جبهه‌ها نماندند، بلکه آنهایی هم که در پادگان بودند، خزیدند تو خانه‌ها و خود را مخفی کردند!

یک روز هم همین ملت ساعت ۲ بعد از ظهر امام اعلام کرد که مردم بروند پاوه را از دست دشمنان خارج کنند؛ مرحوم شهید چمران به خود من گفت: به مجرد اینکه پیام امام از دیوار پخش شد، ما که آنجا در محاصره‌ی دشمن بودیم، احساس کردیم که دشمن دارد شکست می‌خورد. بعد از چند ساعت هم سیل جمعیت به سمت پاوه راه افتاد. من ساعت چهار و پنج همان روز در خیابان به طرف منزل امام می‌رفتم؛ دیدم اصلاً اوضاع دگرگونه است. همین‌طور مردم در خیابانها سوار ماشینها می‌شوند و از مراکز سپاه و مراکز مربوط به اعزام جبهه، به جبهه‌ها می‌روند. این همان مردمند؛ اما فکر و محتوای ذهن تغییر پیدا کرده است؛ آرمان پیدا کردند؛ به هویت خودشان واقف شدند؛ خود را شناخته‌اند. همین‌طور

باید پیش برود. ۱۳۸۵/۰۸/۱۸

بیانات در دیدار نخبگان جوان

سر سفره، سرهنگ گفت :
"دکتر! به میمنت ورود شما یک
بره زده ایم زمین." شانس آوردیم
چیزی نخورده بود و این همه
عصبانی شد. اگر یک لقمه خورده
بود که دیگر معلوم نبود چه کار کند.

حمران
پت
کرمصطفی
سید

کتاب "ع" مثل جمران - ناصر کاوه



بروز جلوهای معنویت در ارتش بعد از پیروزی انقلاب

ما هنوز از دنیا خیلی عقیم؛ چون مدتهای مدیدی ما را عقب نگه داشته بودند - این را خودمان بروشنی می دانیم - ولی ما داریم با سرعت این فاصله را طی می کنیم تا به جلو برسیم. این، مظهر کاملش در جنگ است؛ هم از جهت روحیات انسانی، و هم از جهت استعداد گرایش معنوی، صفا و معنویت و لطافت، که این همه جا بود.

شما ببینید ارتش ایران را در چه شرایطی به وجود آوردند؛ چگونه تربیت کردند و با چه شرایطی اینها را رشد دادند. شرایط، کاملاً شرایط ضد مذهب بود. آن وقت همین ارتش، در نیروی هوایی اش، در نیروی زمینی اش، در نیروی دریایی اش، یک سال ونیم تا دو سال بعد از پیروزی انقلاب که جنگ شروع شد، کارهایی کرد و جلوه هایی نشان داد که حقیقتاً محیر العقول است. جوانهایی که بمباران ها و حملات هوایی اول جنگ را با هواپیماهای خود به وجود آوردند، تربیت شده های ارتش سابق بودند؛ اما جوهر معنویت، خلوص و صفا در اینها بود. من در منطقه ی اهواز غالباً نیمه های شب می رفتم از منطقه بازدید می کردم. این منظره را خودم دیدم؛ پشت خاکریز و پای تانک، فسری ایستاده بود و داشت نماز شب می خواند.

بچه های شهید چمران در ستاد جنگ های نامنظم جمع می شدند و هر شب عملیات می رفتند و بنده را هم گاهی با خودشان می بردند. یک شب دیدم افسری با من کار دارد؛ به نظرم سرهنگ ۲ یا سرگرد بود. چون محل استقرار ما لشکر ۹۲ بود، لذا به اینها نزدیک بودیم. آن افسر پیش من آمد و گفت: من با شما یک کار خصوصی دارم. من فکر کردم مثلاً می خواهد درخواست مرخصی بدهد. یک خرده لجم گرفت که حالا در این حیص و بیص چه وقت مرخصی رفتن است. اما دیدم با حالت

گریه آمد و گفت: شب ها که این بچه ها به عملیات می روند، اگر می شود، من را هم با خودشان ببرند (!) بچه ها شب ها با مرحوم شهید چمران به قول خودشان به شکار تانک می رفتند و این سرهنگ آمده بود التماس می کرد که من را هم ببرید! چنین منظره ها و جلوه هایی را انسان مشاهده می کرد؛ این نشان دهنده ی آن ظرفیت معنوی است. بچه های بسیجی و بچه های سپاه و داوطلبان جبهه و آدمهایی از قبیل شهید چمران که جای خود دارند. این، يك بعد از ظرفیت این ملت عظیم است. ۳۱/۰۶/۱۳۸۴

بیانات در دیدار جمعی از پیشکسوتان جهاد و شهادت و خاطره گویان دفتر ادبیات و هنر مقاومت

تربیت و آموزشهای جنگ را مرحوم چمران درست کرد. جاهایی را معین کرد برای تمرین. خود ایشان، انصافاً به کارهای چریکی وارد بود. در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر تمرین دیده بود. به خلاف ما که هیچ سابقه نداشتیم، ایشان سابقه ی نظامی حسابی داشت و از لحاظ جسمانی هم، از من قویتر و کار کشته تر و زبده تر بود. لذا، وقتی صحبت شد که «کی فرماندهی این عملیات باشد؟» بپتدید، همه نظر دادیم که مرحوم چمران، فرماندهی این تشکیلات شود. ما هم جزو ابواب جمع آن تشکیلات شدیم. ۱۱/۰۶/۱۳۷۲

سردار رشید اسلام، مالک اشتر زمان، چمران عزیز انسانی در خط حاکمیت قرآن بود. ۰۵/۰۴/۱۳۶۰
بیانات در خطبه های نماز جمعه تهران

جهاد چمران عزیز در خوزستان دنباله ی جهادش در کردستان و دنباله ی جهاد بزرگش در لبنان بود. در همه جا یک هدف و یک خط را تعقیب می کرد. ۰۵/۰۴/۱۳۶۰
بیانات در خطبه های نماز جمعه تهران

چمرانِ امام خمینی

دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان به مناسبت چهلمین سالگرد شهادت دکتر مصطفی چمران گزارشی را منتشر کرده است که در ادامه از نظرتان می‌گذرد.

«من از جبل عامل آمده‌ام، سرزمینی که ابوذر غفاری، صدیق پیامبر بزرگ برای اولین بار اسلام راستین را به مردم آن منطقه تبلیغ کرد و مسجدی برای عبادت خدا بنا نمود... من از جبل عامل آمده‌ام که در دوران ۱۴۰۰ ساله تاریخ اسلام همیشه مظلوم بوده است... من نماینده محرومین و مستضعفان جنوب لبنان هستم که همه‌روزه زیر آتش توپخانه سنگین و بمب‌های هواپیماهای اسرائیل می‌سوزند... من آمده‌ام که فریاد ضجه آلود شیعیان لبنان را در زیر آسمان بلند ایران طنین‌انداز کنم...»

این جملات بخشی از دل‌نوشته‌های شهید دکتر مصطفی چمران است؛ او که در واپسین روزهای مبارزه علیه رژیم ستم‌شاهی به عشق خمینی و پیوستن به امواج خروشان ملت، عازم ایران شد. دکتر چمران در نخستین روزهای پیروزی انقلاب از سوی دولت موقت در سمت معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب مشغول حل و فصل مسائل نقاط بحرانی کشور شد. اولین ماموریتش نمایندگی دولت بازرگان برای غائله کردستان بود. او به همراه تیمسار شهید فلاحی، فرمانده وقت نیروی زمینی عازم مریوان شد تا با مذاکره، قضایا را به طور مسالمت‌آمیز خاتمه بخشد. خودش در این باره چنین نوشته است: «... ما مدت ده روز در مریوان ماندیم و با فعالیت شبانه‌روزی و جلسات متعدد طولانی با همه طرف‌ها بالاخره موفق شدیم که قضیه مریوان را با صلح و صفا حل کنیم. بزرگان شهر نظرات ما را می‌پذیرفتند ولی احزاب چپ به شدت توطئه می‌کردند که خونریزی به راه بیندازند و دامنه آشوب و اغتشاش بالا بگیرد...»



دکتر مصطفی
شیرازی

چو الناس در زندگی شهید چمران

مصطفی لبنان که بود، محبوبیتی خاص بین بچه‌های یتیم مدرسه دخترانه مدینه الزهرا داشت. یک بار که بچه‌ها مطلع شدند شهید چمران به آنجا می‌آید، خیلی خوشحال شدند. به شوق ملاقات، با اسلحه اتوبانی که از بیروت به سمت دریا می‌رفت را بسته بودند. چمران وقتی رسید و بسته شدن اتوبان را دید خیلی تعجب کرد و از علت این کار پرسید. وقتی شنید که «به احترام شما اتوبان را بسته ایم»، هر دو دستش را بلند کرد و بر سرش زد و گفت: وای بر من! وای بر من! اگر مردم حلال مان نکنند. برای همین چند دقیقه‌ای که از عمرشان تلف شده، فردا باید پاسخگو باشم. گفت: وای بر تو مصطفی! باید از تک تک شان حلالیت بطلبیم. به سراغ ماشین‌ها می‌رفت و سرش را از شیشه تک تک ماشین‌ها داخل می‌کرد و می‌گفت: آقا من و بچه‌هایم را حلال کنید. نفهمیده‌اند و بچه‌گی کرده‌اند...

خاطره‌ای از شهید مصطفی چمران - منبع: کتاب چمران مظلوم بود

کتاب "عشق" - ناصر کلان

دشمنی که از سال‌ها پیش در آنجا نفوذ کرده و بنا به اسناد ساواک، سرویس جاسوسی اسرائیل (موساد) براساس پیمان‌های خود با شاه، پایگاه‌های متعددی را در کردستان ایران و عراق برپا ساخته بود، نقشه‌های دور و درازی برای این منطقه مهم داشت و قرار نبود با مسالمت و مذاکره از میدان به در رود.

غائله کردستان پس از مریوان و سنندج در پناه متمرکز شد. در تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۵۸، حملات بی‌سابقه به شهر پناه آغاز شد که در نیمه‌های شب به اوج خود رسید و فردای آن روز نیز به شدت ادامه داشت.

دکتر چمران و تیمسار فلاحی وقتی به پناه رسیدند، شهر در آستانه سقوط بود. بالگرد آنها در حالی که از هر طرف بر آن گلوله می‌بارید، بر زمین نشست. شهر در اختیار ضدانقلاب قرار داشت و تنها پایگاه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فرماندهی شهید اصغروصالی مقاومت می‌کرد در حالی که از ۶۰ پاسدار آن، فقط ۱۶ نفر باقی مانده و ۶-۷ نفر همان‌ها هم مجروح بوده و بقیه خسته از مقابله‌ای نابرابر و ناجوانمردانه یک هفته‌ای، دل‌شکسته و گرسنه و زخمی در سخت‌ترین شرایط همچنان به مقاومت خود ادامه می‌دادند. و اینک حضور دکتر چمران برایشان قوت قلب و نقطه اتکای محکمی بود.

دکتر چمران در تمام آن سال‌هایی که در لبنان و همراه مردم در کنار فلسطینی‌ها علیه اسرائیل جنگیده بود، چنین صحنه‌های غریبی را تجربه نکرده بود. شب سختی را با عده‌ای قلیلی پاسدار مجروح و خسته و همچنین مردم آواره و پناهنده به پایگاه سپاه پناه به صبح رساندند. در تمام طول شب، محاصره هزاران فرد مسلح، هر لحظه احتمال یورش و قلع و قمع را می‌داد. حدود ساعت ۴ صبح، عوامل حزب منحل دموکرات با بلندگو در داخل شهر می‌چرخیدند و فریاد می‌زدند:

من اینقدر احساس بی‌نیازی می‌کنم که، در زیر شدیدترین حملات هم از کسی تقاضای کمک نمی‌کنم، حتی فریاد بر نمی‌آورم حتی آه نمی‌کشم. دردنیای فقر آنقدر پیش می‌روم که به غنای مطلق برسم و اکنون اگر این کلمات دردآلود را از قلب مجروح بیرون می‌ریزم برای آن است که، دوران خطر سپری شده است و امتحان به سر آمده و کمر فقر شکسته و همت و اراده پیروز شده است...

شهید چمران

«... هرکس وفاداری خود را به حزب دموکرات اعلام کند، درامن و امان است. ما فقط آمده‌ایم که پاسداران و دکتر چمران را سر ببریم...» اما در آن دقایق و لحظات اتفاق شگفت‌انگیزی افتاد که همه اوضاع را دگرگون کرد. خود شهید چمران آن لحظات و صحنه را چنین توضیح داده است:

«... صبح روز ۱۳۵۸/۵/۲۷ بر بالای دیوار خانه پاسداران ایستاده بودیم و به شهر می‌نگریستیم و گلوله از هر طرف همچنان می‌بارید. یکباره فریاد الله اکبر پاسداران به هوا بلند شد، پرسیدم مگر چه شده است؟»

گفتند امام خمینی اعلامیه‌ای صادر کرده است... اعلامیه‌ای تاریخی که اساس بزرگ‌ترین تحولات انقلابی کشور ما به شمار می‌رود. اعلامیه‌ای که سرنوشت کردستان و ایران را دگرگون کرد. انقلابی‌ترین اعلامیه‌ای که از بزرگ‌مردی هشتاد ساله، بدون آنکه دروس نظامی خوانده باشد و استراتژی نبرد را بداند و یا در تاکتیک‌های نظامی تجربه داشته باشد، صادر شده است. امام خمینی فرماندهی کل قوا را به دست می‌گیرد و فرمان می‌دهد که ارتش باید در عرض بیست و چهار ساعت خود را به پایه برساند و ضدانقلاب را قلع و قمع کند...»

برای دکتر چمران باور کردنی نبود غائله‌ای که با همه آن تعامل‌ها و مذاکرات و مقاومت‌ها و ایثارگری‌ها، به دلیل تجاوز وحشیانه مزدوران آمریکا و اسرائیل نتوانست به نقطه مطلوب برسد، چگونه با یک پیام و یک فرمان از صدها کیلومتر آن سوتر، کارش تمام شد. پیام و فرمانی که برگرفته از معارف الهی و تمسک به ولایت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت ایشان بود، از جنس همان پیام‌هایی که طومار رژیم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را در هم پیچید.



خدایا: از تو می‌خواهم که طبع ما را آنقدر بلند کنی که در برابر هیچ چیز جز خدا تسلیم نشویم

دکتر چمران این واقعه تاریخی را «معجزه» خواند و در بخشی از پیامش به همین مناسبت با دستخط خود نوشت:

«معجزه‌ای رخ داد، آنچنان کوبنده و زیر و روکننده که برای هیچ‌کس قابل تصور نبود، همان‌گونه که چند ماه پیش یک چنین معجزه عجیبی به وقوع پیوست و انقلاب پرافتخار ایران را پیروز کرد. فرمان امام صادر شد، به کوه‌ها و دره‌ها و دشت‌ها لرزه انداخت، پاسداران از جان گذشته با فریاد الله اکبر می‌خروشیدند و زمین و زمان و آسمان لبیک می‌گفتند، چه معجزه‌ای که فقط از مردان برانگیخته خدا میسر است و بس... نیروهای دشمن از هر سو پا به فرار گذاشتند و مومنین به انقلاب آنچنان نیرو گرفتند که دست به پیشروی زدند...

در این چند روز مصیبت، می‌توانم به جرات بگویم که حتی یک قطره اشک نریختم و در برابر سخت‌ترین فاجعه‌های منقلب‌کننده با اینکه درون خود گریه می‌کردم ولی در ظاهر قدرت خود را به شدت حفظ می‌نمودم و همه دردها و رنج‌ها و ناراحتی‌ها را در ضمیر نابخود حبس می‌کردم تا لحظه‌ای که در فرمانداری به عکس امام برخوردیم، یکباره سیل اشک ریختن کرد و همه عقده‌ها و فشارها و ناراحتی‌ها آرامش یافت و خوب احساس می‌کردم که فقط یک قدرت روحی بزرگ در یک ابرمرد تاریخ قادر است چنین معجزه‌ای کند...»

به نظر می‌آید اینچنین همه سیر تحول فکری و تجربیات مبارزاتی شهید چمران در طول حدود ۳۰ سال، اینک به نقطه تعیین‌کننده‌ای رسیده بود. تجربیاتی از مرداد ۱۳۳۲ و فعالیت در نهضت مقاومت ملی گرفته تا بعد از آن در خارج کشور و انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و حضور در «ناسا» (با یک مدرک تحصیلی دکترای منحصر به فرد در «فیزیک پلاسما») و شرکت «بیل» و سپس مهاجرت به لبنان و بنیانگذاری جنبش



شهید مصطفی چمران

دل تنها نرهبانی است

که آدمی را به آسمان می‌رساند
و تنها وسیله است

که خدا را در می‌ماند



امل در کنار امام موسی صدر و بعد از آن، حضور در ایران و دولت بازرگان و... اینک همه آن مسیر تحول، پس از ۴۸ ساعت محاصره پناه و با آن پیام تاریخی امام به نقطه اوج خود رسیده بود.

دکتر چمران پس از حماسه پناه به واقع چمران امام خمینی شد. یادداشت‌ها و مکتوبات وی پس از آن واقعه که در کتابی به نام «کردستان» جمع‌آوری شد و به چاپ رسید، مصاحبه‌های متعددی که درباره کردستان و چه درباره جنگ تحمیلی که تصاویرش نیز موجود است و قطعات عارفانه‌اش، همه و همه نشان از همان دکتر چمرانی دارد که لحظه به لحظه بیشتر و بیشتر در مسیر «شدن»، قدم برداشت، او به فرمان حضرت امام به وزارت دفاع و سپس نمایندگی ایشان در شورای عالی دفاع منصوب شد. در همین حال با آغاز جنگ تحمیلی ستاد جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد و فراتر از عمق جبهه به جنگ با دشمن بعثی رفت و چندین بار زخمی شد تا در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ که در جبهه دهلاویه به شهادت رسید.

شهید دکتر چمران در تحلیل جریان‌ات کردستان نوشت:

«... ما می‌خواستیم گلوله‌های آنها را با منطق جواب دهیم، اما متأسفانه دریافتیم که منطق و محبت و سلام بر قلب‌های تیره و بی‌ایمان تاثیری ندارد... از آزادی در ایران سوءاستفاده کردند و سیل اسلحه و قاچاق را به این سرزمین گشودند. یکصد و هشتاد روزنامه و مجله با پول خارجی به راه انداختند تا جو ایران را مسموم کنند و جوانان را گمراه نمایند. توطئه و تهمت و دروغ و خیانت، کار و زندگی آنها شد مثل حماله الحطب. این حمال‌های استعمار از گنبد به سنندج و از سنندج به خرمشهر و از خرمشهر به نرده در حرکت بودند تا به آتش توطئه و خیانت دامن بزنند. این خودفروختگان بی‌همه چیز می‌خواهند نظام اسلامی ایران را واژگون کنند...»

شهید چمران حقیقاً نمونه و مظهري بود از آن چیزی که انسان دوست می‌دارد تربیت جوانان ما و دانشگاهیان ما به آن سمت حرکت بکنند. این شهید يك دانشمند تمام عیار بود. آن وقت سطح ایمان عاشقانه‌ی این دانشمند آن چنان بود که نام و مقام دنیائی را رها کرد و رفت در کنار جناب امام موسی صدر در لبنان و مشغول فعالیت‌های جهادی شد. از اول انقلاب هم در عرصه‌های حساس حضور داشت. رفت کردستان و در جنگ‌هایی که در آنجا بود حضور فعال داشت؛ بعد که جنگ شروع شد، وزارت و بقیه مناصب را کنار گذاشت و آمد اهواز، جنگید و ایستاد تا در ۳۱ خرداد سال ۶۰ به شهادت رسید.
 عیدها
 ۱۳۸۹/۰۴/۰۲

حماسه پایه یکی از مهم‌ترین مصادیق برای روایت حماسه چمران و باورهایش است. چراکه امروز، خیلی‌ها سنگ چمران را به سینه می‌زنند. همان‌ها که در آن زمان در صف شبه روشنفکران در مقابل انقلاب و امام ایستاده بودند و با انتشار نشریاتی که شهید چمران آنها را منحرف‌کننده جوانان خواند، از ضد انقلابیون و امثال عزالدین حسینی (به قول دکتر چمران: «ضد الدین یزیدی ساواکی») و حزب دموکرات و جلادان کومله (که به شیوه تکفیری‌های امروز، بسیاری از پاسداران و مردم را سربریدند) حمایت کردند و در همان نشریات، دکتر چمران و یاران پاکبازش را ضد خلق جلوه دادند. همان‌ها که بعدها و حتی امروز در نشریات شبه روشنفکری به ارزش‌های انقلاب تاخته و می‌تازند و برای سازش با امپریالیسم آمریکا، به هر طناب پوسیده‌ای متشبث می‌شوند.

و دکتر چمران علی‌رغم زیست و زندگی با چنان افرادی، اما به حول و قوه الهی که لحظات بسیاری را با او به راز و نیاز عاشقانه نشست، به آنچه لایق و شایسته‌اش بود، دست یافت. از همین روی امام خمینی در بخشی از پیام خود در سوگ شهادت دکتر چمران نوشتند:

«... هنر آن است که بی‌هیاهوهای سیاسی و خودنمایی‌های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوا و این هنر مردان خداست. او (دکتر چمران) در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت، روانش شاد و یادش بخیر...»

۱- لبنان - شهید دکتر مصطفی چمران - بنیاد شهید چمران

چاپ هفتم - اردیبهشت ۱۳۸۹ - صفحه ۱۶ تا ۱۹

۲- یازان امام به روایت اسناد ساواک - جلد ۱۱- شهید سرافراز

دکتر مصطفی چمران - مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت

اطلاعات چاپ اول - خرداد ماه ۱۳۷۸



این تضادهای قلبی و تضادهای دروغین ...

اینها دیگر در وجود یک همچین آدمی بی معنا است. هم علم هست، هم ایمان؛ هم سنت هست، هم تجدد؛ هم نظر هست، هم عمل؛ هم عشق هست، هم عقل.

توصیف آیت الله خاتمی از شهید چمران ۱۳۸۲/۱۹

وصیتنامه ای از سردار رشید اسلام شهید دکتر مصطفی چمران
خطاب به امام موسی صدر

متنی که در زیر می خوانید، وصیتنامه ای از سردار رشید اسلام، شهید دکتر مصطفی چمران است که خطاب به امام موسی صدر نگاشته شده است. این وصیتنامه در ۲۹ خرداد سال ۱۳۵۵ تنظیم گردید یعنی در سیاه ترین روزهای جنگ داخلی لبنان، که از یکسو نیروهای فلسطینی و احزاب چپ لبنان با سوریه درگیر شده بودند؛ و از سوی دیگر احزاب دست راستی و در رأس آنها فالانژیستها، با سوءاستفاده از غفلت جبهه ملی و اسلامی لبنان، مناطق آنان را مورد هجوم قرار داده بودند.

در چنین روزهایی که از آنها به عنوان دومین دوره جنگ داخلی نام برده می شود، امام صدر به دکتر چمران مأموریت داد تا برای سازماندهی مقاومت شیعیان، راهی شهرک نبعه گردد. و این وصیتنامه قبل از عزیمت تنظیم گردید.

اما سیر این وصیتنامه خود داستانی دارد که اینک بدان می پردازیم: کاشف این وصیتنامه، دانشمند محترم و کارشناس کهنه کار مسائل سیاسی خاورمیانه، جناب آقای محمد علی مهتدی است. این برادر عزیز از دوستان دردمند و قدیمی امام صدر است، و سالها مسئولیت دفتر صدا و سیمای جمهوری اسلامی را در بیروت بر عهده داشته است. از جمله در سال ۱۳۶۱، که اسرائیل به لبنان حمله نمود و تا دروازه های بیروت پیش آمد. آقای مهتدی تعریف می کرد که در روزهای آغازین جنگ، با همکاران خود برای تهیه گزارش به جنوب رفتند.

طبعاً به شهر صور و مؤسسه صنعتی جبل عامل نیز سرزده بودند. ساختمان مدرسه در اثر اصابت بمب و خمپاره آسیب دیده بود. یکی از اتاقهای آسیب دیده، اتاق قدیمی دکتر چمران



شهید دکتر مصطفی چمران:
در پهنه زمان و مکان اگر
بخواهم بگردم، کسی را
بیابم که رابطه من و او
عشق باشد، نه فقط الآن،
نه فقط در یک نقطه، در
همه جا و همه وقت،
فقط حضرت علی (ع) را می
یابم که اینچنین به او
عشق بورزم.

بود. همان اتاقی که ساعتها گفتگوی آقای مهتدی و دکتر چمران را پیرامون مسائل لبنان، خاورمیانه، انقلاب اسلامی ایران و ... نظاره کرده بود. کاغذها، دفاتر و پرونده های زیادی بر روی زمین پخش شده بودند. در همان حالی که فیلمبرداران به کار خود مشغول بودند، آقای مهتدی نیز کاغذها را بررسی می کرد. و در میان کاغذها به وصیتنامه مورد نظر برخورد نمود. مطالعه وصیتنامه ایشان را منقلب نمود. همانگونه که همکاران لبنانی، و در انتهای آن روز خانواده آقای مهتدی و میهمان آن روزشان خانم فاطمه نواب صفوی را نیز متأثر نمود.

بدنبال بازگشت آقای مهتدی، وصیتنامه تحویل بنیاد شهید چمران گردید. اما متأسفانه سالها بدون استفاده در آرشیو آن باقی ماند! تا اینکه یکی از همکاران با ذوق آقای سید مهدی شجاعی، آن را مجدداً در آرشیو بنیاد کشف نمود.

وصیتنامه مورد نظر با اجازه بنیاد تنسیخ، و نهایتاً در شماره تیر ماه سال ۱۳۷۶ مجله «نیستان» چاپ گردید. آنچه در زیر می خوانید، عیناً از مجله نیستان نقل شده است. البته آقای مهتدی اعتقاد دارند، متن اصلی وصیتنامه، از متن چاپ شده آن کاملتر می باشد.

متن وصیتنامه شهید چمران

وصیت می کنم ...
 وصیت می کنم به کسی که او را بیش از حد دوست می دارم!
 به معبود من! به معشوق من! به امام موسی صدر! کسی که او را مظهر علی می دانم! او را وارث حسین می خوانم! کسی که رمز طایفه شیعه، و افتخار آن، و نماینده هزار و چهار صد سال درد، غم، حرمان، مبارزه، سرسختی، حق طلبی و بالأخره شهادت است! آری به امام موسی وصیت می کنم ...

"خدایا: از آنچه کرده ام اجر نمی خواهم و به خاطر فداکاری های خود بر تو فخر نمی فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام تو میسر نمودی، همه استعدادهای من، همه قدرت های من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم..."

کتاب زندگی به سبک شهید ناصر کاوه
 برشی از زندگی شهید مصطفی چمران

چمران
 مصطفی
 شهید

کتاب "ع مثل چمران - ناصر کاوه"

زندگی به سبک شهید
 ناصر کاوه



کتاب "ع" مثل جهنم ان-ناصرت کا وچہ

شہید مصطفیٰ

احمد رانا

چہ زیباست کہ به ارزش های خدایی ملتزم
ماندن و به خاطر خدا رنج بردن و به خاطر
حق پافشاری کردن و زیان دیدن و از همه
چیز خود صرف نظر کردن و فقط و فقط
به خدا اندیشیدن و به سوی خدا رفتن.

برای مرگ آماده شده ام و این امری است طبیعی که مدتهاست با آن آشنا شده ام. ولی برای اولین بار وصیت می کنم. خوشحالم که در چنین راهی به شهادت می رسم. خوشحالم که از عالم و ما فیها بریده ام. همه چیز را ترک گفته ام. علایق را زیر پا گذاشته ام. قید و بندها را پاره کرده ام. دنیا و ما فیها را سه طلاقه گفته ام و با آغوش باز به استقبال شهادت می روم.

از اینکه به لبنان آمدم و پنج یا شش سال با مشکلاتی سخت دست به گریبان بوده ام، متأسف نیستم. از اینکه آمریکا را ترک گفتم، از اینکه دنیای لذات و راحت طلبی را پشت سر گذاشتم، از اینکه دنیای علم را فراموش کردم، از اینکه از همه زیباییها و خاطره زن عزیز و فرزندان دلبندم گذشته ام، متأسف نیستم ...

از آن دنیای مادی و راحت طلبی گذشتم و به دنیای درد، محرومیت، رنج، شکست، اتهام، فقر و تنهایی قدم گذاشتم. با محرومیت همنشین شدم. با دردمندان و شکسته دلان هم آواز گشتم. از دنیای سرمایه داران و ستمگران گذشتم و به عالم محرومین و مظلومین وارد شدم. با تمام این احوال متأسف نیستم ...

تو ای محبوب من، دنیایی جدید به من گشودی که خدای بزرگ مرا بهتر و بیشتر آزمایش کند. تو به من مجال دادی تا پروانه شوم، تا بسوزم، تا نور برسانم، تا عشق بورزم، تا قدرتهای بی نظیر انسانی خود را به ظهور برسانم، از شرق به غرب و از شمال تا جنوب لبنان را زیر پا بگذارم و ارزشهای الهی را به همگان عرضه کنم، تا راهی جدید و قوی و الهی بنمایانم، تا مظهر باشم، تا عشق شوم، تا نور گردم، از وجود خود جدا شوم و در اجتماع حل گردم، تا دیگر خود را نبینم و خود را نخواهم، جز محبوب کسی را نبینم، جز عشق و فداکاری طریقی نگزینم، تا با مرگ آشنا و دوست گردم و از تمام قید و بندهای مادی آزاد شوم ...

تو ای محبوب من رمز طایفه ای، و درد و رنج هزار و چهار صد ساله را به دوش می کشی، اتهام و تهمت و هجوم و نفرین و ناسزای هزار و چهار صد سال را همچنان تحمل می کنی، کینه های گذشته و دشمنی های تاریخی و حقد و حسدهای جهانسوز را بر جان می پذیری، تو فداکاری می کنی، تو از همه چیز خود می گذری، تو حیات و هستی خود را فدای هدف و اجتماع انسانها می کنی، و دشمنانت در عوض دشنام می دهند و خیانت می کنند، به تو تهمت های دروغ می زنند و مردم جاهل را بر تو می شورانند، و تو ای امام لحظه ای از حق منحرف نمی شوی و عمل به مثل انجام نمی دهی و همچون کوه در مقابل طوفان حوادث آرام و مطمئن به سوی حقیقت و کمال و قدم بر می داری، از این نظر تو نماینده علی (ع) و وارث حسینی ...

و من افتخار می کنم که در رکابت مبارزه می کنم و در راه پر افتخارت شربت شهادت می نوشم ...

ای محبوب من، آخر تو مرا نشناختی! زیرا حجب و حیا مانع آن بود که من خود را به تو بنمایانم، یا از عشق سخن برانم یا از سوز درونی خود بازگو کنم ... اما من، منی که وصیت می کنم، منی که تو را دوست می دارم ... آدم ساده ای نیستم! ...

من خدای عشق و پرستش، من نماینده حق و مظهر فداکاری و گذشت و تواضع و فعالیت و مبارزه ام، آتشفشان درون من کافیست که هر دنیایی را بسوزاند، آتش عشق من به حدی است که قادر است هر دل سنگی را آب کند، فداکاری من به اندازه ای است که کمتر کسی در زندگی به آن درجه رسیده است

به سه خصلت ممتاز شده ام:

۱. عشق که از سخنم و نگاهم و دستم و حرکاتم و حیات و مماتم می بارد. در آتش عشق می سوزم و هدف حیات را جز عشق

کتاب "ج" مثل جهراَن - ناصر کاوہ

شہید چمران



خدایا! تو شاهد باش
کہ من ہدفی جز تو...
و عشقی جز شہادت در راہ
تو ندارم.



چه غافلند دنیاپرستان و بی‌خبران که ارزش شهادت را در صحنه‌های طبیعت جستجو می‌کنند و وصف آن را در سروده‌ها و حماسه‌ها و شعرها می‌جویند و در کشف آن از هنر تخیل و کتاب تعقل مدد می‌خواهند و حاشاکه حل این معما جز به عشق میسر نگردد، که بر ملت ما آسان شده است.

نمی‌شناسم. در زندگی جز عشق نمی‌خواهم، و جز به عشق زنده نیستم.

۲. فقر که از قید همه چیز آزاد و بی‌نیازم. و اگر آسمان و زمین را به من ارزانی کنند، تأثیری در من نمی‌کند.

۳. تنهایی که مرا به عرفان اتصال می‌دهد. مرا با محرومیت آشنا می‌کند. کسی که محتاج عشق است، در دنیای تنهایی با محرومیت عشق می‌سوزد. جز خدا کسی نمی‌تواند انیس شبهای تار او باشد و جز ستارگان اشکهای او را پاک نخواهند کرد. جز کوههای بلند راز و نیازهای او را نخواهند شنید و جز مرغ سحر ناله‌های صبحگاه او را حس خواهند کرد.

به دنبال انسانی می‌گردم تا او را بپرستد یا به او عشق بورزد. ولی هر چه بیشتر می‌گردم، کمتر می‌یابد ...

کسی که وصیت می‌کند آدم ساده‌ای نیست. بزرگترین مقامات علمی را گذرانده، سردی و گرمی روزگار را چشیده، از زیباترین و شدیدترین عشق‌ها برخوردار شده، از درخت لذات زندگی میوه چیده، از هر چه زیبا و دوست داشتنی است برخوردار شده، و در اوج کمال و دارایی همه چیز خود را رها کرده و به خاطر هدفی مقدس، زندگی دردآلود و اشکبار و شهادت را قبول کرده است.

آری ای محبوب من، یک چنین کسی با تو وصیت می‌کند ... وصیت من درباره مال و منال نیست. زیرا می‌دانی که چیزی ندارم، و آنچه دارم متعلق به تو و حرکت و مؤسسه است. از آنچه به دست من رسیده، به خاطر احتیاجات شخصی چیزی برداشته‌ام. جز زندگی درویشانه چیزی نخواسته‌ام. حتی زن و بچه‌ها و پدر و مادر نیز از من چیزی دریافت نکرده‌اند.

آنجا که سر تا پای وجودم برای تو و حرکت باشد، معلوم است که مایملک من نیز متعلق به تو است.
وصیت من درباره قرض و دین نیست. مدیون کسی نیستم، در حالی که به دیگران زیاد قرض داده ام.

به کسی بدی نکرده ام. در زندگی خود جز محبت، فداکاری، تواضع و احترام نبوده ام. از این نظر نیز به کسی مدیون نیستم آری وصیت من درباره این چیزها نیست ...

وصیت من درباره عشق و حیات و وظیفه است ...
احساس می کنم که آفتاب عمرم به لب بام رسیده است و دیگر فرصتی ندارم که به تو سفارش کنم. وصیت می کنم، وقتی که جانم را بر کف دستم گذاشته ام، و انتظار دارم هر لحظه با این دنیا وداع کنم و دیگر تو را نبینم....

تو را دوست می دارم و این دوستی بابت احتیاج و یا تجارت نیست. در این دنیا به کسی احتیاج ندارم. حتی گاهی از خدای بزرگ نیز احساس بی نیازی می کنم ... از او چیزی نمی طلبم و احساس احتیاج نمی کنم. چیزی نمی خواهم، گله ای نمی کنم و آرزوئی ندارم.

عشق من به خاطر آن است که تو شایسته عشق و محبتی، و من عشق به تو را قسمتی از عشق به خدا می دانم. همچنانکه خدای را می پرستم و عشق می ورزم، به تو نیز که نماینده او در زمینی عشق می ورزم. و این عشق ورزیدن همچون نفس کشیدن برای من طبیعی است ...

عشق هدف حیات و محرک زندگی من است. زیباتر از عشق چیزی ندیده ام و بالاتر از عشق چیزی نخواسته ام. عشق است که روح مرا به تموج و امی دارد، قلب مرا به جوش می

مثل چمران بمیرید!

چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد و در این دنیا شرف را بیمه کرد و در آن دنیا هم رحمت خدا را بیمه کرد؛ ما و شما هم خواهیم رفت. مثل چمران بمیرید.

EMAM.COM
پیام امام



آورد، استعدادهای نهفته مرا ظاهر می کند، مرا از خودخواهی و خودبینی می رهند، دنیای دیگری حس می کنم، در عالم وجود محو می شوم، احساسی لطیف و قلبی حساس و دیده ای زیبایین پیدا می کنم.

لرزش یک برگ، نور یک ستاره دور، موریانه کوچک، نسیم ملایم سحر، موج دریا، غروب آفتاب، احساس و روح مرا می ربایند و از این عالم به دنیای دیگری می برند ... اینها همه و همه از تجلیات عشق است ...

به خاطر عشق است که فداکاری می کنم. به خاطر عشق است که به دنیا با بی اعتنایی می نگرم و ابعاد دیگری را می یابم. به خاطر عشق است که دنیا را زیبا می بینم و زیبایی را می پرستم. به خاطر عشق است که خدا را حس می کنم، او را می پرستم و حیات و هستی خود را تقدیمش می کنم ...

می دانم که در این دنیا به عده زیادی محبت کرده ام، حتی عشق ورزیده ام، ولی جواب بدی دیده ام. عشق را به ضعف تعبیر می کنند و به قول خودشان زرنگی کرده از محبت سوءاستفاده می نمایند! اما این بی خبران نمی دانند که از چه نعمت بزرگی که عشق و محبت است، محرومند. نمی دانند که بزرگترین ابعاد زندگی را درک نکرده اند. نمی دانند که زرنگی آنها جز افلاس و بدبختی و مذلت چیزی نیست ...

و من قدر خود را بزرگتر از آن می دانم که محبت خویش را از کسی دریغ کنم. حتی اگر آن کس محبت مرا درک نکند و به خیال خود سوءاستفاده نماید. من بزرگتر از آنم که به خاطر پاداش محبت کنم، یا در ازاء عشق تمنایی داشته باشم. من در عشق خود می سوزم و لذت می برم. این لذت بزرگترین پاداشی است که ممکن است در جواب عشق من به حساب آید ...

شهید دکتر مصطفی چمران

وقته عقل، عاشق شود؛
عشق عاقل مه شود؛
آنگاه شهید مه شوی.



می گفتند: چمران همیشه در محاصره است!
راست می گفتند، منتها دشمن ما را محاصره نمی کرد.
دکتر نقشه می ریخت، می رفتیم وسط محاصره ،
محاصره را می شکستیم و می آمدیم بیرون!

برگرفته از کتاب « یادگاران »

می دانم که تو هم ای محبوب من، در دریای عشق شنا می کنی. انسانها را دوست می داری. به همه بی دریغ محبت می کنی. و چه زیاده آنها که از این محبت سوءاستفاده می کنند. حتی تو را به تمسخر می گیرند و به خیال خود تو را گول میزنند ... تو اینها را می دانی ولی در روش خود کوچکترین تغییری نمی دهی ... زیرا مقام تو بزرگتر از آن است که تحت تأثیر دیگران عشق بورزی و محبت کنی.

عشق تو فطری است. همچون آفتاب بر همه جا می تابی و همچون باران برچمن و شوره زار می باری و تحت تأثیر انعکاس سنگدلان قرار نمی گیری ...

درد آتشین من به روح بلند تو باد که از محدوده تنگ و باریک خودبینی و خودخواهی بیرون است و جولانگاهش عظمت آسمانها و اسماء مقدس خداست. عشق سوزان من فدای عشقت باد، که بزرگترین و زیباترین مشخصه وجود توست، و ارزنده ترین چیزی است که مرا جذب تو کرده است، و مقدس ترین خصیصه ای است که در میزان الهی به حساب می آید ...

امتیاز شهید مصطفی چمران
اسم چمران معروف تر از خودش بود.
چپی ها می گفتند:

((جاسوس آمریکاست. برای ناسا، کار می کند.))

راستی ها می گفتند: ((کمونیسته.))

هر دو برای کشتنش جایزه گذاشته بودند.

ساواک هم یک عده را فرستاده بود ترورش کند. وقتی عکسش رسید دست اسرائیلی ها، با خودش فکر کردند:

((این همان یارو خبرنگاره نیست که می آمد از اردوگاه ما گزارش

بگیرد؟))

آن ها هم برای سرش جایزه گذاشتند!

عشق



کتاب "عشق" مثل چمران - ناصر کاوه

ماجرای مخالفت شهید چمران با فروش اف ۱۴های ایران

پیش از آغاز جنگ وزارت دفاع پیشنهاد داده بود که هواپیماهای اف ۱۴ ایران را به پاکستان بفروشند و شهید چمران با این کار مخالفت کرد؛ او می‌گفت: «نداشتن وسایل دفاعی موجب ضعف ما می‌شود، ما با کسی جنگ نداریم اما دلیل ندارد وسایل دفاعی که دیگر هم به ما نمی‌دهند را نداشته باشیم».

اول انقلاب عموماً فکر می‌کردند ما با کسی جنگ نداریم و با همه کشورهای دوست هستیم و همین‌طور هم بود و حالا هم هست و ما نیز با همه کشورهای که با ما دشمنی ندارند و مشکل ندارند نیز سر جنگ نداریم؛ اما دیگران ما را راحت نمی‌گذاشتند و نمی‌خواستند.

بر اساس این تفکر يك گزارش مفصلي تهیه کرده بودند مبني بر اینکه هر ساعت پرواز این هواپیماها که باید در هفته حداقل چند ساعت هم پرواز اجباري داشته باشند تا هواپیما (گرانده) نشود؛ مثلاً چند هزار دلار خرج دارد و می‌گفتند چرا ما باید این خرج را داشته باشیم، بی‌خود هواپیماها را نگه داشته‌اید، کشورهای دیگر هم ندارند. راست هم می‌گفتند آمریکا تنها به ایران یا شاید اسرائیل و چند کشور دیگر این هواپیماها را فروخته بود و بر اساس این گزارش طولانی و مفصل پیشنهاد داده بودند که این هواپیماها را بفروشند.

وزارت دفاع آن موقع پیشنهاد داده بود که این هواپیماها را بفروشند و دکتر چمران که يك بار به نیروی هوایی رفته بود، گفته بود: من با این کار مخالف هستم. و افسران ارشد نیروی هوایی نیز مخالف بودند چون آنها به هواپیماها تعصب داشتند و يك بار هم وقتی که این مسئله را وزیر دفاع وقت مطرح کرد و دکتر چمران مأمور شد که بررسی کند، وی نظر خود را داد که



چمران
شهید
دکتر مصطفی

خدایا! از تو می‌خواهم که طبع ما را آنقدر بلند کنی که در برابر هیچ چیز جز خداوند تسلیم نشویم دنیا ما را نفریبد، خود خواهی ما را کور نکند. سیاهی گناه و فساد و تهمت و دروغ و غیبت، قلب‌های ما را تیره و تار ننماید.



به دلایلی با این کار مخالف است؛ او می‌گفت: نداشتن وسایل دفاعی موجب ضعف می‌شود، ما با کسی جنگ نداریم اما دلیل ندارد وسایل دفاعی که دیگر هم به ما نمی‌دهند را نداشته باشیم؛ یعنی خیلی منطقی اما به شدت مخالفت می‌کرد.

شهید چمران احساس کرد که ممکن است فروش هواپیماها صورت پذیرد چون شنیده بود حتی با پاکستان صحبت شده تا این هواپیماها را قسطنطنیه و با یک قیمت ارزان به آنها بفروشند؛ این کشور هم پول نقد نداشت؛ بنابراین مجبور شد خدمت امام راحل برود و مطلب را مطرح کند و حضرت امام (ره) هم دستور دادند و این موضوع منتفی شد.

چمران در پاسخ به این پرسش که کدام هواپیماها قرار بود به صورت قسطنطنیه به پاکستان فروخته شود، گفت: هواپیماهای اف ۱۴ بودند ولی تعدادشان را اطلاع ندارم و زمان این جریان نیز مربوط به سال ۵۸ می‌شود.

وی در پاسخ به این مطلب که بنا بر برخی گفته‌ها در یک زمانی از کشور لیبی کسی قصد ورود به ایران داشت که با مخالفت شهید چمران مواجه شد و در زمان ورود این فرد درگیری بین سید حسین خمینی و شهید چمران در فرودگاه مهرآباد رخ می‌دهد و شاهدان گفته‌اند که درگیری میان شهید چمران و سید حسین خمینی رخ می‌دهد اما شهید چمران به احترام منتسب بودن سید حسین به امام راحل در این موضوع گذشت می‌کنند؛ گفت: اصل ماجرا به این صورت هم نبوده است؛ اولاً این واقعه زمانی بوده که (جلود) به ایران آمده بود و چون جلود، نخست وزیر لیبی بود، قرار شد یک نفر از نخست وزیر به استقبال وی برود و دکتر چمران را انتخاب کردند و وی هم نمی‌خواست برود و اتفاقاً به اصرار بنده نیز رفت.



شهید دکتر مصطفی چمران

چمران ادامه داد: در آنجا شهید چمران در فرودگاه در پایون منتظر می ماند و بعد از اینکه هواپیما می نشیند سید حسین خمینی، گروه ابوشریف و تعدادی از بچه های سپاه سید مهدی هاشمی از اصفهان آمدند و با اتومبیل شخصی خود داخل فرودگاه شده، روی باند و نزدیک هواپیما رفتند و جلود را سوار کردند و بردند؛ این مسئله با اتومبیل تشریفات فرودگاه صورت پذیرفت بلکه خودشان با ماشین خود و با اسلحه این برنامه را انجام دادند و دکتر چمران دید که دیگر برنامه ای نیست، خدا حافظی کرد که بیاید؛ اما در سالن با سید حسین خمینی برخورد می کند و سید حسین می گوید: «من اجازه نمی دهم شما جلود را ببرید و می زنم، فلان می کنم...» و دکتر چمران را تهدید می کند و شهید چمران هم می گوید: «ما انقلاب کردیم و شاه را بیرون کردیم که این چیزها نباشد و می خواهید شما استقبال کنید، بفرمایید» و بلند شد و آمد.

البته تندي وجود داشت ولي در بعضي جاها آمده است که سید حسین خمینی کشیده ای به صورت شهید چمران زده و نظایر این موارد که اینها صحت ندارد؛ چون اصلاً جرأت نمی کردند با شهید چمران این برخورد را داشته باشند.

به گزارش سایت ساجد، مهدی چمران رئیس شورای شهر با اشاره به این مطلب اظهار داشت: شهید چمران در مورد بنی صدر خوشبین نبود و نظرش این بود که در مورد جنگ بنی صدر اطلاعاتی ندارد و اطلاعات وی را عده ای از اطرافیان نظامی اش به او می دهند که آنها نیز دقیقاً بر مواضع جنگ کلاسیک و سامان یافته فکر می کردند و آن جنگ کلاسیک در آن برهه زمانی کارایی نداشت، شاید الآن این امر کاملاً طبیعی باشد.

چمران ادامه داد: همانطور که در منطقه سازمانی لشکر ۲۱ حمله ای آغاز شد و ما تعداد زیادی در حدود ۶۰ تانک در عرض

یک روز آنطرف پل اندیمشک و شمال کرخه از دست دادیم و یا در منطقه ماهشهر روی همین سیستم حمله ای آغاز کردند که به طرف آبادان بروند و در عرض چند دقیقه ۱۶ تانک را از دست دادند و سرهنگ فروزان فرمانده آنها بود که بلافاصله متوجه شد فوراً حمله را قطع کرد و جلوتر نرفت؛ این سیستم با قدرت نظامی فراوان و آماده ای که عراق داشت و عدم امکانات آموزشی، نظامی و عدم آمادگی ایران به دلیل اینکه ارتش سازمان یافته ای نداشتیم، میسر نبود.

وی بیان داشت: ارتش تازه می خواست سازمان جدیدش را بهیا کند، سپاه پاسداران نیز که هنوز شکل نگرفته بود و سازمان و سلاح درست و حسابی وجود نداشت؛ بنابراین سیستم جنگ باید به صورتی دیگر شکل می گرفت و اینکه بیاید با توپخانه بزنید و زمین سوخته درست کنید و با تانک جلو بروید و بعد پیاده بیاید مسلماً عراقی ها بیشتر از ما امکانات داشتند و موفق تر عمل می کردند و سیستم اطلاعاتی نیز داشتند. بنابراین دکتر چمران به آن جنگی که مثلاً به این نحو ارائه می شد عموماً انتقاد داشت و می گفت: موفق نمی شوید. و به خاطر همین در آژانس سازی سوسنگرد در تاریخ ۲۵ آبان سال ۵۹ نشان داد که چطور می شود منطقه ای را با امکانات و نیروی کم آزاد کرد.

برادر شهید چمران تصریح کرد: شهید چمران در نهایت در این راستا ارتش، سپاه و عشایر و همچنین با ایجاد ستاد جنگ های نامنظم که داوطلبان مردمی بودند، همگی را به کار گرفت، چون در آن موقع بسیج نیز وجود نداشت و موفق شد سوسنگرد را آزاد کند عراقی ها را فراری دهد و این تاکتیک را نشان داد که به این صورت می شود جنگید و تا آخرین روزهای جنگ نیز ما با همین سیستم کار کردیم و جواب هم گرفتیم.

منبع: خبرگزاری فارس

پیاده روی شهید چمران از بیروت تا دمشق برای آزادی امام موسی صدر

سفیر فلسطین گفت: زمانی که امام موسی صدر در سال ۸۷ میلادی به کشور لیبی رفت و آن اتفاق برایش افتاد، شهید چمران پس از انقلاب اسلامی با مشارکت گروه بزرگی از بیروت و جنوب لبنان تا دمشق برای آزاد کردن امام موسی صدر به نشانه اعتراض پیاده طی کرد.

«صلاح الزواوی» که اکنون بیش از ۳۰ سال است به عنوان سفیر فلسطین در تهران به سر می برد، یکی از مبارزان فلسطینی است که سال ها در راه آزادی قدس شریف در کنار سایر برادران فلسطینی خود تلاش کرده است و در دوران حضورش در ایران نیز در زمینه فراهم کردن همکاری های ایران و فلسطین برای تقویت جبهه مقاومت اسلامی نقش مؤثری داشته است.

در سی امین سالگرد شهادت اسطوره مقاومت های اسلامی شهید «مصطفی چمران» با صلاح الزواوی به گفت و گو نشستیم؛ او نه تنها یکی از دوستداران شهید چمران است بلکه معتقد است اقدامات چمران در لبنان زمینه ای برای اتحاد مسلمانان دو کشور فلسطین و لبنان محسوب می شد و او برای هر فرد مبارزی يك الگو است.

صلاح الزواوی در خصوص مبارزات سیاسی و نظامی شهید «مصطفی چمران» اظهار داشت: شهید مصطفی چمران فردی بود که در روابط کشورهای عربی به خصوص دو کشور فلسطین و لبنان با ایران تلاش های فراوانی را انجام داد و فعالیت هایش جلوه هایی از سیاست و نظامی گری بود.

وی در ادامه افزود: مصطفی چمران با تحصیل در دانشگاه تهران در سال ۵۵ میلادی، توانست رشته مهندسی برق را با موفقیت به



کتاب "ع مثل چمران - ناصر کاوه"

چمران

انجام برساند و با داشتن چهره‌ای سیاسی و مردمی در تظاهرات انقلابیون علیه رژیم شاهنشاهی مشارکت داشته باشد.

چمران در لبنان و فلسطین به «أب الفقرا» معروف شد
 سفیر فلسطین با اشاره به اینکه شهید چمران به عنوان «أب الفقرا» در لبنان نامیده می‌شد، یادآور شد: چمران مرد بزرگی بود که او را پدر فقرا و مسکین‌ها می‌نامیدند و رفتار او در طول زندگی‌اش به فقرا و مستضعفین خیلی نزدیک بود؛ حتی در مواقعی دیده می‌شد که فاصله مدرسه و منزلش را به مدت ۹۰ دقیقه با پای پیاده طی می‌کرد.

الزوار با بیان اینکه چمران فردی باهوش و مؤدب بود، گفت: چمران علاوه بر پاکدامنی و ادب بسیارش، هیچ وقت برای مسائل مادی اهمیتی قائل نمی‌شد. او که فردی بسیار باهوش به خصوص در دروس ریاضیات بود، توانست در کلاس‌های درس تفسیر مدرسه هدایت که «آیت‌الله طالقانی» استاد او بود، خوب ظاهر شود و همچنین در کلاس‌های منطق و فلسفه استاد مطهری حضور یابد.

چمران برای تقویت نیروی بدنی خود در برابر نیروهای دشمن «کشتی» می‌گرفت

سفیر فلسطین در تهران با اشاره به سایر ابعاد شخصیتی شهید چمران تصریح کرد: چمران فردی هنرمند و خطاط بود و برای اینکه بتواند نیروی بدنی لازم را برای مبارزه با دشمنانش حفظ کند، به تمرین ورزش «کشتی» می‌پرداخت.

وی با بیان موفقیت‌های علمی شهید چمران در آمریکا افزود: شهید چمران از نخستین افرادی است که با داشتن بورسیه به آمریکا رفت و در مقطع دکتری در رشته الکترونیک پذیرفته شد، و در همین زمان بود که توانست تظاهرات بزرگی علیه رژیم شاهنشاهی در سال ۶۴ میلادی در آمریکا به راه بیندازد.

فرازی از مناجات شهید، دکتر مصطفی چمران

خدایا: از آنچه کرده ام اجر نمی‌خواهم و به خاطر فداکاری‌های خود بر تو فخر نمی‌فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام تو میسر نمودی، همه استعدادهای من، همه قدرت‌های من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم...

خدایا: هنگامی که غرش رعد آسای من در ببحوحه طوفان حوادث محو می‌شد و به کسی نمی‌رسید، هنگامی که فریاد استغاثه من در میان فحش‌ها و تهمت‌ها و دروغ‌ها ناپدید می‌شد... تو ای خدای من، ناله ضعیف شبانگاه مرا می‌شنیدی و بر قلب خفته ام نور می‌تافتی و به استغاثه من لبیک می‌گفتی. تو ای خدای من، در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در تنهایی، انیس شبهای تار من شدی، تو در ظلمت ناامیدی دست مرا گرفتی و هدایت کردی. در ایامی که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی... خدایا: تو را شکر می‌کنم که مرا بی‌نیاز کردی تا از هیچکس و از هیچ چیز انتظاری نداشته باشم. من اینقدر احساس بی‌نیازی می‌کنم که در زیر شدیدترین حملات هم از کسی تقاضای کمک نمی‌کنم، حتی فریاد بر نمی‌آورم حتی آن‌ه می‌کنم در دنیای فقر آنقدر پیش می‌روم که به غنای مطلق برسم....

خدایا: از بد کردن آدم‌هایت شکایت داشتم به درگاهت، اما شکایت‌م را پس می‌گیرم من نفهمیدم و فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تا هر زمان که دلم گرفت از آدم‌هایت، نگاهم به تو باشد. گاهی فراموش می‌کنم که وقتی کسی کنار من نیست، معنایش این نیست که تنهاییم. معنایش این است که همه را کنار زدی تا خودم باشم و خودت. با تو تنهایی معنا ندارد، مانده ام تو را نداشتم چه می‌کردم...

خدایا: خسته و دلشکسته‌ام. مظلوم از ظلم، پژمرده از جهل اجتماع، ناتوان در مقابل طوفان حوادث، ناامید در برابر مبهم و مجهول، تنها، بی‌کس و فقیر در کویر سوزان زندگی، محبوس در زندان آهین حیات. دل غم‌زده و دردمندم، آرزوی آزادی می‌کنم و روح پژمرده‌ام خواهش پرواز دارد...

خدایا: تو را شکر می‌کنم که مرا با درد آشنا کردی تا درد دردمندان را لمس کنم، و به ارزش کیمیایی درد پی ببرم، و ناخالصی‌های وجودم را در آتش درد بسوزم، و خواسته‌های نفسانی خود را زیر کوه غم و درد بکوبم، و هنگام راه رفتن بر روی زمین و نفس کشیدن هوا، وجدانم آسوده و خاطر من آرام باشد تا به وجود خود پی ببرم و موجودیت خود را حس کنم... خدایا: خوش دارم که در نیمه‌های شب در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم. با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بکشایم. آرام آرام به عمق کهکشان‌ها صعود نمایم، محو عالم بی‌نهایت شوم. از مرزهای علم وجود در گذرم و دروادی ثنا غوطه‌ور شوم و جز خدا چیزی را احساس نکنم... ای پاهای من! سریع و توانا باشید. ای دست‌های من! قوی و دقیق باشید. ای چشمان من! تیزبین و هوشیار باشید. ای قلب من! این لحظات آخرین را تحمل کن. به شما قول می‌دهم که پس از چند لحظه، همه شما در استراحتی عمیق وابدی آرامش بیابید. من دیگر شمارا رنج نخواهم داد. دیگر به شما بی‌خوابی نخواهم داد و دیگر شما از خستگی فریاد نخواهید کشید.

...ای پای عزیزم، ای آنکه همه عمر وزن مرا متحمل کرده‌ای و مرا از کوه‌ها و بیابان‌ها و راه‌های دور گذرانده‌ای، ای پای چابک و توانا، که در همه مسابقات مرا پیروز کرده‌ای، اکنون که ساعت آخر حیات من است. از تو می‌خواهم که با جراحی و درد مدارا کنی، مثل همیشه چابک و توانا باشی و مرا در صحنه نبرد ذلیل و خوار نکنی... و به خون خود نهیب زد: آرام باش، این چنین به خارج جاری مشو، من اکنون با تو کار دارم و می‌خواهم که به وظیفه‌ای درست عمل کنی!...

خدایا: وجودم اشک شده، همه وجودم از اشک می‌جوشد، می‌لرزد، می‌سوزد و خاکستری شود. اشک شده ام و دیگر هیچ، به من اجازه بده تا در جوارت قربانی شوم و بر خاک ریخته شوم و از وجود اشکم غنچه‌ای بشکفد که نسیم عشق و عرفان و فداکاری از آن سرچشمه بگیرد...



کتاب نیایش و عبادت شکر، ناصر کلان



الزواوي در ادامه يادآور شد: فعاليت‌هاي زيادي صورت گرفت تا اين تظاهرات عليه رژيم شاهنشاهي برگزار نشود، اما با تلاش‌هاي دکتر چمران اين راهپيمايي براي محکوم کردن ستم‌هاي رژيم طاغوتي شکل گرفت.

سفير فلسطين با اشاره به زنداني شدن شهيد چمران در زندان «قصر» گفت: بعد از اينکه امام خميني (ره) تبعيد شدند، شهيد چمران مدتي را در زندان «قصر» به سربرد و پس از آزادي بلافاصله به مصر رفت و براي مبارزه با رژيم شاهنشاهي به آموزش نظامي پرداخت.

نخستين آشنائي فلسطيني‌ها با شهيد چمران در مصر صورت گرفت

وي در ادامه يادآور شد: در مصر بود که نخستين ملاقات فلسطيني‌ها با شهيد چمران صورت گرفت که در کلاس‌هاي آموزش نظامي انجام مي‌شد؛ چمران در سال ۷۰ ميلادي براي نخستين بار براي مبارزه با صهيونيست‌ها و کمک به محرومين جنوب لبنان به اين کشور اعزام شد.

شهر «صور» نخستين پايگاه فعاليت‌هاي چمران و امام موسي‌صدر بود

الزواوي با اشاره به «امام موسي‌صدر» به عنوان رهبر شييعيان لبنان و همکاري متقابلش با شهيد چمران در جنوب لبنان خاطرنشان کرد: زماني که شهيد چمران براي کمک به محرومين به جنوب لبنان آمد، امام موسي‌صدر رهبر بزرگ شييعيان لبنان بود و توانستند با اقامت در شهر صور در زمينه‌هاي مختلف نظامي و فرهنگي با يکديگر همکاري کنند.

«جنبش امل» براي مبارزه با صهيونيست‌ها و آزادي فلسطين تاسيس شد



شهيد دکتر مصطفی چمران

همیشه می خواستم که شمع باشم، بسوزم، نور بدهم و نمونه ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشم.



می گویند تقوا از تخصص لازم تر است، آن را می پذیریم؛
اما می گویم: آنکس که تخصص ندارد و کاری را می پذیرد، بی تقواست.

سفیر فلسطین در ادامه افزود: شهید مصطفی چمران و امام موسی صدر تلاش های فراوانی را برای شکل گیری یک ارتش متحد در برابر صهیونیست ها انجام دادند و با ایمان واقعی که به نتیجه کار خود داشتند، موفق شدند «جنبش امل» را پایه گذاری کنند.

«حزب مقاومت اسلامی» برای اتحاد مردم لبنان و فلسطین شکل گرفت

وی یادآور شد: دکتر چمران آموزش نظامی گروه «جنبش امل» را پس از تأسیس به عهده گرفت. امام موسی صدر بار دیگر با مخالفت کردن با احزاب چپ لبنانی مصمم شد تا «حزب مقاومت اسلامی» را برای اتحاد بیشتر مردم لبنان در برابر تهاجمات صهیونیست ها ایجاد کند تا شاهد ارتباط نزدیک و برادرانه مبارزان فلسطینی و لبنانی باشد.

۷۵ هزار نفر توسط چمران در لبنان آموزش نظامی دیدند الزوای با اشاره به تلاش های گسترده شهید چمران و امام موسی صدر در مقابله با رژیم صهیونیستی گفت: بعد از تشکیل «حزب مقاومت اسلامی»، امام موسی صدر به دنبال نیروهای دیگر بود که بتوانند بهتر در مقابل صهیونیست ها مقابله کنند و این تلاش ها به تشکیل «مجلس شیعی اعلی» انجامید. و همچنین فعالیت های گسترده امام موسی صدر و چمران تا جایی پیش رفت که موفق شدند ۷۵ هزار مبارز مسلح را در جنوب لبنان آموزش نظامی دهند.

آموزش نظامی ۱۵۰ هزار نفر در شهر «صور» از دیگر تلاش های جنبش امل بود

وی در ادامه افزود: تلاش های حزب مقاومت اسلامی و جنبش امل تا جایی پیش رفت که موفق شدند ۱۵۰ هزار نفر را در شهر صور آموزش نظامی دهند و فعالیت خود را برای خدمت به

سفیر فلسطین در ادامه افزود: شهید مصطفی چمران و امام موسی صدر تلاش‌های فراوانی را برای شکل‌گیری یک ارتش متحد در برابر صهیونیست‌ها انجام دادند و با ایمان واقعی که به نتیجه کار خود داشتند، موفق شدند «جنبش امل» را پایه گذاری کنند.

«حزب مقاومت اسلامی» برای اتحاد مردم لبنان و فلسطین شکل گرفت

وی یادآور شد: دکتر چمران آموزش نظامی گروه «جنبش امل» را پس از تأسیس به عهده گرفت. امام موسی صدر بار دیگر با مخالفت کردن با احزاب چپ لبنانی مصمم شد تا «حزب مقاومت اسلامی» را برای اتحاد بیشتر مردم لبنان در برابر تهاجمات صهیونیست‌ها ایجاد کند تا شاهد ارتباط نزدیک و برادرانه مبارزان فلسطینی و لبنانی باشد.

۷۵ هزار نفر توسط چمران در لبنان آموزش نظامی دیدند الزوای با اشاره به تلاش‌های گسترده شهید چمران و امام موسی صدر در مقابله با رژیم صهیونیستی گفت: بعد از تشکیل «حزب مقاومت اسلامی»، امام موسی صدر به دنبال نیروهای دیگر بود که بتوانند بهتر در مقابل صهیونیست‌ها مقابله کنند و این تلاش‌ها به تشکیل «مجلس شیعی اعلی» انجامید. و همچنین فعالیت‌های گسترده امام موسی صدر و چمران تا جایی پیش رفت که موفق شدند ۷۵ هزار مبارز مسلح را در جنوب لبنان آموزش نظامی دهند.

آموزش نظامی ۱۵۰ هزار نفر در شهر «صور» از دیگر تلاش‌های جنبش امل بود

وی در ادامه افزود: تلاش‌های حزب مقاومت اسلامی و جنبش امل تا جایی پیش رفت که موفق شدند ۱۵۰ هزار نفر را در شهر

وزیر دفاع معرفی می‌کنند و این مسئله برای امام خمینی (ره) بسیار حائز اهمیت بود چرا که پست وزارت دفاع یک مسئله شوخی برداری نبود.

برای شهدای جنگ تحمیلی ایران از قلب گریستم نه از چشم وی در ادامه افزود: شخصیت مصطفی چمران خدایی بود و تعلق به این دنیا نداشت و همیشه امید داشت تا همانند «آیت‌الله اشراقی و شهید فلاحی» شهید شود و این مطلب را روزی که هم‌رزمش «ایرج رستمی» به شهادت رسید، دوباره مطرح کرد و گفت «امیدوارم من هم شهید شوم» و چه زیبا به آروزی دیرینه‌اش رسید.

صلاح الزوای با اشاره به سفر اخیرش به شهر خرمشهر و بازدید از موزه جنگ این شهر گفت: وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران بازدیدی را برای دیدار برخی از سفرای کشورهای خارجی به خرمشهر انجام داد و ما توانستیم در این بازدید حضور یابیم. زمانی که به موزه جنگ خرمشهر رسیدیم از مسئولین برنامه، درخواست کردم تا زمانی را برای سخنرانی در اختیار بنده قرار دهند و گفتم «این برای شما سخت است که احساسات من را بدانید؛ این لباس‌ها و کفش‌های شهدا در این موزه خیلی تأسف برانگیز است چرا که این رزمندگان برای آزادسازی قدس شریف مبارزه کردند. بنده معتقدم اتحاد دو کشور عراق و ایران بهتر می‌توانست به این امر کمک کند اما جنگ دو کشور مانع این کار شد.»

وی در ادامه یادآور شد: برای شهدای جنگ تحمیلی ایران من از قلبم گریستم نه از چشمم چرا که آنها توانستند در راه سرفرازی اسلام و آزادی قدس تلاش کنند، اما متأسفانه با جنگ افروزی صدام دو کشور اسلامی در برابر یکدیگر قرار گرفتند.

الزوای در حالی که آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» را با حالتی اشک بار قرائت می‌کرد، به سخنان خود پایان داد.

گفت‌وگو از: روح‌الله فرقانی - منبع: فارس



کتخاب "ع" مثل چمران - ناصر کلاوه

چمران مجذوب سید مجتبی شد

سید خودش را تا انتهای کانال برد. آقای چمران از دیدن کانال به قدری تعجب کرده بود که باور نمی کرد کار از ما و طرح از سید باشد. چندین بار گفت که این کانال دقیقاً از روی مشخصات فنی و با دید نظامی قوی کنده شده و طراحی آن یک نظامی با تجربه است و همه متوجه شدیم که دکتر چمران به شدت مجذوب سید مجتبی شده. بارها خودش این را می گفت.

خدمت برادر عزیزم سلام عرض می کنم، فرصت زیادی نیست فقط می خواستم خبر پیروزی خودم را به تو برسانم. البته شاید قبلاً از طریق رادیو تلویزیون مطلع شده باشی، راستی شنیده ام تصویر سید مجتبی را قبل از پخش اخبار نشان می دهند، بگذریم.

برادر! ما بالاخره بعد از هشت ماه عملیات ایزایی و با کمترین امکانات، توانستیم به فرماندهی سید مجتبی هاشمی منطقه استراتژیک میدان تیرآبادان را فتح کنیم.

سید مجتبی نام این منطقه را به میدان ولایت فقیه تغییر داده است. هنوز لاشه تانک های عراقی که طی عملیات منهدم شده اند و اجساد متعفن سربازان دشمن، در گوشه و کنار آن دیده می شود. یک چیز دیگر هم می خواهم برایت تعریف کنم. سید مجتبی قبل از پیروزی عملیات، دستور داده بود که یک کانال به صورت زیگزاگ تا وسط میدان تیر بکنیم.

بدون اینکه دشمن بویی ببرد؛ طی چند ماه یک کانال پیچیده به عمق یک و نیم متر کنده شد و تا فاصله بسیار نزدیک از عراقی ها پیش رفتیم و از میان لاشه یک بولدوزر عراقی، دشمن را زیر نظر گرفتیم. آوازه این کانال به گوش دکتر چمران رسید و او یکروز با چند تن از همرزمانش بلند شد و آمد به خط ما. نمی دانی وقتی سید را دید چطور سر و روی او را بوسید و کلی از او تعریف کرد و گفت: برادر مجتبی، من مدتی است که آوازه این کانال شما را شنیده ام و آمده ام ببینم چه کردید.

سید خودش را تا انتهای کانال برد. آقای چمران از دیدن کانال به قدری تعجب کرده بود که باور نمی کرد کار از ما و طرح از سید باشد. چندین بار گفت که این کانال دقیقاً از روی مشخصات فنی و با دید نظامی قوی کنده شده و طراحی آن یک نظامی با تجربه است و همه متوجه شدیم که دکتر چمران به شدت مجذوب سید مجتبی شده. بارها خودش این را می گفت. خلاصه طی مدتی که آقای چمران در جبهه ما بود یک لحظه او و سید مجتبی از هم جدا نمی شدند. برادر اینجا جای خالی خالی است، ما را دعا کن، فعلاً خدا حافظ، کوی ذالفقاری، اردیبهشت ۶۰

انقلاب اسلامی از دیدگاه شهید چمران

شهید چمران درباره انقلاب اسلامی مردم ایران می گوید: «ما انقلاب کردیم تا بعد از قرن ها ذلت و خواری، استقلال واقعی خود را به دست آوریم. کشور عزیز ما ایران زیر سیطره اجانب قرار داشت. آمریکا و اسرائیل سرنوشت مردم را به دست داشتند. یک عده از زالوهای اجتماع، خون مردم محروم و مستضعف ما را می مکیدند. آزادگان در زندان ها و سیاه چال ها شکنجه می شدند و شریف ترین آنها به چوبه دار آویخته می شدند... اما ملت ما به رهبری مرجع عالی قدر، حضرت امام خمینی قیام کرد، سال ها مبارزه کرد، کشته داد تا بالاخره طاغوت را به زیر کشید و قاتلین را مجازات کرده، اشرار را راند. زندانیان را آزاد کرد و سرنوشت ملت ایران را پس از قرن ها به دست مردم داد. آن چنان آزادی برقرار کرد که در هیچ کشوری و هیچ زمانی نظیرش دیده نشد».

نمازهایت را عاشقانه بخوان ...

حتی اگر خسته ای یا حوصله نداری. قبلش فکر کن چرادراری نماز میخوانی و با چه کسی قرار ملاقات داری. آن وقت کم کم لذت میبری از کلماتی که در تمام عمر داری تکرارشان میکنی ولی از تکرارشان لذت میبری. تکرار هیچ چیز در این دنیا جز نماز قشنگ نیست.

می گفت:

چنان زندگی کن که کسانی که تو را

می شناسند؛

اما خدا را نمی شناسند به واسطه تو،

با خدا آشنا شوند.

شهید دکتر مصطفی چمران



چمران - ناصر کلاوه

نیایش های شهید دکتر مصطفی چمران

پرگشایم

خوش دارم که در نیمه های شب در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم. با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم. آرام آرام به عمق کهکشانها صعود نمایم، محو عالم بی نهایت شوم. از مرزهای علم وجود در گذرم و در وادی ثنا غوطه ور شوم و جز خدا چیزی را احساس نکنم.

توکل و رضا

« ترا شکر می کنم که از پوچی ها، ناپایداری ها، خوشی ها و قید و بندها آزادم کردی و مرا در طوفانهای خطرناک حوادث رها ننمودی، و در غوغای حیات، در مبارزه با ظلم و کفر غرقم کردی، لذت مبارزه را به من چشاندی، مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی... فهمیدم که سعادت حیات در خوشی و آرامش و آسایش نیست، بلکه در جنگ و درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم و بالاخره در شهادت است.

خدایا ترا شکر می کنم که به من نعمت « توکل » و « رضا » عطا کردی، و در سخت ترین طوفانها و خطرناکترین گردابها، آنچنان به من اطمینان و آرامش دادی که با سرنوشت و همه پستی ها و بلندیهای آشتی کردم و به آنچه تو بر من مقدر کرده ای رضا دادم.

خدایا در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در کویر تنهایی، انیس شبهای تار من شدی، تو در ظلمت ناامیدی، دست مرا گرفتی و کمک کردی... که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه پیش بینی نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی، و در میان ابرهای ابهام و در مسیری تاریک، مجهور و وحشتناک مرا هدایت کردی.»

مصطفی چمران
شهید

خدایا مرا به خاطر گناهی که در طول روز با هزاران قدرت عقل توجیهشان می کنم ببخش!

می خواستم شمع باشم
((همیشه می خواستم که شمع باشم ، بسوزم ، نور بدهم و نمونه ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشم می خواستم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکشم.

می خواستم در دریای فقر غوطه بخورم و دست نیاز به سوی کسی دراز نکنم. می خواستم فریاد شوق و زمین و آسمان را با فداکاری و آسمان پایداری خود بلرزانم. می خواستم میزان حق و باطل باشم و دروغگویان و مصلحت طلبان و غرض ورزان را رسوا کنم. می خواستم آنچنان نمونه ای در برابر مردم به وجود آورم که هیچ حجتی برای چپ و راست نماند، طریق مستقیم روشن و صریح و معلوم باشد، و هرکسی در معرکه سرنوشت مورد امتحان سخت قرار بگیرد و راه فرار برای کسی نماند...))

در سرزمین کفر، تو بودی
((خدایا می دانی که در زندگی پرتلاطم خود، لحظه ای تو را فراموش نکردم. همه جا به طرفداری حق قیام کرده ام. حق را گفته ام. از مکتب مقدس تو در هر شرایطی دفاع کرده ام. کمال و جمال و جلال تو را به همه مخالفان و منکران وجودت عرضه کرده ام و از تهمت ها و بدگویی ها و ناسزاهای آنها ابا نکردم.

در آن روزگاری که طرفداری از اسلام به ارتجاع و به قهقراگری تعبیر می شد و کمتر کسی جرأت می کرد که از مکتب مقدس تو دفاع کند، من در همه جا، حتی در سرزمین کفر، علم اسلام را بر می افراشتم و با تبلیغ منطقی و قوی خود، همه مخالفین را وادار به احترام می کردم و تو ای خدای بزرگ! خوب می دانی که این فقط بر اساس اعتقاد و ایمان قلبی من بود و هیچ محرک دیگری جز تو نمی توانست داشته باشد.))



آرامش غروب

«خوش دارم آزاد از قید و بندها درغروب آفتاب بر بلندای کوهی بنشینم و فرو رفتن خورشید را در دریای وجود مشاهده کنم و همه حیات خود را به این زیبایی خدایی بسپارم و این زیبایی سحرانگیز، با پنجه های هنرمندش با تار و پود وجودم بازی کند، قلب سوزانم را بگشاید، آتشفشان درد و غم را آزاد کنم، اشک را که عصاره حیات من است، آزادانه سرازیرنمایم، عقده ها و فشارهایی را که بر قلب و روحم سنگینی می کنند بگشایم غم های خسته کننده ای را که حلقومم را می فشردند و دردهای کشنده ای که قلبم را سوراخ سوراخ می کند، با قدرت معجزه آسای زیبایی تغییر شکل دهد و غم را به عرفان و درد را به فداکاری مبدل کند و آنگاه حیاتم را بگیرد و من دیوانه وار همه وجودم را تسلیم زیبایی کنم و روحم به سوی ابدیتی که نورهای زیبایی می گذرد پرواز کند و در عالم آرامش و طمأنینه از کهکشانها بگذرم و برای لقاء پروردگار به معراج روم و از درد هستی و غم وجود بیاسایم و ساعتها و ساعتها در همان حال باقی بمانم و از این سیر ملکوتی لذت ببرم.»

دنیا

«دنیا میدان بزرگ آزمایش است که هدف آن جز عشق چیزی نیست. در این دنیا همه چیز در اختیار بشر گذاشته شده، وسایل و ابزار کار فراوان است، عالیتترین نمونه های صنعت، زیباترین مظاهر خلقت، از سنگریزه ها تا ستارگان، از سنگدلان جنایتکار تا دلهای شکسته یتیمان، از نمونه های ظلم و جنایت تا فرشتگان حق و عدالت، همه چیز و همه چیز در این دنیای رنگارنگ خلق شده است. انسان را به این بازیچه های خلقت مشغول کرده اند. هر کسی به شأن خود به چیزی می پردازد، ولی کسانی یافت می شوند که سوزی در دل و شوری در سر دارند که به این بازیچه راضی نمی شوند. این نمونه های زیبای خلقت را دوست دارند و می پرستند.»

تو مرا عشق کردی

«خدایا تو مرا عشق کردی که در قلب عشاق بسوزم. تو مرا اشک کردی که در چشم یتیمان بجوشم. تو مرا آه کردی که از سینه بینویان و دردمندان به آسمان صعود کنم. تو مرا فریاد کردی که کلمه حق را هر چه رساتر برابر جباران اعلام نمایم. تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی و در کویر فقر و حرمان تنهایی سوزاندی. خدایا تو پوچی لذات زودگذر را عیان نمودی، تو ناپایداری روزگار را نشان دادی. لذت مبارزه را چشاندی. ارزش شهادت را آموختی.»

سه طلاقه

«من دنیا را طلاق دادم. خدای بزرگ مرا در آتش عشق و محبت سوزاند. مقیاسها و معیارهای جدید بر دلم گذاشت و خواسته های عادی و مادی و شخصی در نظرم حذف شد.»

روزگاری گذشت که دنیا و مافیها را سه طلاقه کردم و از همه چیز خود گذشتم. از همه چیز گذشتم و با آغوش باز به استقبال مرگ رفتم و این شاید مهمترین و اساسی ترین پایه پیروزی من در این امتحان سخت باشد.»

آفرینش دریا

«خدایا تو را شکر می کنم که دریا را آفریدی، کوهها را آفریدی و من می توانم به کمک روح خود در موج دریا بنشینم و تا افق بی نهایت به پیش برانم و بدین وسیله از قید زمان و مکان خارج شوم و فشار زندگی را ناچیز نمایم.»

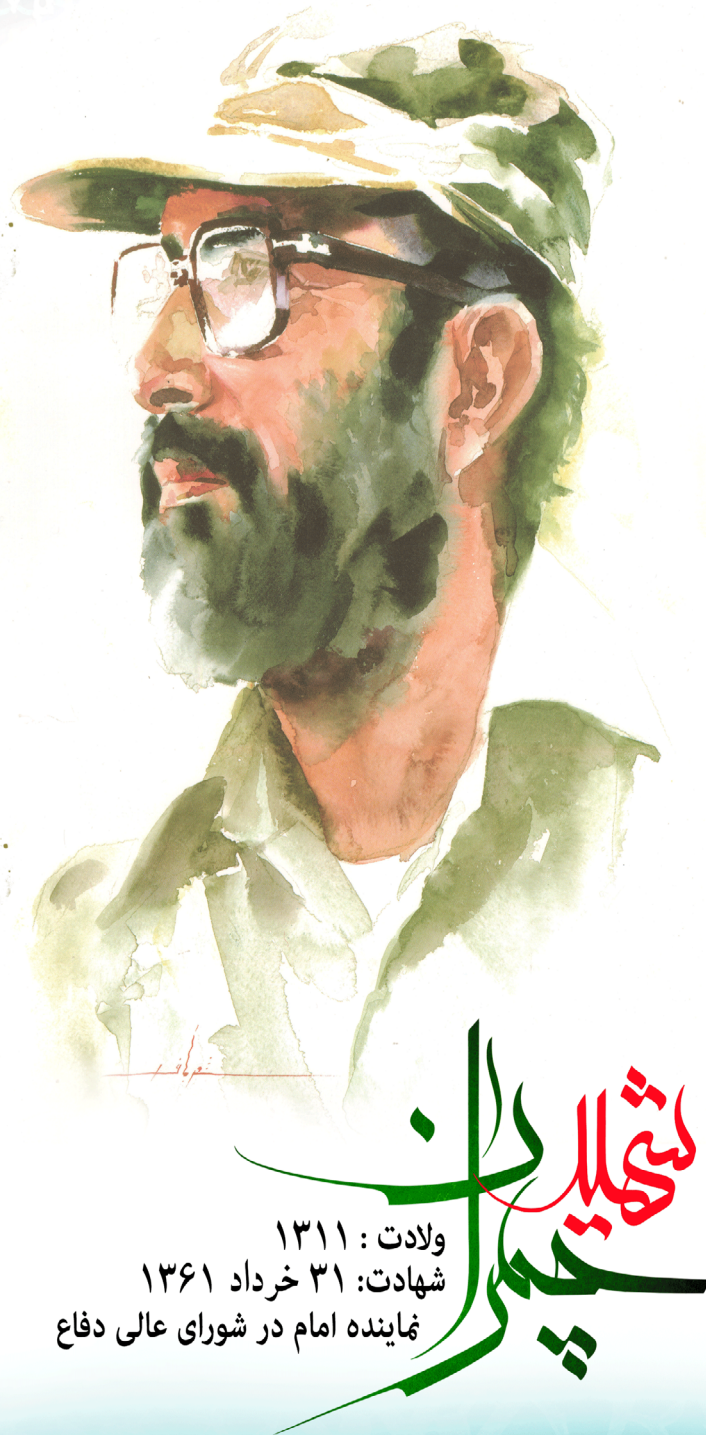
خدایا تو را شکر می کنم که به من چشمی دادی که زیباییهای دنیا را ببینم و درک زیبایی را به من رحمت کردی تا آنجا که زیبایی هایت را و پرستش زیبایی را جزیی از پرستش ذاتت بدانم.»

وظیفه

«از هیچ چیز و هیچ کس امید و انتظاری ندارم. از هیچ چیز و هیچ کس وحشتی ندارم. فقط بخاطر وظیفه برمی خیزم. به خاطر وظیفه غذا می خورم. به خاطر وظیفه می خوابم. به خاطر وظیفه می جنگم. به خاطر وظیفه حرف می زنم. به خاطر وظیفه زندگی می کنم... و الا حیات بر من سخت سنگین و غیر قابل تحمل می شد.»

خدا

می خواست برود. مادر گفت: «... فقط یک وصیت می کنم و آن این است که خدای بزرگ را فراموش نکن.» بیست و دو سال بعد، مصطفی به ایران بازگشت و برای مادر چنین نوشت: «... به تو اطمینان میدهم که در این مدت دراز، حتی یک لحظه خدا را فراموش نکردم. عشق او آنقدر با تاروپود وجودم آمیخته بود که یک لحظه حیات من بدون حضور او میسر نبود.»



ولادت : ۱۳۱۱
شهادت: ۳۱ خرداد ۱۳۶۱
نماینده امام در شورای عالی دفاع

تکمیل
سپهر

ابوالفرا

مردم فقیر لبنان ماشین نداشتند. پیاده رفت و آمد می کردند. بعضی هایشان توان خرید لباس برای عید فرزند خود را نداشتند. بیشتر شب ها گرسنه می خوابیدند. مصطفی این را می دید. ساده می گشت، لباس نو نمی پوشید و یک ساعت و نیم راه مدرسه رتا خانه اش را پیاده می رفت. مردم لبنان هم او را همدرد خود میدانستند، لقب «ابوالفرا» را به او دادند.

عشق

وصیت من درباره عشق و حیات و وظیفه است. عشق، هدف حیات و محرک زندگی من است. زیبا تر از عشق چیزی ندیده ام و بالاتر از عشق چیزی نخواسته ام...»

سوگند

« خدایا به آسمان بلندت سوگند، به عشق سوگند، به شهادت سوگند، به علی سوگند، به حسین سوگند، به روح سوگند، به بی نهایت سوگند، به نور سوگند، به دریای وسیع سوگند، به امواج روح افزا سوگند، به کوههای سر به فلک کشیده سوگند، به شیپور جنگ سوگند، به سوز دل عاشقان سوگند، به فداییان از جان گذشته سوگند، به درد دل زجرکشیده گان سوگند، به اشک یتیمان سوگند، به آه جانسوز بیوه زنان سوگند، به تنهایی مردان بلند سوگند که من عاشق زیبائیم. چه زیباست همدرد علی شدن، زجر کشیدن، از طرف پست ترین جنایتکاران تهمت شنیدن، از طرف کینه توزان بی انصاف نفرین شنیدن، چه زیباست در کنار نخلستان های بلند در نیمه های شب، سینه داغدار را گشودن و خروشیدن و با ستارگان زیبای آسمان سخن گفتن، چه زیباست که در این موهبت بزرگ الهی که نامش غم و درد است، شیعه تمام عیار علی شدن.»

قربانی فرزند آدم

« ای خدای بزرگ ، ای آنکه نمونه ی بزرگی چون حسین علیه السلام را به جهان عرضه کرده ای، ای آنکه برای اتمام حجت به کافران وجودت... سیاهی ها و تباهی ها را به آتش وجود حسین ها روشن نموده ای، ای آنکه راه پرافتخار شهادت را، برای آخرین راه حل انسانها باز کرده ای، ای خدا، ای معشوق من، ای ایده آل آرزوهای مردم عارف، به من توفیق ده تا مثل مخلصان و شیفتگان ، در راهت بسوزم و ازین خاکستر مادی آزاد گردم. ای حسین علیه السلام، من برای زنده ماندن تلاش نمی کنم و از مرگ نمی هراسم ، بلکه به شهادت دل بسته ام و از همه چیز دست شسته ام ، ولی نمی توانم بپذیرم که ارزشهای الهی و حتی قداست انقلاب بازیچه دست سیاستمداران و تجار ماده پرست شده است. قبول شهادت مرا آزاد کرده است، من آزادی خود را به هیچ چیز حتی به حیات خود نمی فروشم. خدایا ابراهیم

را گفتمی که عزیز ترین فرزندش را قربانی کند، و او اسماعیل را مهبیای قربانی کرد... هنگامی که پدر کارد را به گلوی فرزندش نزدیک می کرد، ندا آمد دست نگه دار . ابراهیم آزمایش خود را داد، ولی اسماعیل هنوز به آن درجه تکامل نرسیده بود که قربانی شود، زمان زیادی گذشت تا قربانی کاملی که عزیزترین فرزندان آدم بود، به درجه ارزش قربانی شدن رسید، و در همان راه خدا قربانی شد و او حسین بود.

خدایا تو به من دستور دادی که در راه تو قربانی شوم، فوراً اجابت کردم و مشتاقانه به سوی قرارگاه عشق حرکت کردم... اما تو می خواستی که این قربانی هر چه باشکوه تر باشد، لذا دوستانم را و فرزندم را و عزیزترین کسانم را به قربانی پذیرفتی... و مرا در آتش اشتیاق منتظر گذاشتی...»

فقر مرا پروراند

« فقر و بی چیزی بزرگترین ثروتی بود که خدای بزرگ به من ارزانی داشت. همت و اراده مرا آنقدر بلند کرد که زمین و آسمان ها نیز در نظرم ناچیز شدند.

هنگامی که شهیدی خون پاکش را در اختیارم می گذارد و فقر اجازه نمی دهد که یتیمانش را نگهبانی کنم.

هنگامی که مجروحی در آخرین لحظات حیات به من نگاه می کند و با نگاه خود از من تقاضای کمک دارد ، من می سوزم، آب می شوم و قدرت ندارم کمکش کنم.

هنگامی که در سنگر خونین ترین قتالها و جنگ آوری، از گرسنگی شکمش خشک شده و نمی تواند آب را از گلو فرو بدهد من که اینها را می بینم و صبر می کنم دیگر ترس و وحشتی از فقر ندارم.

این قفس آهنین را شکسته ام و آنقدر احساس بی نیازی می کنم که زیر سخت ترین ضربه ها و کوبنده ترین هجوم ها از هیچ کس تقاضای کمک نمی کنم.»



گذشت

« من اینقدر احساس بی نیازی می کنم که در زیر شدیدترین حملات هم از کسی تقاضای کمک نمی کنم ، حتی فریاد بر نمی آورم حتی آه نمی کشم در دنیای فقر آنقدر پیش می روم که به غنای مطلق برسم و اکنون اگر این کلمات دردآلود را از قلب مجروحم بیرون می ریزم برای آنست که دوران خطر سپری شده است و امتحان به سرآمده و کمر فقر شکسته و همت و اراده پیروز شده است.»

بی نیاز

« خدایا از آنچه کرده ام اجر نمی خواهم و به خاطر فداکاریهای خود بر تو فخر نمی فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام تو میسر نمودی، همه استعدادهای من، همه قدرتهای من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم.

مغموم

خدایا عذر می خواهم از اینکه در مقابل تو می ایستم و از خود سخن می گویم و خود را چیزی به حساب می آورم که تو را شکر کند و در مقابل تو بایستد و خود را طرف مقابل به حساب آورد! خدایا آنچه می گویم از قلبم می جوشد و از روحم لبریز می شود. خدایا دل شکسته ام، زجر کشیده ام، ظلم زده ام، از همه چیز ناامید و از بازی سرنوشت مأیوسم، در مقابل آینده ای تیره و مبهم و تاریک فرورفته ام، تنها ترا می شناسم ، تنها به سوی تو می آیم، تنها با تو راز و نیاز می کنم.

خدایا ، فقط تو

« هرگاه دلم رفت تا محبت کسی را به دل بگیرد، تو او را خراب کردی، خدایا، به هر که و به هر چه دل بستم، تو دلم را شکستی، عشق هر کسی را که به دل گرفتم، تو قرار از من گرفتی، هر

کجا خواستم دل مضطرب و دردمندم را آرامش دهم، در سایه
امیدی، و به خاطر آرزویی، برای دلم امنیتی به وجود آورم، تو
یکبار همه را برهم زدی، و در طوفان های وحشتزای حوادث
رهایم کردی، تا هیچ آرزویی در دل نپرورم و هیچ خیری نداشته
باشم و هیچ وقت آرامش و امنیتی در دل خود احساس نکنم...
تو این چنین کردی تا به غیر از تو محبوبی نگیرم و به جز تو
آرزویی نداشته باشم، و جز تو به چیزی یا به کسی امید نبندم،
و جز در سایه توکل به تو، آرامش و امنیت احساس نکنم...
خدایا ترا بر همه این نعمتها شکر می کنم.»

من آه صبحگاهم

« من فریادم! که در سینه مجروح جبل عامل در خلال قرنهای ظلم
و ستم محفوظ شده ام. من ناله دلخراش یتیمان دل شکسته
ام که در نیمه های شب از فرط گرسنگی بیدار می شوند و دست
محبتی وجود ندارد که برای نوازش آنها را لمس کند، از سیاهی
و تنهایی می ترسند. آغوش گرمی نیست که به آنها پناه بدهد.
من آه صبحگاهم که از سینه پر سوز بیوه زنان سرچشمه می
گیرم و همراه نسیم سحری به جستجوی قلبها و وجدانهای بیدار
به هر سو می روم و آنقدر خسته می شوم که از پای می افتم.
نا امید و مأیوس به قطره اشکی مبدل می شوم و به صورت
شبندی در دامن برگی سقوط می کنم. من اشک یتیمانم که
دل شکسته در جستجوی پدر و مادر به هر سو می روند، ولی
هر چه بیشتر می دوند کمتر می یابند. وای به وقتی که یتیمی
بگیرد که آسمان به لرزه در می آید.»

استغاثه

خدایا هنگامی که غرش رعد آسای من در بحبوحه طوفان
حوادث محو می شد و به کسی نمی رسید، هنگامی که فریاد
استغاثه من در میان فحش ها و تهمت ها و دروغ ها ناپدید می
شد... تو ای خدای من، ناله ضعیف شبانگاه مرا می شنیدی و



بر قلب خفته ام نورمی تافتی و به استغاثه من لیبیک می گفتی. تو ای خدای من، در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در تنهایی، انیس شبهای تار من شدی، تو در ظلمت نا امیدی دست مرا گرفتی و هدایت کردی. در ایامی که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی... خدایا تو را شکر می کنم که مرا بی نیاز کردی تا از هیچکس و از هیچ چیز انتظاری نداشته باشم.

پوچی

تو را شکر می کنم که از پوچی ها، ناپایداری ها، خوشی ها و قید و بندها آزادم کردی و مرا در طوفانهای خطرناک حوادث رها نمودی، و در غوغای حیات، در مبارزه با ظلم و کفر غرقم کردی، لذت مبارزه را به من چشاندی، مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی... فهمیدم که سعادت حیات در خوشی و آرامش و آسایش نیست، بلکه در جنگ و درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم و بالاخره در شهادت است.

افزایش ظرفیت

« خدایا از تو می خواهم که طبع ما را آنقدر بلند کنی که در برابر هیچ چیز جز خدا تسلیم نشویم. دنیا ما را نفریبید، خودخواهی ما را کور نکند. سیاهی گناه و فساد و تهمت و دروغ و غیبت، قلب های ما را تیره و تار نماید. خدایا! به ما آنقدر ظرفیت ده که در برابر پیروزی ها سرمست و مغرور نشویم. خدایا به من آنقدر توان ده که کوچکی و بیچارگی خویش را فراموش نکنم و در برابر عظمت تو خود را نبینم.»

چمران در خلوت مناجات

خدایا! ما را از گرداب خودخواهی و از گردباد مصلحت طلبی و از توفان های هوا و هوس نجات ده، و به ما قدرت ایثار عطا کن و بگذار که لذت ایثار، همه وجود ما را سیراب کند.



کتاب ع مثل چمران - ناصر کاوه

شهید دکتر
مصطفی چمران



شکر مصطفیٰ کربلانی

سالروز شهادت
دکتر مصطفی چمران
وروز بسیج استادان گرامی باد.



خدایا! گاه گاهی از شدت غضب می سوزم، سینه پردردم می خروشد، خونم به جوش می آید، از ظلم به نام عدل، بی انصافی به عنوان جوان مردی، و بی دینی تحت عنوان لوای دین، می خواهم فریاد بزنم و ضجه کنم.

خدایا! آمده ام که با تو راز و نیاز کنم. آمده ام که درد دل بگویم. آمده ام که از دردهای خود سخن بگویم؛ از گذشته های دردناک، از ظلم ها، جفاها و تهمت ها عقده بکشایم. ای خدای بزرگ! من این مسئولیت تاریخی را در مقابل تو به گردن گرفته ام و تنها تویی که ناظر اعمال منی و فقط تویی که به تو پناه می جویم و تقاضای کمک می کنم.

خدایا ...

از بد کردن آدمهایت شکایت داشتم به درگاهت

اما شکایتم را پس میگیرم ...

من نفهمیدم! فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تا هر

زمان که دلم گرفت از آدمهایت، نگاهم به تو باشد ..

گاهی فراموش میکنم که وقتی کسی کنار من نیست ،

معنایش این نیست که تنهایم ...

معنایش این است که همه را کنار زدی تا خودم باشم و خودت

با تو تنهایی معنا ندارد!

مانده ام تو را نداشتم چه میکردم ...!

دوستت دارم ، خدای خوب من.

اجر نمی خواهم

از آنچه کرده ام اجر نمی خواهم و به خاطر فداکاری های خود بر

تو فخر نمی فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام

تو میسر نمودی، همه استعداد های من، همه قدرت های من،

همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که

ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم.

کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کاوه

خوش دارم که مرا بسوزانند و خاکسترم را به باد بپارند تا حتی تبری را از زمین اشغال نکنم

خوش دارم هیچکس مزانشناسد، هیچکس از غم ها و دردهایم آگاهی نداشته باشد، هیچکس از

راز و نیازهای شبانه ام نفهمد، هیچکس اشک های سوزانم را در نیمه های شب نبیند، هیچکس به من

محبت نکند، هیچکس به من توجه نکند، جز خدا کسی را نداشته باشم...

جز خدا به کسی پناه نبرم...



حواله خدا
©@havajekhoda313

کتاب "ع" مثل چمران - خاطرات

خدایا!

تو می دانی که تاجرپیشه نیستم، و تجارت با عشق را کفر
میشمارم و در مقابل پرستش تو که نیاز طبیعی قلب من است
اجری نمی خواهم، و شرم دارم که در مقابل تو بایستم و خیال
داد و ستد با تو را داشته باشم.

من به خود اجازه نمی دهم که خود را در برابر تو چیزی به
حساب آورم که به فکر معامله بیفتد! من زاده توام. من از خود
چیزی ندارم که در معامله با تو ارائه دهم، هر چه هست متعلق
به توست.

خدایا...

تو مرا عشق کردی که در قلب عشاق بسوزم
تو مرا اشک کردی که در چشم یتیمان بجوشم
تو مرا آه کردی که از سینه ی بیوه زنان و دردمندان به آسمان
صعود کنم

تو مرا فریاد کردی که کلمه ی حق را هر چه رسا تر برابره جباران
اعلام نمایم

تو تار و پود وجود مرا با غم و درد سرشستی

تو مرا به آتش عشق سوختی

تو مرا در توفان حوادث پرداختی، در کوره ی غم و درد گذاشتی

تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی

و در کویره فقر و هرمان و تنهایی سوزاندی.

خدایا ...

تو به من

پوچی لذات زود گذر را نمودی

ناپایداری روزگار را نشان دادی

لذت مبارزه را چشاندی

ارزش شهادت را آموختی

خدایا!
 پسته دنیا و ناپایداری روزگار را
 همیشه در نظرم جلوه گر ساز؛
 تا فریب زرق و برق عالم خاکه
 مرا از یاد و عظمت تو دور نکند!
 لرزش یک برگ، نور یک ستاره دور، موریانه کوچک، نسیم سحر،
 موج دریا، غروب آفتاب، احساس و روح مرا می ربایند و از این
 عالم به دنیای دیگری میبرند؛ اینها همه و همه از تجلیات عشق
 است خدایا

بگذار دریا باشم؟
 ساکن و ساکت،
 که طوفان های سخت هم من را به هیجان نیاورد،
 قلبم را مثل آسمان صاف و پاک کن
 که لکه کدورتی از اعمال خلاف
 دیگران بر ساحتش ننشیند.
 تو مرا به دست غم بسپار،
 تا در آغوش هم،
 دور از انظار بیگانگان،
 فرو رویم.
 آفریدگارم

بگذار معیاری خدایی باشم که جز خواسته تو عمل نکنم،
 جز به اراده تو تسلیم نشوم،
 جز سوختن در راه تو پاداش نخواهم،
 جز غم و درد پناهگاهی نداشته باشم
 و جز قلب مجروح انیسی نداشته باشم.
 خدایا پستی دنیا و ناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه گر
 ساز،
 تا فریب زرق و برق عالم خاکی مرا از یاد تو دور نکند.

شهید دکتر مصطفی چمران:
 خدایا خوش دارم گمنام و تنها باشم
 تا در غوغای کشمکش های پوچ
 مدفون نشوم.

دنیا

دنیا میدان بزرگ آزمایش است که هدف آن جز عشق چیزی نیست. در این دنیا همه چیز در اختیار بشر گذاشته شده، وسایل و ابزار کار فراوان است، عالیترین نمونه های صنعت، زیباترین مظاهر خلقت، از سنگریزه ها تا ستارگان، از سنگدلان جنایتکار تا دل‌های شکسته یتیمان، از نمونه های ظلم و جنایت تا فرشتگان حق و عدالت، همه چیز و همه چیز در این دنیای رنگارنگ خلق شده است. انسان را به این بازیچه های خلقت مشغول کرده اند. هرکسی به شأن خود به چیزی می پردازد، ولی کسانی یافت می شوند که سوزی در دل و شوری در سر دارند که به این بازیچه راضی نمی شوند. این نمونه های زیبای خلقت را دوست دارند و می پرستند.

هرچه را دوست داشتم از من گرفتی

خدایا هرچه را دوست داشتم از من گرفتی، بهره چه دل بستم، دلم را شکستی، بهره چیز عشق ورزیدم آنرا زائل کردی، هر کجا قلبم آرامش یافت تو مضطرب و مشوش کردی، هر وقت دلم بجایی استقرار یافت تو آواره م کردی، هر زمان به چیزی امیدوار شدم تو امیدم را کور کردی... تا به چیزی دل نبندم، و کسی را به جای تو نپرستم و در جایی استقرار نیابم و به جای تو محبوبی و معشوقی نگیرم و جز تو به کسی دیگر و جایی دیگر و نقطه ای دیگر آرامش نیابم و فقط تو را بخوانم و تو را بخواهم و تو را پرستش کنم و تو را بجویم...

شکرگزاری

خدایا! تو را شکر میکنم که با فقر آشنایم کردی تا رنج گرسنگان را بفهمم و فشار درونی نیازمندان را درک کنم. خدایا! تو را شکر میکنم که مرا با درد آشنا کردی تا درد دردمندان را لمس کنم، و به ارزش کیمیایی درد پی ببرم، و «ناخالصی»های وجودم را در آتش درد بسوزم، و خواسته های نفسانی خود را زیر کوه غم و

درد بکوبم، و هنگام راه رفتن بر روی زمین و نفس کشیدن هوا، وجدانم آسوده و خاطر آرام باشد تا به وجود خود پی ببرم و موجودیت خود را حس کنم

آرامش غروب

خوش دارم آزاد از قیدوبندها در غروب آفتاب بر بلندای کوهی بنشینم و فرورفتن خورشید را در دریای وجود مشاهده کنم و همه حیات خود را به این زیبایی خدایی بسپارم و این زیبایی سحرانگیز، با پنجه های هنرمندش با تاروپود وجودم بازی کند، قلب سوزانم را بگشاید، آتش فشان درد و غم را آزاد کنم، اشک را که عصاره حیات من است، آزادانه سرازیر نمایم، عقده ها و فشارهایی را که بر قلب و روحم سنگینی می کنند بگشایم.

غم های خسته کننده ای را که حلقومم را می فشردند و دردهای کشنده ای که قلبم را سوراخ سوراخ می کند، با قدرت معجزه آسای زیبایی تغییر شکل دهد و غم را به عرفان و درد را به فداکاری مبدل کند و آنگاه حیاتم را بگیرد و من دیوانه وار همه وجودم را تسلیم زیبایی کنم و روحم به سوی ابدیتی که نورهای زیبایی می گذرد پرواز کند و در عالم آرامش و طمأنینه از کهکشان ها بگذرم و برای لقاء پروردگار به معراج روم و از درد هستی و غم وجود بیاسایم و ساعت ها و ساعت ها در همان حال باقی بمانم و از این سیر ملکوتی لذت ببرم..

افتادگی

ای خدای من! من باید از نظر علم از همه برتر باشم تا مبادا دشمنان، مرا از این راه طعنه زنند. باید به آن سنگ دلانی که علم را بهانه کرده و به دیگران فخر می فروشند ثابت کنم که خاک پای من نخواهند شد. باید همه آن تیره دلان مغرور و متکبر را به زانو درآورم، آنگاه خود، خاضع ترین و افتاده ترین فرد روی زمین باشم.



ستاد مرکزی راهیان نور کشور
www.rahianenoor.com

از NASA تایبان های دهلاویه

۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۰ سالروز **شهادت مصطفی چمران** است، کسی که دارای دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما از دانشگاه «برکلی» و فرمانده شاخه نظامی جنبش «امل» لبنان بود و در حالی که مسئولیت وزارت دفاع را بر عهده داشت، در منطقه عملیاتی خوزستان و منطقه دهلاویه به **شهادت** رسید.

چمران در نگاه بزرگان

$$x^2 - 4x + 5 = 2(1)$$



امام خمینی (ره):
چمران عزیز، با عقیده پاک خانی غیر وابسته به دستجات و گروه های سیاسی و عقیده های مغز پرور کالی خواجه اندر باره او از آثار و تفکراتی شروع به آن خیم تو کار در حیات باطنی و معرفت و بیستگی به خدا کنم نهاد و در راه آن به جاده بر خاست و بجای کرده با فکر کردیم ای پاسدار آزادی و ستم و سراسر آزادی شده شد و به حق رسید.

عشر آن است که بی هیاهوهای سیاسی و خودفکالی های شیطان برای خنایه چرخهای خود پروردگار خدای مدینه کشته کرده و این هم در میان خداست و در پیشگاه خدای بزرگ از روزی که بر آتش شایه پادشاه به خیر...



مقام معظم رهبری (مد ظله العالی):
یک دانشمند تمام جوان آن وقت سطح ایمان داشتند که این دانشمند از جای خود که تمام توان و تمام هیاهو و آنستوی فکراتی به ظاهر ظاهر را بر ما آورد و گفت در کنار خطاب امام موسی خنجر فرایمان و مشرف الی خلیفای چندی شد آن هم در روزهای کربلا و یکی از متفکرین و خنجرین ترین دورانی حیات خردش با مکتب ائمه.



شهید محمد علی رجایی:
چمران، اگر وقت تو چنانچه و دلار است سلطان ایران، بیعت خویش را با اسلام امام است تالی جان و تا آخر نظر خویش استوار و ایثارگر به تمام رساند و در میدان آتش و خون در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی همه تحلیقات عمر خود را در راه دفاع از اسلام و از مایه های انقلاب اسلامی صرف کرد و سرانجام با شفق و اسلام و امام است که کاروان شهبان برپوست.

سوابق شهید چمران در یک نگاه

- نماینده دانشکده فنی در نوبت مقاومت ملی
- فوق لیسانس مهندسی برق با درجه ممتاز در دانشگاه تگزاس امریکا
- دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما (مهندسی گرفت هسته ای) از دانشگاه برکلی
- استخدام در آزمایشگاه های NASA و موسسه پژوهشی بل
- فرمانده شاخه نظامی جنبش «امل» در لبنان
- نجات شهر یاهواز سقوط و ختم قلعه کردستان
- انتصاب به وزارت دفاع جمهوری اسلامی ایران از جانب امام خمینی (ره)
- نماینده مردم تهران در اولین دوره مجلس شورای اسلامی
- نماینده رهبر کبیر انقلاب اسلامی در شورای عالی دفاع
- تشکیل ستاد جنگ های نامنظم

بخشی از وصیت نامه شهید:
خدا یا!
از آنچه کرده ام اجر نمی خواهم و به خاطر فداکار بهای خود بر تو فخر نمی فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام تو میسر نمودی، همه استعداد های من، همه قدرتهای من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم.

شهید دکتر مصطفی چمران (۱۳۱۱ - ۱۳۶۰)



۱۳۳۲
پارتی - ده هاد رشتنه
الکترومکانیک دانشکده فنی
دانشگاه تهران پذیرفته شد.

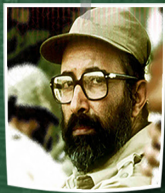
۱۳۴۲
به همدان بعضی از دوستان مؤمن و همفکر و همسایر صمدی
شود و مدت دو سال، در زمان عبدالناصر، ساختن اولین دوره
های چریکی و جنگ های پارتیزانی را می آموزد و به عنوان
بهترین شاگرد این دوره شناخته می شود و نورا مسئولیت
تعلیم چریکی مبارزان ایرانی به عهده او گذارده می شود.



۱۳۵۷
دکتر چمران با پیروزی انقلاب اسلامی بعد از ۱۱
سال هجرت، به وطن باز می گردد. همه
تجربیات انقلابی و علمی خود را در خدمت
انقلاب می گذارد. او همه تلاش خود را صرف
ترتیب اولین گروه های پاسداران انقلاب در
سعد آبادی کند.

۱۳۵۸ آبان
دکتر مصطفی چمران بعد پیروزی در یاهواز و بازگشت به
تهران از طرف بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امام
خمینی (ره)، به وزارت دفاع منصوب گردید و وی در پست
جدید، برای تغییر و تحول ارتش به یک سلسله برنامه
های وسیع بنیادی دست زد که با کسارتی ارتش و پیاده
کردن برنامه های اصلاحی از این قبیل است.

۱۳۵۹ شهریور
او بعد از حمله ناجو آمریکاییان در تنگه تنگه به مرزهای ایران و یورش سریع آنها به شهرها
روستاها و مردم می دفاع، نتوانست آرام بگیرد و به خدمت امامت رسید و با اجازه
ایشان و به هر مقام معتظیر هروی، آیت الله خامنه ای که در آن زمان نماینده دیگر امام
در شورای عالی دفاع و نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی بود، به اهواز
رفت مصطفی چمران گروهی از زندگان داوطلب را به گرد خود جمع کرد و با تربیت و
سازماندهی آنان، ستاد جنگ های نامنظم را در اهواز تشکیل داد.



۱۳۱۱
مصطفی چمران در تهران،
خیابان یازده خرداد، بازار
آمنگر هاسر بولگ متولد شد.

۱۳۳۷
او که در همه دوران تحصیل شاگرد دابول بود، در این سال استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام
شد و پس از تحقیقات علمی در جمع معروف ترین دانشمندان جهان در دانشگاه کالیفرنیا و معتبرترین دانشگاه
آمریکا بر کلی - پاسما تریون در چه علمی موفق به اخذ دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید. همگامی که او در
پروژه های آمریکا بود در یکی از آزمایشگاه های NASA استخدام شد و در موسسه پژوهشی بل که از بزرگترین موسسات
پژوهشی آمریکا بود تا سال ۱۳۶۷ مشغول بود. همزمان با آن شاخه های ایران به همدان میروند و نخست آزادی ایران و اولین انجمن
اسلامی دانشجویان ایران در کالیفرنیا برای آمریکا راه اندازی کرد.

۱۳۵۱
بعد از وفات عبدالناصر، ایجاد پایگاه چریکی مستقل برای
تعلیم مبارزان ایرانی ضرورت پیدا می کند از این رو دکتر
چمران همسایر لبنان می شود تا چنین پایگاهی را ایجاد کند. او
به کمک امام موسی صدر، رهبر شیعیان لبنان، حرکت
مردم و حسین جلال نظامی آن سازمان را در میان اهل برابراس
اسول و بیانی اسلامی می ریزی می نماید.

۱۳۵۸ مردادماه
سپس در شفا معاونت نخست وزیری، روز و شب
خود را به خط می اندازد تا سرع تر در مساله کردستان
را حل کند. بعد او در قفسه فراموش ناشدنی «پاره»
فدرا تا ایمان واراده اندین و شجاعت و فداکاری خود
را بر همگان ثابت می کند.

۱۳۵۹ خرداد
شهید چمران در اولین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی از سوی
مردم تهران به نمایندگی انتخاب شد و تصمیم داشت در تنبیین
قوانین و نظام جدید انقلابی، خصوصاً در ارتش، حکمتی سر می تلاش
خود را بکند تا ساختار گذشته ارتش را تغییر دهد. چمران سپس به
نماینده هیئت خنجر امام (ره) در شورای عالی دفاع منصوب شد و
با مأموریت یافت تا به طور مرتب گزارش کار از شورا را ارائه نماید.

۳۱ خرداد ۱۳۶۰
چمران همه رزمنده گان را در کتالی پشت دهلاویه جمع کرد. شهادت فرمانده شان
ایرج رستمی را به آنها تیر یک و تسلیت گفت و با ملی مالامل از عشق به شهادت و شوق
پندار پروردگار گفت: خدا رستمی را دوست داشت و پروردگار خدا ما را هم دوست
داشته باشد، می بود، سر انجام مصطفی چمران در آن منطقه در حین سرکشی به
مناطق و خطوط مقدم بر اثر اصابت ترکش خمپاره های دشمن به شهادت رسید.

عقل و دل

روز قیامت بود. همه فرشتگان در بارگاه خدای بزرگ حاضر شده بودند. روزی پرابهت. صفوف فرشتگان، دفتر اعمال و درجه بزرگان! هر کس به پیش می‌آید و در حضور عدل الهی، ارزش و قدر خود را می‌نمایاند... و به فراخور شان و ارزش خود در جایی نزدیک یا دور مستقر می‌شود... همه اشیا، نباتات، حیوانات، انسان‌ها و عقول مجرده به پیش می‌آیند و ارزش خویش را عرضه می‌کردند.

مورچه آمد از پشتکار خود گفت و در جایی نشست. پرنده آمد، از زیبایی خود گفت از نغمه‌های دلنشین خود سرود و در جایی مستقر شد. سگ آمد از وفای خود گفت و گریه آمد از هوش و منش خود گفت. غزال آمد از زیبایی چشم و پوست خود گفت. خروس آمد از زیبایی تاج و یال و کوپال خود گفت. طاووس آمد از زیبایی پرهای خود گفت. شیر آمد از قدرت و سرپنجه خود گفت... هر کس در شان خود گفت و در هر مکانی مستقر شد. گل آمد از زیبایی و بوی مست‌کننده خود شمه‌ای گفت.

درخت آمد و از سایه خود و میوه‌های خود گفت. گندم آمد از خدمت بزرگ خود به بشریت گفت... هر کس شان خود بگفت و در جایی خود نشست. انسان‌ها آمدند، آدم آمد، حوا آمد و از گذشته‌های دور و دراز قصه‌ها گفتند. لذت اولیه را بر شمردند و به خطای اولیه اعتراف کردند، خدای را سجده نمودند و در جایی خود قرار گرفتند. آدم‌های دیگر آمدند، نوح آمد از داستان عجیب خود گفت، از ایمان، اراده، استقامت، مبارزه با ظلم و فساد و تاریخ افسانه‌ای خود گفت. ابراهیم آمد، از یادگارهای دوره خود سخن گفت، چگونه به بت‌کده شد و بت‌ها را شکست، چگونه به زندان افتاد و چطور به درون آتش فرو افتاد و چطور آتش بر او گلستان شد. موسی آمد، داستان هجرت و فرار خود را نقل کرد، و از بی‌وفایی قوم خود و رنج‌ها و دردهای خود سخن راند.

عیسی مسیح آمد، از عشق و محبت سخن گفت، از قربان شدن خویش یاد کرد. محمد - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - آمد، از رسالت بزرگ خود برای بشریت سخن راند، علی - علیه‌السلام - آمد، همه آمدند و گفتند و در جایی خود نشستند.

فرشتگان آمدند، هر یک از عبادات و تقرب خود سخن گفتند و در جایی خود نشستند. چه دنیایی بود و چه غوغایی، چه هیجانی، چه نظمی، چه وسعتی و چه قانونی.

آن‌گاه عقل آمد، از درخشش آن چشم‌ها خیره شد، از ابهت آن مغزها به خضوع درآمدند. پدیده عقل، تمام مصانع آن از علم و صنعت و تمام احتیاجات بشری و دانش و غیره او را سجده کردند، عقل هم چون خورشید تابان، در وسط عالم بر کرسی‌های عالی‌فرو نشست.

مدتی گذشت، سکوت بر همه جا مستولی شد، نسیم ملایمی از رایحه بهشتی وزیدن گرفت، ترانه‌ای دلنشین فضا را پر کرد و همه موجودات به زبان خود خدای را تسبیح کردند.

باز هم مدتی گذشت، ندایی از جانب خدای، عالی‌ترین پدیده خلقت را بشارت داد، همه ساکت شدند، ولوله افتاد، نوری از جانب خدای تجلی کرد و دل هم چون فرستاده خاص خدای بر زمین نازل شد. همه او را سجده کردند جز عقل که ادعای برتری نمود!

عقل از برتری خود سخن گفت. روزگاری را بر شمرد که انسان‌ها چون حیوانات در جنگل‌ها، کوه‌ها و غارها زندگی می‌کردند و او آتش را به بشریاد داد. چرخ را برای نقل اشیای سنگین در اختیار بشر گذاشت، آهن را کشف کرد، وسایل زندگی را مهیا نمود، آسمان‌ها را تسخیر کرد تا به اعماق دریاها فرو رفت. از گذشته‌های دور خبر داد و آینده‌های مبهم را پیش‌بینی کرد و خلاصه انسان را بر طبیعت برتری بخشید. عقل گفت که میلیون‌ها پدیده و اثر از خود به جای گذاشته است و در این مورد چه کسی می‌تواند با او برابری کند؟



شهید دکتر مصطفی چمران

بنیانگذار ستاد جنگ‌های نامنظم

یک باره رعد و برق شد، زمین و آسمان به لرزه درآمدند، ندایی از جانب خدای نازل شد و به عقل نهیب زد که ساکت شو و گفت که تمام خلقت را فقط به خاطر او خلق کردم. اگر دل را از جهان بگیرم، زندگی و حیات خاموش می‌شود، اگر عشق را از جهان بردارم، تمام ذرات وجود متلاشی می‌گردد. اگر دل و عشق نبود، بشر چگونه زیبایی را حس می‌کرد؟ چگونه عظمت آسمان‌ها را درک می‌نمود؟

چگونه راز و نیاز ستارگان را در دل شب می‌شنید؟ چگونه به وراي خلقت پی می‌برد و خالق کل را در می‌یافت؟

همه در جای خود قرار گرفتند و عقل شرمنده بر کرسی خود نشست و دل چون چتری از نور، بر سر تمام موجودات عالم خلقت، به نام اولین تجلی خدای بزرگ قرار گرفت.

از آن پس، دل فقط مأمن خدای بزرگ شد و عشق یعنی پدیده آن، هدف حیات گردید. دل، تنها نردبانی است که آدمی را به آسمان‌ها می‌رساند و تنها وسیله ایست که خدا را در می‌یابد. ستاره افتخاری است که بر فرق خلقت می‌درخشد.

خورشید تابانی است که ظلمت‌کده جهان را روشن می‌کند و آدمی را به خدا می‌رساند. دل، روح و عصاره حیات است که بدون آن زندگی مفهوم ندارد. عشق، غایت آرزوی انسان است. بقیه زندگی فقط محملی برای تجلی عشق است.

فاجعه بزرگ

هستند کسانی که جز به مصالح خود نمی‌اندیشند و احساس آنها، از ابعاد حجم‌شان تجاوز نمی‌کند و از روی ضعف، شکست، تنبلی و خودخواهی به پوچی می‌رسند زیرا خودشان پوچند اگر یک انقلابی راستین مایوس گردد، کسی که سراسر حیاتش مبارزه، فداکاری، عشق، شور، سوز، درد، غم، تحمل، حرمان، استمرار و نشاط است دچار پوچی شود، آنگاه فاجعه‌ای بزرگ رخ داده است... شهید چمران

فرازی از مناجات شهید، دکتر مصطفی چمران

خدایا: از آنچه کرده ام اجر نمی خواهم و به خاطر فداکاری های خود بر تو فخر نمی فروشم، آنچه داشته ام تو داده ای و آنچه کرده ام تو میسر نمودی، همه استعدادهای من، همه قدرت های من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده ام که پاداشی بخواهم...

خدایا: هنگامی که غرش رعد آسای من در بویوحه طوفان حوادث محو می شد و به کسی نمی رسید، هنگامی که فریاد استغاثه من در میان فحش ها و تهمت ها و دروغ ها ناپدید می شد... تو ای خدای من، ناله ضعیف شبانگاه مرا می شنیدی و بر قلب خفته ام نور می تافتی و به استغاثه من لبیک می گفتی. تو ای خدای من، در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در تنهایی، انیس شبهای تار من شدی، تو در ظلمت ناامیدی دست مرا گرفتی و هدایت کردی. در ایامی که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی... خدایا: تو را شکر می کنم که مرا بی نیاز کردی تا از هیچکس و از هیچ چیز انتظاری نداشته باشم. من اینقدر احساس بی نیازی می کنم که در زیر شدیدترین حملات هم از کسی تقاضای کمک نمی کنم، حتی فریاد بر نمی آورم حتی آن نمی کشم در دنیای فقر آنقدر پیش می روم که به غنای مطلق برسم....

خدایا: زبدم کردن آدمهای شکایت داشتیم به درگاهت، اما شکایتیم را پس می گیرم من نفهمیدم و فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تا هر زمان که دلم گرفت از آدمهایت، نگاهم به تو باشد. گاهی فراموش می کنم که وقتی کسی کنار من نیست، معنایش این نیست که تنهاییم. معنایش این است که همه را کنار زدی تا خودم باشم و خودت. با تو تنهایی معنا ندارد، مانده ام تو را نداشتم چه می کردم...

خدایا: خسته و دلشکسته ام، مظلوم از ظلم، پژمرده از جهل اجتماع، ناتوان در مقابل طوفان حوادث، ناامید در برابر مریض و مجهول، تنها، بی کس و فقیر در کویر سوزان زندگی، محبوس در زندان آهنین حیات. دل غمزه و دردمند، آرزوی آزادی می کند و روح پژمرده ام خواهش پرواز دارد...

خدایا: تو را شکر می کنم که مرا با درد آشنا کردی تا درد دردمندان را لمس کنم، و به ارزش کیمیایی درد پی ببرم و اخلاصی های وجودم را در آتش درد بسوزم، و خواسته های نفسانی خود را زیر کوه غم و درد بکوبم، و هنگام راه رفتن بر روی زمین و نفس کشیدن هوا، وجدانم آسوده و خاطر آرام باشد تا به وجود خود پی ببرم و موجودیت خود را حس کنم... خدایا: خوش دارم که در نیمه های شب در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم. با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم. آرام آرام به عمق کهکشان ها فرو بروم، محو عالم بی نهایت شوم. از مرزهای علم وجود در گذرم و دروادی ثنا غوطه ور شوم و جز خدا چیزی را احساس نکنم... ای اهای من! سریع و توانا باشید. ای دست های من! قوی و دقیق باشید. ای چشمان من! تیزبین و هوشیار باشید. ای قلب من! این لحظات آخرین را تحمل کن. به شما قول می دهم که پس از چند لحظه، همه شما در استراحتی عمیق و ابیدی آرامش بیابید. من دیگر شمارا رنج نخواهم داد. دیگر به شوی خوابی نخواهم داد و دیگر شما از خستگی فریاد نخواهید کشید.

...ای های عزیزم، ای آنکه همه عمر وزن مرا متحمل کرده ام و مرا از کوه ها و بیابان ها و راه های دور گذرانده ای، ای پای چابک و توانا، که در همه مسابقات مرا پیروز کرده ای، اکنون که ساعت آخر حیات من است. از تو می خواهم که با جراحت و درد مدارا کنی، مثل همیشه چابک و توانا باشی و مرا در صحنه نبرد ذلیل و خوار نکنی... و به خون خود نپیچ زد: آرام باش، این چنین به خارج جاری مشو، من اکنون با تو کار دارم و می خواهم که به وظیفه ای درست عمل کنی!...

خدایا: وجودم اشک شده، همه وجودم از اشک می جوشد، می لرزد، می سوزد و خاکستری شود. اشک شده ام و دیگر هیچ، به من اجازه بده تا در جوارت قربانی شوم و بر خاک ریخته شوم و از وجود اشکم غنچه ای بشکفد که نسیم عشق و عرفان و فداکاری از آن سرچشمه بگیرد...

امام حسین علیه السلام

«برای شما می خواهم نمونه ای ذکر کنم؛ نمونه از انسانهایی که همه وجودشان را خدای بزرگ پر کرده است، هرچه بر آنها بگذرد، و خدای بر آنها بپذیرد با میل و رغبت آنرا قبول می کنند. صحنه ی کربلا و عاشورا را تصور کنید.

تصور کنید، حسین علیه سلام را در آخرین لحظات حیات، هنگامی که بر خاک داغ کربلا بر زمین افتاده است و سیلاب خون از سرتاسر بدنش جاری است و دیگر طاقت ندارد که از زمین برخیزد و با دشمنان خویش مبارزه کند، از همه حلقه های زره اش خون جاریست، تنها قدرتی که در بدن او وجود دارد کلماتی است که به آرامی بر لبان مبارکش می گذرد. او را محاصره کرده اند. شمر جلاد و دیگران آماده هستند که او را به شهادت برسانند.

یکی از اعراب می بیند که لبان مبارکش حرکت میکند، حس کنجاوی او تحریک می شود که ببیند این مرد بزرگ در آخرین لحظه حیات چه میگوید؟ خود را به او نزدیک میکند تا آخرین لحظه ی حیات چه میگوید. خود را به او نزدیک میکند تا سخنان آخرین را بشنود.

امام حسین علیه السلام در آخرین لحظات حیات با خدای خود مناجات میکرد، ذکر میگفت: «الهی رضاً برضاک، صَبْرًا عَلٰی قَضَائِکَ يَا رَبَّ لَا إِلَهَ سِوَاکَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاکَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ»

مردی که این همه زجر و شکنجه دیده است، هفتاد و دو نفر از بهترین یاران و اصحابش در مقابل دیدگانش به خاک و خون در غلطیده اند، خیمه هایش در مقابل دیدگانش مورد هجوم دشمن قرار گرفته و به آتش کشیده شده، تمام این مصیبت ها را تحمل کرده است و همه را دیده و این چنین با خدای خویش راز و نیاز میکند:



شهید مصطفی چمران



سرگرمی و تفریح در روز عید فطر

روز عید فطر بود و طبق رسوم ما، همه اقوام و فامیل در خانه پدر مهمان بودند و من نیز از مصطفی خواستم که با هم به این مهمانی برویم. ولی مصطفی گفت شما بروید، من نمی‌توانم بیایم. شب هنگام که مطابق عادت خودمان، مسائل و مشکلات را با مصطفی در میان می‌گذاشتم، از او پرسیدم که چرا امروز به مهمانی نیامدید؟ مصطفی پاسخ داد، امروز روز عید بود و بیشتر بچه‌های مدرسه نیز برای دیدن اقوام و خویشان خود از مدرسه بیرون می‌روند. ولی حدود ۳۰ نفر از بچه‌های یتیم هستند که هیچ فامیلی ندارند و به ناچار در مدرسه باقی می‌مانند. وقتی بچه‌هایی که برای تفریح و دیدار اقوام خود رفته بودند بر می‌گردند، برای بچه‌های باقی مانده در مدرسه از دیدار فامیل و بازی‌ها و سرگرمی‌های خود تعریف می‌کنند. برای اینکه این بچه‌های یتیم نزد آنها احساس خجالت و افسردگی نکنند.

«ای خدای بزرگ، آنچه را که تو بر من پیدیری من به آن راضی و خشنودم خدای را شکر میکنم آن چیزی را که در قضا و قدر تو بر من پذیرفته است من تسلیم اراده‌ی تو هستم. من جز اراده‌ی تو چیزی نمی‌خواهم و جز تو معبودی ندارم تو را می‌پرستم و تو معبود منی و به هیچکس جز تو روی نمی‌آورم.»
﴿السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَبَّاسِ الْحُسَيْنِ﴾
شهید چمران، کتاب علی زیباترین سروده هستی خدایا

تو را شکر میکنم که از پوچی‌ها و ناپایداریها و خوشیها و قید و بندها آزادم نمودی و مرا در توفانهای خطرناک حوادث رها کردی و در غوغای حیات در مبارزه‌ی با ظلم و کفر غرقم نمودی و مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی. فهمیدم: سعادت حیات در خوشی و آرامش و آسایش نیست بلکه در درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم و بالاخره شهادت است.

خدایا، از بد کردن آدمه‌های شکایت داشتم به درگاهت، اما شکایتم را پس میگیرم.

من نفهمیدم، فراموش کرده بودم که بدی را خلق کردی تا هر زمان که دلم گرفت از آدمه‌های نگاهم به تو باشد. گاهی فراموش میکنم که وقتی کسی کنار من نیست، معنایش این نیست که تنهایم، معنایش اینست که همه را کنار زدیم تا خودم باشم و خودت. با تو تنهایی معنا ندارد. مانده‌ام تو را نداشتم چه میکردم.

«ای حسین، ای شهید بزرگ، آمده ام تا با تو راز و نیاز کنم»

دل پر درد خود را به سوی تو بگشایم. از انقلابیون دروغین گریخته ام. از تجار ماده پرست که به اسلحه انقلاب مسلح شده اند بیزارم.

از کسانی که با خون شهیدان تجارت می کنند، متنفرم. از این ماکیاول صفتانی که به هیچ ارزش انسانی پای بند نیستند و همه چیز مردم را، حیات و هستی و شرف خلق را و حتی نام مقدس انقلاب را، فدای مصالح شخصی و اغراض پست مادی خود می کنند، گریزانم ...

ای حسین مقدس، روزگار درازی بود که هر انقلابی را مقدس می شمردم و نام او را به یاد تو توأم می کردم و او را در قلب خود جای می دادم و به عشق تو او را دوست می داشتم و به قداست تو او را مقدس می شمردم و در راه کمک به او از هیچ فداکاری حتی بذل حیات و هستی خود دریغ نمی کردم ...

اما تجربه، درست بزرگ و تلخی به من داد که اسلحه و کشتار و انقلاب و حتی شهادت، به خودی خود نباید مورد احترام و تقدیس قرار گیرد، بلکه آن چه مهم است انسانیت، فداکاری در راه آرمان انسان ها، غلبه بر خود خواهی و غرور و مصالح پست مادی و ایمان به ارزش های الهی است. مقاومت فلسطینی برای ما به صورت بت درآمده بود و بی چون و چرا آن را می پذیرفتیم و می پرستیدیم و راهش را، کارش را و توجیهاتش را قبول می کردیم.

اما دریافتیم که بیش از هر چیز، انسانیت و ارزش های انسانی و خدایی ارزش دارد و هیچ چیز نمی تواند جای آن را بگیرد. باید انسان ساخت، باید هدف را بر اساس سلسله ارزش ها معین نمود و معیار سنجش را فقط و فقط بر مبنای انسانیت و ارزش های خدایی قرار داد.

ای حسین، امروز نیز تو را تقدیس می کنم، اما تقدیسی عمیق تر و پرشورتر که تا اعماق وجودم و آسمان روحم به تو عشق می ورزد و تو را می خواهد و تو را می جوید. ای حسین، دردمندم، دلشکسته ام و احساس می کنم که جز تو و راه تو دارویی دیگر تسکین بخش قلب سوزانم نیست....

ای حسین، من برای زنده ماندن تلاش نمی کنم، از مرگ نمی هراسم، به شهادت دل بسته ام و از همه چیز دست شسته ام، ولی نمی توانم بپذیرم که ارزش های الهی و حتی قداست انقلاب، بازیچه سیاست مداران و تجار ماده پرست شده است.

شرف شیعه

« خدایا تو را شکر می کنم که شیعیان را با اسلحه شهادت مجهز کردی که علیه طاغوتها و ستمگران و تجاوزگران قیام کنند و با خون سرخ خود، ذلت هزار ساله را از دامن تشیع پاک کنند و ارزش و اهمیت شهادت را در معرکه حیات بفهمند و با ایمان خدایی و اراده آهنین، خود را از لجنزار اسارت جسدی و روحی نجات بخشند. علی وارزندگی کنند و در راه سرخ حسین علیه السلام قدم بگذارند و شرف و افتخار راستین تشیع را که قرنها دستخوش چپاول ستمگران بود دوباره کسب کنند.»

افزایش ظرفیت

« خدایا از تو می خواهم که طبع ما را آنقدر بلند کنی که در برابر هیچ چیز جز خدا تسلیم نشویم. دنیا ما را نفریبید، خودخواهی ما را کور نکند. سیاهی گناه و فساد و تهمت و دروغ و غیبت، قلب های ما را تیره و تار نماید. خدایا! به ما آنقدر ظرفیت ده که در برابر پیروزی ها سرمست و مغرور نشویم. خدایا به من آنقدر توان ده که کوچکی و بیچارگی خویش را فراموش نکنم و در برابر عظمت تو خود را نبینم.»



کتاب "ج" مثل چمران - ناصر کلاوه

تأکید رهبرانقلاب بر آمیختگی دین بانسانه های تمدنی در تمدن ایرانی

چمرانِ متدین و مجاهد جزو پیشروترین ها در علم بوده است

« مرحوم دکتر چمران (رضوان الله علیه) در بخشهای مربوط به علم و مانند اینها در همان دانشگاه های آمریکا که درس میخوانده تا آن نقاط آخر که آمریکایی ها اجازه نمیدهند دانشجوی غیر آمریکایی به آنجاها برسد، ایشان پیش رفته بود؛ چه کسی بود؟ چمران؛ چمران متدین، چمران مجاهد، چمرانی که زن و بچه اش را بر میدارد از آمریکا می آورد لبنان، در خدمت مبارزه... یعنی این آمیختگی و درهم تنیدگی دین و نشانه های تمدنی در تمدن ایرانی، یک حقیقتی است، یک واقعیتی است که غیر قابل انکار است. »



شیپور جنگ

«خدایا هنگامی که شیپور جنگ طنین انداز می شود، قلب من شکفته شده به هیجان در می آید زیرا جنگ مرد را از نامرد مشخص می کند، جنگ بهترین محک امتحان برای فدائیان از جان گذشته است، در جنگ همه شعارهای میان تهی، همه ادعاهای پوچ، همه خودنمایی ها و غرورها و خودخواهیها فرو می ریزد. در جنگ مرد حق فرصت دارد که با حربه شهادت بر شیاطین کفر و ظلم بتازد، در جنگ حیات با شرف مبادله می شود، در جنگ مرد خدا می تواند با قربان کردن جان خود، ایمان خویش را به خدا و به هدف اثبات کند.»

«من چیزی از تو نمی خواهم، من سرباز گمنامم، من درویشی سروپا برهنه ام و هنگامی که چشم از جهان فرو می بندم، می خواهم هیچ چیز نداشته باشم، می خواهم تلاشم فقط به خاطر خدا باشد، می خواهم از هر شائبه خودخواهی و خودبینی به دور باشم.»

می خواهم بسوزم تا راه را روشن کنم، می خواهم رسالت بزرگ اسلامی تحقق یابد و این تحقق بزرگ ترین پاداشی است که مرا خوشحال می کند.»

«من از شدت سرور می سوزم، می لرزم، شرم زده ام و نمی دانم ترا چگونه شکر کنم، می خواهم همه چیز خود را بدهم، می خواهم خود را قربانی کنم، با کمال اخلاص آنچه دارم تقدیم می کنم. مالی ندارم، ملکی ندارم، درویشم، بی چیزیم، فقط قلبی سوزان دارم که آن را تقدیم کرده ام و جانم ناچیزتر از آن است که برای تقدیم آن بخواهم منتهی بگذارم، جانم که چیزی نیست.»

«اگر همه عالم را علیه من آتش کنی و آسمانی از عذاب بر سرم بریزی و زیر کوه های غم و درد مرا شکنجه کنی، حتی آخ نمی گویم، کوچکترین گله ای نکنم، کمترین ناراحتی به خود راه ندهم فقط به شرط آن که ذکر خود را و یاد خود را و زیبایی خود را از من نگیری به شرط آن که بدانم این بلا از محبوب به من رسیده است تا احساس لذت کنم.»

کتاب "ع مثل چمران - ناصر کلاوه"



چمران
مصطفی

بزرگداشت
عارف مجاهد

وشهدای
جنگ های نامنظم

دوشنبه ۳۰ خرداد، ساعت ۱۷:۳۰
میدان فاطمی، تالار بزرگ کشور

حضورتان را به انتظار نشسته ایم...

◀ ستاد مردمی بزرگداشت شهید دکتر مصطفی چمران ▶

معجونی به نام دکتر مصطفی چمران

یک نفر را فرض کنید با سابقه علمی بسیار عالی که در ایالات متحده آمریکا مشغول به تحصیل در سطوح عالی بوده و یک دانشمند فیزیک پلاسمای هسته‌ای به شمار می‌رود.

یک شخص دیگر را فرض کنید که گروه‌بان تعلیم دهنده‌ی عملیات‌های نظامی است؛

در لبنان کار با آرپی‌جی را یاد گرفته و در جنگ، به رزمندگان خودمان آموزش می‌دهد.

این دو شخصیت را با هم ترکیب کنید؛ احساسات رقیق و ایمان قوی را به آن اضافه کنید. معجونی به دست می‌آید به نام چمران.

معجونی که با وجود او تضاد بین سنت و مدرنیته می‌شود حرف مُفت؛ تضاد بین ایمان و علم می‌شود حرف خنده‌دار.

معجونی که این تضادهای قلابی را که تحت عنوان نظریه مطرح است باطل می‌کند و می‌شود نمونه‌ی بارز پیک استاد و دانشمند بسیجی. بیانات امام خامنه‌ای (حفظه‌الله) در دیدار با اعضای بسیجی هیئت علمی دانشگاه‌ها
۰۲/۰۴/۱۳۸۹

عشق را در وجود خودتان بپذیرید . دست عشق را بگیرید . عشقی که مصیبت را به لذت تبدیل می‌کند، مرگ را به بقاء و ترس را به شجاعت . اگر خدای بزرگ از من سندی بطلبد، قلبم را ارائه خواهم داد و اگر محصول عمرم را بطلبد، اشک را تقدیم خواهم کرد... شهید دکتر مصطفی چمران



کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کاوه

شهید دکتر
مصطفی چمران

۳۱ خرداد سال ۱۳۶۰ سالروز شهادت دکتر مصطفی چمران

بسم الله الرحمن الرحيم

نیایش شهید دکتر مصطفی چمران قبل از شهادت

من اعتقاد دارم که خدای بزرگ انسان را به اندازه درد ورنجی که در راه خدا تحمل کرده است پاداش می دهد، و ارزش هر انسانی به اندازه درد ورنجی است که در این راه تحمل کرده است، و می بینیم که مردان خدا بیش از هر کس در زندگی خود گرفتار بلا ورنج و درد شده اند، علی بزرگ را بنگرید که خدای درد است که گویی بند بند وجودش با درد ورنج جوش خورده است حسین را نظاره کنید که در دریایی از درد و شکنجه فرو رفت که نظیر آن در عالم دیده نشده است، وزینب کبری را ببینید که با درد ورنج انس گرفته است.

درد دل آدمی را بیدار میکند، روح را صفا می دهد، غرور و خود خواهی را نابود می کند. نخوت و فراموشی را از بین می برد، انسان را متوجه وجود خود می کند.

انسان گاهگاهی خود را فراموش می کند، فراموش می کند که بدن دارد، بدنی ضعیف و ناتوان که، در مقابل عالم و زمان کوچک و ناچیز و آسیب پذیر است، فراموش می کند که همیشگی نیست، و چند صباحی بیشتر نمی پاید، فراموش می کند که جسم مادی او نمی تواند با روح او هم پرواز شود، لذا این انسان احساس ابدیت و مطلقیت و غرور و قدرت می کند، سرمست پیروزی و اوج آمال و آرزوهای دور و دراز خود، بی خبر از حقیقت تلخ و واقعیت‌های عینی وجود، به پیش می تازد و از هیچ ظلم و ستم رو گردان نمی شود.

امام درد آدمی را به خود می آورد، حقیقت وجود او را به آدمی می فهماند و ضعف و زوال و ذلت خود را درک می کند و دست از غرور کبریایی برمی دارد، و معنی خود خواهی و مصلحت طلبی و غرور را می فهمد و آن را توجه نمی کند.

خدایا ترا شکر می کنم که با فقر اشنایم کردی تا رنج گرسنگان را را بفهمم و فشار درونی نیازمندان را درک کنم.

خدایا هدایتم کن زیرا می دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است. خدایا هدایتم کن که ظلم نکنم زیرا می دانم ظلم چه گناه نابخسودنی است.

خدایا ارشادم کن که بی انصافی نکنم زیرا کسی که انصاف ندارد، شرف ندارد.

خدایا راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم که بی احترامی به یک انسان همانا کیفر خدای بزرگ است. خدایا مرا از بلای غرور و خود خواهی نجات ده تا حقایق وجود را ببینم و جمال زیبای ترا مشاهده کنم.

خدایا پستی دنیا و ناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه گر ساز تا فریب زرق و برق عالم خاکی مرا از یاد تو دور نکند.

خدایا من کوچکم، ضعیفم، ناچیزم، پرکاهی در مقابل طوفانها هستم. به من دیده عبرت بین ده تا ناچیزی خود را ببینم و عظمت و جلال ترا برآستی بفهمم و بدرستی تسبیح کنم.

ای حیات با تو وداع می کنم

با همه زیباییهایت، با همه مظاهر جلال و جبروت، با همه کوهها و آسمانها و دریاها و صحراها، با همه وجود وداع می کنم با قلبی سوزان و غم آلود به سوی خدای خود می روم و از همه چیز چشم می پوشم. ای پاهای من، میدانم شما چابکید، می دانم که در همه مسابقه ها گوی سبقت از رقیبان ربوده اید، می دانم فداکارید، می دانم که به فرمان من به سوی شهادت صاعنقه وار به حرکت درمی آئید، اما من آرزوئی بزرگتر دارم، من



شهید دگتر

مصطفی چمران

هستند کسانی که جز به مصالح خود نمی اندیشند و احساس آن‌ها، از ابعاد حجم شان تجاوز نمی کند و از روی ضعف، شکست، تنبلی و خودخواهی به پوچی می رسند؛ زیرا خودشان پوچند... اگر یک انقلابی راستین، مایوس گردد، کسی که سراسر حیاتش مبارزه، فداکاری، عشق، شور، سوز، درد، غم، تحمل، حرمان، استمرار و نشاط است، دچار پوچی شود، آنگاه فاجعه ای بزرگ رخ داده است.

می خواهیم که شما به بلندی طبع بلندم، به حرکت در آئید، بقدرت اراده آهنینم محکم باشید، بسرعت تصمیمات و طرح هایم سریع باشید. این پیکر کوچک ولی سنگین آرزوها و نقشه ها و امیدها و مسئولی تها را به سرعت به هر نقطه دلخواه برسانید.

در این لحظات آخر عمر آبروی مرا حفظ کنید شما سالهای دراز به من خدمت کرده اید، از شما می خواهیم که این آخرین لحظه در ا به بهترین وجه ادا کنید.

ای پاهای من سریع و توانا باشید، ای دستهای من قوی و دقیق باشید، ای چشمان من تیزبین و هوشیار باشید، ای قلب من، این لحظات آخرین را تحمل کن، ای نفس، مرا ضعیف و ذلیل مگذار، تا چند لحظه بیشتر با قدرت و اراده صبور و توانا باش به شما قول می دهم که پس از چند لحظه همه شما در استراحتی عمیق و ابدی آرامش خود را برای همیشه بیابید و تلافی این عمر خسته کننده و این لحظات سنگین و سخت را دریافت کنید. من، چند لحظه بعد به شما آرامش می دهم

خدایا! وجودم اشک شده، همه وجودم از اشک می جوشد، می لرزد، می سوزد و خاکستر می شود. اشک شده ام و دیگر هیچ، به من اجازه بده تا در جوارت قربانی شوم و بر خاک ریخته شوم و از وجود اشکم غنچه ای بشکفد که نسیم عشق و عرفان و فداکاری از آن سرچشمه بگیرد.

خدایا ترا شکر میکنم که باب شهادت را به روی بندگان خالصت گشوده ای تا هنگامی که همه راهها بسته است و هیچ راهی جز ذلت و خفت و نکبت باقی نمانده است مس توان دست به این باب شهادت زد و پیروزمند و پرافتخار به وصل خدائی رسید.

والسلام

پایان



چمران مضامین

چمران یک نخبه علمی بود؛ نخبه هنری هم بود؛ خودش به من می‌گفت: من در عکاسی هنرمندم. [بعد] آمده بود جنگ، لباس نظامی پوشیده بود، شد نظامی؛ [اما] قبل از اینکه وارد این میدان بشود، نخبه بود ... این میدان [جهاد] آن‌ها را به فلک رساند.



مثل چمرانم را آرزوست؟!

شخصیت جامع و چندبُعدی شهید دکتر مصطفی چمران که ساخته و پرداخته مکتب اهل بیت(ع) بود.

در عرصه های گوناگون جهاد علمی، فرهنگی، سیاسی و نظامی باتمام توان در خدمت به مستضعفین و پابرهنگان، سرازپا نمی شناخت. او که در بالاترین رتبه های علمی و در بهترین شرایط رفاهی قرارداداشت.

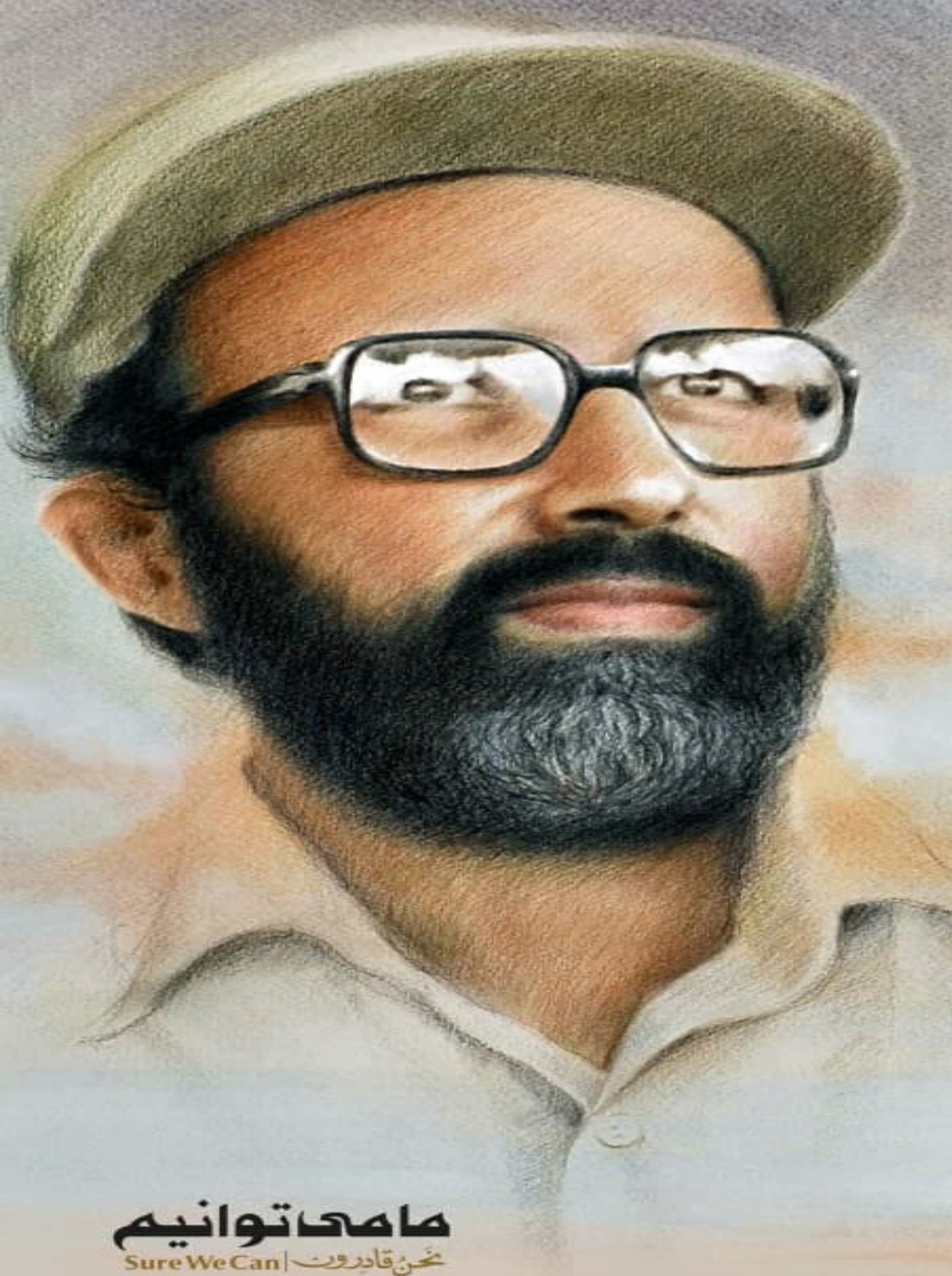
با احساس تکلیف دینی و اسلامی، تمامی محاسبات مادی و دنیایی را به کناری نهاد و در هجرتی تمام عیار و مجاهدانه به لبنان رفت و باتلاشی همه جانبه و خستگی ناپذیر برای ساماندهی اوضاع شیعیان، با رنج و درد آنها همراه شد و برای خدمت به خانواده های مستضعف همت گماشت.

فداکاری های شهید چمران در لبنان، از او چهره ای فوق العاده محبوب، مردمی و مجاهد در اذهان مردم پدیدار ساخت.

با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام، شهید چمران برای مجاهدت در راه تحقق آرمانهای امام و خدمت خالصانه به انقلاب اسلامی، پس از سال ها به ایران برگشت و در مسئولیت های مهم و خطیر، کمر همت بست.

چمران، مرد خدا بود. خطر می کرد. آنجا که انگشت نورانی امام عظیم الشان، راه را نشان می داد در تبعیت از ولایت، درنگ نمی کرد، اهل محاسبات دنیایی نبود.

عمل به تکلیف و امتثال او امر مقام ولایت امر انقلاب اسلامی، برای او حجت شرعی بود که باتمام توان و داشته های خویش و تجربیات گران سنگ سالهای مبارزه انجام وظیفه نماید.



ما می‌توانیم
سخن‌قادران | SureWeCan

شهید دکتر مصطفی چمران

وزیر دفاع جمهوری اسلامی ایران - نماینده امام در شورای عالی دفاع شهادت: ۳۱ / ۳ / ۱۳۶۰ هجری قمری

Martyr Dr. Mostafa Chamran

کتاب "ع" مثل چمران - ناصر کلاوه